از نشریات مؤسسهٔ شرقیهٔ چکوسلواکیا در پراگ

کتاب

هفت پیکر

من کلام

نظامی گنجهٔ

بسعی واهتمام وتصحیح

ه . ریتر و . ریپکا

استانبول - مطبعهٔ دولت ۱۹۳٤

از نشریات مؤسسهٔ شرقیهٔ چکوسلواکیا در پراگ

کتاب

هفت پیکر

من کلام

نظامی گنجهٔ

بسعی و اهتمام و تصحیح

ﻫ . ریتر و ی . ریپقا

استانبول - مطبعهٔ دولت ۱۹۳٤

فهرست

	صحیفه
(1) آغاز کتاب	2
(2) در نعت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام	5
(3) در معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم	7
(4) در سبب نظم کتاب	12
(5) در دعای پادشاه سعید انار الله برهانه	17
(6) در خطاب زمین‌بوس	23
(7) در ستایش سخن وچند کلمهٔ در حکمت	27
(8) در نصیحت فرزند خویش	36
(9) آغاز داستان ومولود بهرام	41
(10) صفت سمنار وساختن قصر خورنق	43
(11) صفت خورنق وناپیدا شدن نعمان از ملك خویش	48
(12) شکار کردن بهرام وداغ کردن گوران	52
(13) کشتن بهرام شیر وگور بیك زخم تیر	54
(14) کشتن بهرام گور اژدهارا وگنج یافتن	55
(15) دیدن شاه بهرام صورت هفت‌پیکر در خورنق	59
(16) خبر یافتن بهرام از وفات پدر	62
(17) لشکر کشیدن بهرام بزمین عجم	65
(18) نامه نوشتن ایرانیان بشاه بهرام	66
(19) جواب دادن شاه بهرام گور ایرانیانرا	70

صحیفه

(20) رسیذن نامهٔ بهرام بایران 76

(21) برگرفتن بهرام تاج از میان دو شیر 78

(22) برتخت نشستن بهرام بجای پذر 79

(23) صفت داذ وعدل شاه بهرام گور در پاذشاهی 82

(24) صفت تنگی سال وشفقت بهرام بر رعیت 84

(25) داستان بهرام با کنیزک خویش 87

(26) رفتن بهرام بمهمانی سرهنگ از شکارگاه 93

(27) لشکر کشیذن خاقان چین وظفر یافتن بهرام گور 99

(28) عتاب کردن بهرام با امیران لشکر 105

(29) خواستن بهرام دختران هفت اقلیم 110

(30) صفت مجلس بهرام در زمستان وساختن هفت گنبذ 112

(31) صفت چگونگی هفت گنبذ وعیش کردن شاه بهرام دران 119

(32) نشستن بهرام روز شنبه در گنبذ مشکین وحکایت کردن دختر ملك اقلیم اول 120

حکایت 121

(33) نشستن شاه بهرام روز یکشنبه در گنبذ زرد وحکایت گفتن دختر قیصر روم 150

حکایت پاذشاه کنیزك فروش 151

(34) نشستن بهرام روز دو شنبه در گنبذ سبز وحکایت کردن دختر پاذشاه اقلیم سوم 163

حکایت بشر وعاشق شذن او 164

(35) نشستن بهرام روز سه شنبه بگنبذ سرخ وحکایت کردن دختر ملك اقلیم چهارم 178

حکایت دختر پاذشاه که در قلعه حصاری شذه بوذ 179

صحیفه

(36) نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه وحکایت کردن دختر
پادشاه اقلیم پنجم 196
حکایت ماهان وقضایا که ویرا واقع شده 196
(37) نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی وحکایت کردن
دختر ملك اقلیم ششم 222
حکایت خیر وشر 223
(38) نشستن بهرام روز آذینه در گنبد سپید وحکایت کردن دختر
ملك اقلیم هفتم 243
حکایت آن شخص که می خواست که در باغ با محبوب عیش کند وهر
نوبت مانعی پا زده شده 244
(39) صفت بهار 263
(40) خبر یافتن بهرام از لشکر کشیدن خاقان دیگر باره وآگاه شدن از
شورش لشکر 265
(41) رسیدن بهرام بخانهٔ پیر شبان 270
(42) باز خواست نمودن شاه بهرام وزیررا 275
(43) حکایت کردن مظلوم اول 277
(44) حکایت کردن مظلوم دوم 278
(45) حکایت مظلوم سیم 279
(46) حکایت مظلوم چهارم 280
(47) حکایت مظلوم پنجم 282
(48) حکایت مظلوم ششم 283

صحیفه

(49) حکایت مظلوم هفتم 285
(50) کشتن بهرام وزیر ظالم را 287
(51) عذرخواهی فرستادن خاقان چین نزدیك بهرام 289
(52) فرجام کار بهرام وناپیدا شدن او در غار 290
(53) در دعای دولت پادشاه وختم کتاب 299

1*–43* Verbesserungen und Nachträge
I–XI Einleitung

هفت پیکر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جهان دیذه بوذِ خویش از تو   هیچ بوذی نبوذه پیش از تو
در بدایت بدایتِ همه چیز   در نهایت نهایتِ همه چیز
3 ای بر آرندهٔ سپهرِ بلند   انجم افروز وانجمن پیوند
آفرینندهٔ خزاینِ جود   مبدع وآفریذگارِ وجود
سازمند از تو گشت کارِ همه   ای همه وافریذگارِ همه
6 هستی ونیست مثل ومانندت   عاقلان جز چنین ندانندت
روشنی بخشِ اهلِ بینایی   نه بصورت بصورت آرایی
بحیاتست زنده موجودات   زنده بل کز وجودِ تست حیات
9 ای جهانرا زهیچ سازنده   هم نوابخش وهم نوازنده
نامِ تو کابتدای هر نامست   اوّل آغاز وآخر انجامست
اوّل الاوّلین به پیشِ شمار   واخر الآخرین بآخرِ کار
12 هستِ هر هستي درست بتو   باز گشتِ همه بتست بتو
بسته بر حضرتِ تو راهِ خیال   بر درت نانشسته گردِ زوال

1b نبوذ Pe Bb | 3b انجمن : وانجمن p Le | 4b مبدع آفریذکان B Si |
5b بلطف : همه و Le | 6b نخوانندت B Pe Bb | 7a پیش : بخش B Pe |
8a زنده p R Sa Si جمله B Pe Le Li Se | 11a اولی : الاولین p R Bb الاولی Le
اولین Li | بهپیش p Le R زپیش Sa بسبق B Pe Li Se Si | وشمار B Pe Le Li Se |
b آخری : الآخرین p Bb الآخری R Le آخرین Li | 12 a هست بوذ همه R هست‌بوذه همه p |
13a بسته بر حضرت تو p R Bb بوجود تو بسته B Pe Le Li

تو نزادی ودیگران زاذند   تو خذایی ودیگران باذند
بیك اندیشه راه بنمایی   بیکی نکته کار بگشایی 15
وانك نا اهلِ سجده شذ سرِ او   قفل بر قفل بسته شذ درِ او
تو دهی صبح را شب‌افروزی   روز را مرغ ومرغ‌را روزی
تو سپردی بآفتاب وبماه   دو سراپردهٔ سپید وسیاه 18
روز وشب سالکانِ راهِ تو اند   سفته‌گوشانِ بارگاهِ تو اند
جز بحکمِ تو نیك وبذ نکنند   هیچ کاری بحکمِ خوذ نکنند
تو بر افروختی درونِ دماغ   خرذی تابناکتر زچراغ 21
با همه زیرکی که در خرذست   بی خوذست از تو وبجای خوذست
چون خرذ در رهِ تو پی گرذذ   گِردِ این کار وَهم کی گرذذ
جان که جوهر شذست ودر تنِ ماست   کس نداند که جای او بکجاست 24
تو که جوهر نیی نداری جای   چون رسذ در تو وَهمِ شیفته‌رای
رهنمایی ورهنمایت نه   همه جایی وهیچ جایت نه
ما که جزوی زسبع گردونیم   با تو بیرون زهفت بیرونیم 27
عقلِ کلّی که از تو یافته راه   هم زهیبت نکرده در تو نگاه
ای زروزِ سپیذ تا شبِ داج   بمددهای فیضِ تو محتاج

19b حلقه در گوش p R Bb حلقه گوشان Le | 22 om. Pa | a با چنان مرتبت O Bb | 23b این : آن p Bb | 24 a که آن گوهراست p R | b او Pa R Le Bb آن O جان B Pe | 25b چون p Le R Bb کی B Pe Li | 26b توبی وجایت (جا خوذ Le) همه‌جایی Pe Le Li | 27b زهفت p Le R Bb هفت B Pe Li | 29a ای که روز Pa Le Bb

30 حال گردان تویی بهر سانی جز تویی نیست حال گردانی
تا نخواهی تو نیك وبذ نبوذ هستیِ کس بذاتِ خوذ نبوذ
تو دهی وتو آری از گِل وسنگ آتشِ لعل ولعلِ آتش رنگ
33 گیتی وآسمانِ گیتی گرد بر درِ تو زنند بردابرد
هر کسی نقش بندِ پردهٔ تست همه هیچند کرده کردهٔ تست
بذ ونیك از ستاره چون آیذ که خوذ از نیك وبذ زبون آیذ
36 گر ستاره سعادتی داذی کی قباذ از منجّمی زاذی
کیست کز مردمِ ستاره شناس ره بگنجینهٔ برذ بقیاس
تو دهی بی میانجی آنرا گنج که نداند ستاره هفت از پنج
39 هرچه هست از دقیقهای نجوم با یکایك نهفتهای علوم
خواندم وسرِّ هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خذا دیذم وان خذا بر همه ترا دیذم
42 ای بتو زنده هر کجا جانیست وز تنورِ تو هر کرا نانیست
بر درِ خویش سرفرازم کن وز درِ خلق بی‌نیازم کن
نانِ من بی میانجیِ دگران تو ده ای رزق بخشِ جانوران
45 چون بعهدِ جوانی از برِ تو بدرِ کس نرفتم از درِ تو

30b جز تو کس نیست p R Bb جز تو خوذ نیست Le | 31 نشوذ : نبوذ Pe |
b کس : خوذ Le | 35 آمذ Li | b که B Pe Li کو p R Le | 37a کز B Li N از p
R Bb آن Le om. Pe | b ره بکنجینهٔ برذ B Pe Li ره بکنجینه (که Bb) کو p R Le |
40b همه: ورق p | 42 a کجا : کرا B N | p کرا : کجا Pe Le | 45a بر تو : در تو B Li |
b بدر : بر در O Sa بدکر B Pe | در : بر B Si

همه را بر درم فرستاذی — من نمی‌خواستم تو می داذی
چونك بر درگه تو گشتم پیر — زانچ ترسیذ نیست دستم گیر
48 چه سخن کین سخن خطاست همه — تو مرایی جهان مراست همه
من سرگشته‌را زکار جهان — تو توانی رهاند باز رهان
در که نالم که دستگیر تویی — در پذیرم که در پذیر تویی
51 راز پوشیذه گرچ هست بسی — بر تو پوشیذه نیست راز کسی
غرضی کز تو نیست پنهانی — تو بر آور که هم تو می‌دانی
از تو نیز ار بذین غرض نرسم — با تو هم بی غرض بوَذ نفسم
54 غرض آن به که از تو می جویم — سخن آن به که با تو می گویم
راز گویم بخلق خوار شوم — با تو گویم بزرگوار شوم
ای نظامی پناه‌پرور تو — بدر کس مرانش از در تو
57 سربلندی ده از خذاوندی — همتش را بتاج خرسندی
تا بوقتی که عرض کار بوَذ — گرچ درویش تاجدار بوَذ

(2)

در نعت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام

نقطهٔ خط اوّلین پرگار — خاتم آخر آفرینش کار
نوبر باغ هفت چرخ کهن — درّة التّاج عقل وتاج سخن

---

46 b تو می : توام Pa | 47a بر درت چون که بنده گشتم R | b زانك B Pe Le Se | 49a من سرگشته را p R Sa Si من که سرگشته ام Li من چو سرگشته ام B Pe Le Se | 52 b بر آری Pa R Bb | 53 nach 54 p, om. R | 56 b بر در p R | 58 a عرض p R وقت B Pe Le Li

1 B Lücke bis 7,151 | a خط : خلق Le Li Bb | b خاتم آفرینش آخرکار R | 2 b عقل : عقد Le Li Bb

کیست جز خواجهٔ مؤیّد رای … احمدِ مرسل آن رسولِ خدای
شاهِ پیغمبران بتیغ وبتاج … تیغِ او شرع وتاجِ او معراج
امّی وامّهات را مایه … فرش را نور وعرش را سایه
پنج نوبت زنِ شریعتِ پاك … چاربالش نهِ ولایتِ خاك
همه هستی طفیل واو مقصود … او محمّد رسالتش محمود
اوّلین گِل که آدمش بفشرد … صافی او بوذ ودیگران همه دُرد
واخرین دَور کاسمان راند … خطبهٔ خاتمت هم او خواند
امر ونهیش براستی موقوف … نهیِ او منکر امرِ او معروف
آنك از فقر فخر داشت نه رنج … چه حدیثست فقر وچندان گنج
وانك ازو سایه گشت روزِ سپیذ … چه سخن سایه وانگهی خورشیذ
مُلك را قایمِ الهی بوذ … قایم‌اندازِ پاذشاهی بوذ
هرکه برخاست می فگندش پست … وانك افتاذ می گرفتش دست
با نکو گوهران نکو می کرد … قهرِ بدگوهران هم او می کرد
تیغ ازین سو بقهرِ خون‌ریزی … رفق ازان سو بمرهم آمیزی
مرهمش جان‌نوازِ تنگ دلان … آهنش بندسای سنگ دلان
آنك با او بر اسب زین بستند … بر کمرها دوالِ کین بستند
اینك امروز بعدِ چندین سال … همه بر کوسِ او زنند دوال

5a امی و : ای Pe Le Li | آیت p R | b فرش را نور : عرش فرسای Pe Le Li Bb |
8a آدمش : دامنش p R | b صاف p | 10a موصوف Li N | 11a یافت N |
12a وانك (اوکه Li) کشتی زسایه روی سپید Pe Le Li | وانکه ازو کشت سایه روی Bb |
15a با نکو کوهران R : بانکو کرده او Li : نانکو کرده را p Pe Le Sa Si Bb | 16ab سو :
سر p R | 17a جان p R Sa Si : دل Pe Le Li Se Bb | b سنکسای Li : بند پای Bb |
18a so p R Sa Si : آن طرفها که راه دین Pe Le Li Se

گرچه ایزد گزیذ از دهرش　　واسمان آفریذ از بهرش

21 چشمِ اورا که مُهرِ مَا زَاغست　　روضه‌گاهی برون ازین باغست

حکمِ هفصذ هزار ساله شمار　　تابعِ حکمِ او بهفت هزار

حلقه‌دارانِ چرخِ کحلی پوش　　در رهِ بندگیش حلقه بگوش

24 چار بالش گزین بأصل وبفرع　　چار دیوارِ گنج خانهٔ شرع

زافرین بوذ نورِ بینشِ او　　کافرینها بر آفرینشِ او

نَفَسش بر هوا چو مشك افشاند　　رطبِ تر زنخلِ خشك افشاند

27 باچنان جان که هردمش مددیست　　از زمین تا بآسمان جسدیست

آن جسدرا حیات ازین جانست　　همه تختند واو سلیمانست

معجزش خارِ خشك‌را رطبست　　رطبش خارِ دشمن این عجبست

30 کرده ناخن برای انگشتش　　سیبِ مه‌را دونیم در مشتش

سیب راکو زقطع بیم کنذ　　ناخنِ دوستان دونیم کنذ

آفرین کردش آفریننده　　کین گزین بوذ وآن گزیننده

33 باذ بیش از مدارِ چرخِ کبوذ　　بر گزیننده وگزیذه دروذ

(3)

در معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم

چون نگنجیذ در جهان تاجش　　تخت بر عرش برد معراجش

سربلندیش‌را زپایهٔ پست　　جبرئیل آمذ وبراق بدست

---

20 b واسمان p R وین جهان Le Li | 21 b ازین : این Le | 23 b بندکیت p |
24a بالش : یارش p | 26 nach 28 Li N, nach 27 Pe Le | 28 a ازین : ازان p R |
29a را ... معجزش p R او ... معجز Pe Le Li Bb | 30a کرد Le N | b نیمه Pe Le R Bb |
31 کنذ : بوذ Pe Le Li | a سیب کورا Li سیب را کر R N
1b برد p Le R بست Pe Li | 2b آمذ و : آمذه p N

گفت بر باذ نه پی خاکی — تا زمینت بگردذ افلاکی
پاس شب‌را زخیل خانهٔ خاص — تویی امشب یتاق‌دار خلاص
سرعت برق این براق تراست — برنشین کامشب این یتاق تراست
چونك تیر یتاقت آوردم — بجنیبت براقت آوردم
مهد بر چرخ ران که ماه تویی — بر کواکب دوان که شاه تویی
شش جهت‌را زهفت بیخ برآر — نه فلك را بچارمیخ در آر
بگذران از سماك چرخ سمند — قدسیانرا در آر سر بکمند
عطرسایان شب بکار تو اند — سبزپوشان در انتظار تو اند
نازنینان مصر این پرگار — بر تو عاشق شذند یوسف وار
خیز تا در تو یك نظاره کنند — هم کف وهم ترنج پاره کنند
آسمانرا بزیر پایهٔ خویش — طرّه نو کن زجعد سایهٔ خویش
شب‌روانرا شکوفه ده چو چراغ — تازه‌رو باش چون شکوفهٔ باغ
شب شب تست‌وقت‌وقت دعاست — یافت‌خواهی هرآنچ‌خواهی‌خواست
تازه‌تر کن فرشتگانرا فرش — خیمه زن بر سریر پایهٔ عرش
تاج بستان که تاجور تو شذی — برسر آی از همه که سرتو شذی
سر بر آور بسر فراختنی — دو جهان خاص کن بتاختنی

---

5 nach 6 p N | a این : بر p | b یتاق : براق p | 8a زهفت وبنج p R | p R درکش ایوان قدس‌را بکمند b | Li بگذران مرکب از سپهر بلند | Pe Le Bb شمار : سماك 9a
10 ff. in p R Reihenfolge : 9 12 13 10 11 14 | 15 a تست : قدر La N | p R N add : شب قدر آن تست وقت دعاست p این شب قدر تست وقت دعاست R

عرش را دیده بر فروز بنور — فرش‌را شقه در نورد زدور

17b همه : فلك Pe

راهِ خویش از غبار خالی کن   عزمِ درگاهِ لا یزالی کن
تا بحقّ القدومِ آن قدمت   بر دو عالم روان شوذ علمت
چون محمّد زجبرئیل براز   گوش کرد این پیامِ روح‌نواز 21
زان سخن هوش را تمامی داذ   گوش را حلقهٔ غلامی داذ
آن امینِ خذای در تنزیل   وین امینِ خرذ بقول ودلیل
دو امین بر امانتی گنجور   این زدیو آن زدیو مردم دور 24
آن رساند آنچ بوذ شرطِ پیام   وین شنیذ آنچ بوذ سرِّ کلام
در شبِ تیره آن سراجِ منیر   شذ زنقشِ مراد مُهرپذیر
گردن از طوقِ آن کمند نتافت   طوقِ زر جز چنین نشایذ یافت 27
برق کردار بر براق نشست   تازیش زیر وتازیانه بدست
چون در آورد در غقیلی پای   کبکِ علوی‌خرام جست زجای
بر زذ از پای پرِّ طاوسی   ماه بر سر چو مهدِ کاوسی 30
می‌پریذ آنچنان کزان تگ وتاب   پر فگند از پیش چهار عقاب
هرچه‌را دیذ زیرِ گام کشیذ   شب لکذ خورد ومه‌لگام کشیذ
وَهم دیذی که چون گذارذ گام   برق چون تیغ بر کشذ زنیام 33
سرعتِ عقل در جهان گردی   جنبش روح در جوان‌مردی
بوذ با راهواریش همه لنگ   با چنین پی‌فراخیش همه تنگ

| R تمام | Pa آن رسانیذ آنچه بوذ O R شرط بوذ 25 a | p وآن : وین 23b
26b مهر : نقش Pe Li Bb | 27b تا چنین قربت الهی یافت p R | 30 nach 31 p R |
p پر فکنده زپیش چار b | Le چنانك در Pa که از : کزان 31a | La فر : مهد b
R چنان 35b | Le 33 om. Pe | R پرفکندی به‌پیش باز وعقاب

36 با تکش سیرِ قطب خالی شذ — گر جنوبی وگر شمالی شذ
مِسطرش‌را سماکِ آن جدول — گاه رامح نموذ وگاه اعزل
چون محمّد برقصِ پای براق — در نوشت آن صحیفه‌را اوراق
39 راهِ دروازهٔ جهان بر داشت — دُوری از دَورِ آسمان بر داشت
می بُریذ از منازلِ فلکی — شاه‌راهی بشهپرِ ملکی
ماه‌را در خطِ حمایلِ خویش — داذ سرسبزی از شمایلِ خویش
42 بر عطارد زنقره‌کاریِ دست — رنگی از کورهٔ رصاصی بست
زهره را از فروغِ مهتابی — برقعی بر کشیذ سیمابی
گردِ راهش بترک‌تازِ سپهر — تاجِ زرّین نهاذ بر سرِ مهر
45 سبز پوشیذ چون خلیفهٔ شام — سرخ‌پوشی گذاشت بر بهرام
مشتری را زفرقِ سر تا پای — دردِ سر دیذ وگشت صندل‌سای
تاجِ کیوان چو بوسه زذ قدمش — در سوادِ عبیر شذ علمش
48 او خرامان چو باذِ شبگیری — بر هیونی چو دیوِ زنجیری
هم رفیقش زترک‌تاز افتاذ — هم براقش زپویه باز افتاذ
منزل آنجا رساند کز دوری — دیذ در جبرئیل دستوری

36b گر ـ وگر : این ـ وآن p R | که ـ وکه La | 37a مسطرش‌را p Sa Si منظرش را R | 38b صحیفه‌را : صحیفهٔ Pe Li N | در مسیرش La AS 3860 Pe Le Li Se Bb در مسیر | 39b دوری : دور p 40a از RV آن p Pe Le Li | این اوراق (و آن R) شذ بتقطیع نطع p R | 42b کورهٔ : کونه p | 44a چون بر آمذ بتختگاه سپهر p R | 45b پوشی : رویی p R | 46b وگشت : وکرد Pe کرد Le Li N Bb | 47a تاج p R جرم Pe Le Li N | با بهرام Li | 48b دیو : شیر p R | 49a رفیقش : رقیبش OR 50b دیذ : یافت p R | در : از O زو Pa R

51 از پرِ جبرئیل ومیکائیل   بال بر زذ بسفتِ اسرافیل
گشت ازان تخت نیز رخت گرای   رفرف وسدره هر دو ماند بجای
همرهان را بنیم ره بگذاشت   راهِ دریای بیخوذی بر داشت
54 قَطره بر قَطره زان محیط گذشت   خَطوه بر خَطوه هرچه بوذ نوشت
چون درآمذ بساقِ عرش فراز   نردبان ساخت از کمندِ نیاز
سر برون زذ زعرشِ نورانی   در خطرگاهِ سرِّ سُبحانی
57 حیرتش چون خطرپذیری کرد   رحمت آمذ لگام گیری کرد
قابَ قَوسَینِ او دران اثنا   از دَنا رفت سوی اَوْ اَدْنیٰ
چون حجابِ هزار نور دریذ   دیده در نورِ بی حجاب رسیذ
60 گامی از بوذِ خوذ فراتر شذ   تا خذا دیذنش میسّر شذ
دیذ معبودِ خویش‌را بدرست   دیده از هرچه غیر بوذ بشست
دیده بر یك جهت نکرد مقام   کز چپ وراست می‌شنیذ سلام
63 زیروبالا وپیش وپس چپ وراست   یك جهت گشت وشش جهت برخاست
شش جهت چون زبانه تیز کنذ   هم جهان هم جهت گریز کنذ
بی‌جهت با جهت نذارذ کار   زین جهت بی‌جهت شذ آن پرگار

---

p R add: (vgl. v. 56)

چون ازو جبرئیل ماندش باز   نردبان ساخت از کمند نیاز
51 p R: سر برون زذ زمهد میکائیل   برصدگاه صور اسرافیل

52a رفرفش گرچه گشت سدره گشای p R | b هردو ماند : را بماند p ماند هر دو R |
53a بنیمه Li | b ره دریای بی‌رهان بگذاشت p | 54a قطر برقطره p | b قطره قطره هرآنچ دیذ p R |
55 om. p R vgl. v. 50 App. | 56a روحانی p R | 58b درگذشت از دنا باو ادنی p R |
59 nach 60 p R | 61 b غیر: عیب p Le | 64 nach 65 p R | b هم‌جهان‌هم‌جهت p R Li Bb
هم جهت هم جهان Pe Le | 65 شذ آن پرگار : درآن شب تار p R

66 تا جهت بر نظر نقاب نبست | دل زتشویش واضطراب نرست
جهت از دیده چون نهان باشذ | دیذنِ بی‌جهت چنان باشذ
از نبی جز نفس نبوذ آنجا | همه حق بوذ وکس نبوذ آنجا
69 همگی را جهت کجا سنجذ | در احاطت جهت کجا گنجذ
چون نبی بی جهت خذا را دیذ | بی لب وبی دهان کلام شنیذ
شربتِ خاص خورد وخلعتِ خاص | یافت از قربِ حق رهِ اخلاص
72 جامش اقبال ومعرفت ساقی | هیچ باقی نماندش از باقی
با مدارای صذ هزار دروذ | آمذ از اوجِ آن مدار فروذ
هرچه آورد بذلِ یاران کرد | وقفِ کارِ گناهگاران کرد
75 ای نظامی جهان‌پرستی چند | بر بلندی برآی پستی چند
کوش تا مُلکِ سرمدی یابی | وان زدینِ محمّدی یابی
عقل را گر عقیده دارذ پاس | رستگاری بنورِ شرع شناس

(4)

درسبب نظم کتاب

چون اشارت رسیذ پنهانی | از سراپردهٔ سلیمانی
برگرفتم چو مرغِ بال‌گشای | تا کنم بر درِ سلیمان جای

66a تا جهت بر نظر Pe Le Li N تا نظر برجهت p R | 67 nach 68 p R |
68a نبی : تنش Pa نفس O | 70 b so p R Sa Si بی‌حدوث از قدم کلام Pe Le Li Se |
71b حق : دوست Li | ره اخلاص p R Sa راه خلاص Pe Li زراه خلاص Le Se |
72b نماندش از p R نماند در Pe Le Li | 73 b اوج : موج p | 74 b کار : کاه Pe Li |
76b وان p R وین Pe Le Li | 77 a گر Se Si Bb چون Li | عقیده V عقیله cet. |
داری p R Sa Si N Bb

در اشارت چنان نموذ برید   که هلالی برآور از شب عید
آن چنان کز حجاب تاریکی   کس نبینذ درو زباریکی
تا کنذ صید سحرسازی تو   جاذوانرا خیال بازی تو
پلپلی چند را بر آتش ریز   غلغلی در فکن بآتش تیز
موم افسرده‌را درین گرمی   نرم گردان زبهر دل نرمی
مهد بیرون جهان ازین پل تنگ   پای کوبی بسست بر خر لنگ
عطسهٔ ده زکلك نافه‌گشای   تا شوذ باذ صبح غالیه‌سای
باذ گو رقص بر عبیر کنذ   سبزه را مشك بر حریر کنذ
رنج بر - وقت رنج بردن تست   گنج شه در ورق شمردن تست
رنج بُرد تو ره بگنج برذ   ببرذ گنج هر که رنج برذ
تاك انگور تا نگریذ زار   خندهٔ خوش نیارذ آخر کار
مغز بی استخوان ندیذ کسی   انگبینی کجاست بی مگسی
ابر بی آب چند باشی چند   گرم داری تنور نان در بند
پرده بر بند وچابکی بنمای   روی بکران پردگی بگشای
چون بریدازمن‌این‌غرض‌درخواست   شاذمانی نشست وغم برخاست
جستم از نامهای نغزنورد   آنچ دل‌را گشاذه داند کرد

| Le بر : در 6 b | Pe Le Li سحر : صید 5a | Le کس نداند دو مو 4b
درآتش Le Bb | 7 nach 8 p R | 7-8 om. Bb | 7a جوی : موم Pe بزم p | 8a پل p R Sa
ره Pe Le Li Se Si | b بر خر لنك Le Se برسرجنك p R Sa بس ره جنك Pe Li
بر ره جنك Si | 11b در p R Sa Si Bb بر Pe Le Li | 12 om. Le, nach 13 p R |
13b نخندذ خوش دخترش Pa Sa | 15a ابر بی p R از پی Pe Le Li | 16b روی بکران La
رو بکردان و Pe رو مکردان و p R Sa Si Li رو بکردون و Le | 17a آن : این Li |
غرض : سخن p R | بر : در Le | 18b نشانه : گشاذه Pe Le

هرچه تاریخ شهریاران بوذ در یکی نامه اختیار آن بوذ
چابك‌اندیشهٔ رسیذ نخست همه‌را نظم داذه بوذ درست
مانده زان لعل‌ریزه لختی گرد هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من ازان خرده چون گهرسنجی بر ترا شیذم این چنین گنجی
تا بزرگان چو نقد کار کنند از همه نقدش اختیار کنند
آنچ زو نیم گفته بذ گفتم گهر نیم‌سفته‌را سفتم
وانچ دیذم که راست بوذ ودرست ماندمش هم بران قرار نخست
جهد کردم که با چنین ترکیب باشذ آرایشی زنقد غریب
باز جستم زنامهای نهان که پراگنده بوذ گرد جهان
زان سخنها که تازیست ودری در سواد بخاری وطبری
وز دگر نسخهای پرگنده هر ذری در دفینی افکنده
هر ورق کوفتاذ در دستم همه را در خریطهٔ بستم
چون ازان جمله در سواد قلم گشت سرجمله‌ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند نه که فرزانگان برو خندند
نقش این نامه‌را چو زند مجوس جلوه زان داذه ام بهفت عروس

21a ریزه : سوده p R | b چیزی : رختی Li | 23b نقدش : نقش Pe نقشش Li |
24a زو : زان Li | 25b بر قرار روز نخست p R | 26a با : در Pe Le R N | چنان p R Bb |
b زنقش Li | 27a نهان : مهان La | 28 سواد : کتاب p R | 29a نسخها پراکنده
Pa Le R Sa Se Bb نسخهٔ پراکنده Li | b دفینه O R Sa Se Bb | افکنده : آکنده Le Li Se |
30a هر p R Bb آن Pe Le Li N | 31b جملهٔ p R Sa Li Bb | 32b نه که فرزانگان Sa
Sa بذان Bb بران Pe Le برو | p R Se Si نه‌برو زیرکان Pe Le Li N Bb نه‌که خوذ زیرکان
La دین NBb دیر Pe Le Li Se نقش p R Sa Si زند 33a | R بسی AS 3858 ازان p Li Si ازو

تا عروسانِ چرخ اگر یك راه در عروسانِ من كنند نگاه
از هم‌آرایشی وهمکاری هر یکی را یکی کنذ یاری
36 آخر از هفت خط که یار شوذ نقطهٔ بر نشانِ کار شوذ
نقش‌بند ارچه نقشِ دَه دارذ سرِ یك رشته‌را نگه دارذ
یك سرِ رشته گر زخط گردذ همه سر رشتها غلط گردذ
39 کس برین رشته گرچه راست نرفت راستی در میانِ ماست نرفت
من چو رسّامِ رشته پیمایم از سرِ رشته نگذرذ رایم
رشته یك تا ست ترسم از خطرش خاصه زاندازه برده ام گهرش
42 در هزار آب غسل بایذ کرد تا بآبی رسی که شایذ خورد
آبی انداختند مردم شذ آبِ انداخته بسی گم شذ
من کزان آب ذر کنم چو صدف ارزم آخر بمشتی آب وعلف
45 سخنی خوش‌تر از نوالهٔ نوش کی سخا سوی من ندارذ گوش
در سخا وسخن چه می‌پیچم کار بر طالعست من هیچم
نسبتِ عقربیست با قوسی بخلِ محمود وبذلِ فردوسی
48 [اسدی راکه بو دلف بنواخت طالع وطالعی بهم در ساخت]
من چه می‌گویم این چه گفتِ منست کابم از ابر ودرّم از عدنست
صدف از ابر گر سخا بینذ ابر نیز از صدف وفا بینذ
51 کابر آنچ از هوا نثار کنذ صدفش درِّ شاه وار کنذ

37a نقش‌بندی که p R | b یك سر Li | 38b سربالها Pe Le | 39a بذین p R Le | 40b بایم Le Li N | 42a هزار : همه p R | 43a ومردم Pe Le | 45b کی Pa Bb که Pe Le Li Se N کز O Si کز Sa کو R | 46b ومن O Li R | 48 om. p | 49 vor 61 p R | 51a کابر آنچ p R ابر هرچه Pe Le Li | p R add:

جبرئیلم نه - جنّی قلمم   بر صحیفه چنین کشذ رقم
کین فسون را که جنّی آموزست   جامه نوکن که فصلِ نوروزست
54 آن چنان کن زدیو پنهانش   که نبینذ مگر سلیمانش
زوطلب کن مرا که مغزِ من اوست   من کیم باز مانده لختی پوست
مومِ ساذَم زمُهرِ خاتمِ دور   خالی از انگبین واز زنبور
57 تا سلیمان زنقشِ خاتمِ خویش   مُهرِ من برچه صورت آرذ پیش
روی اگر سرخ وگر سیاه بوَذ   نقش بندش دبیرِ شاه بوَذ
برمن آن شذ که درسخن سنجی   ده دهی زر زنم نه ده‌پنجی
60 گر نخرّذ کسی عبیرِ مرا   مشکِ من مایه بس حریرِ مرا
نغزگویان که گفتنی گفتند   مانده گشتند وعاقبت خفتند
ما که آجرتراشِ آن گرهیم   بند واگیرِ دامیانِ دهیم
63 زان نمطها که رفت پیش از ما   نوبری کس نداذ پیش از ما
گرچه زالفاظِ خوذ بتقصیرم   در معانی تمام تدبیرم
پوستِ بی‌مغز خورده‌ایم چوآب   مغزِ بی پوست می دهیم جواب

این سخن را که جاه می خواهم   مدد از فیض شاه می خواهم
هرچه اورا عیار یا عددیست   سبب استقامتش مددیست
در مدد پیش بارکه باشذ   چار در چار شانزده باشذ

52a جنی : چینی p R | b کشذ : زنذ Pe Le | 53a جنی : چینی p R Bb | b جامهٔ : جامه نو p |
56a ساذه Si سازم Pe Le Li Bb صافم p R Sa | b زنبور : انکور Pe Le Li |
58b دبیر : نگین Li | 59 nach 60 p R | b زم : دهم Pe Le زذم Le |
60a گر نخرذ Pe Le کر نجویذ p R کر نخرذ Li Bb | 62a آجرتراش : عسکر تراش p R |
این Pe Le | b دامیان Bb داهیان p Le Li راهیان La R | رهیم R Bb | 63b نداذ : ندیذ Le Bb
نداذه Li نداشت p | 64a زالفاظ : زالماس Pe Le Li | بتقصیرم p | b تدبیرم p | 65 om. R |
خورده ایم p Sa Si دیذه‌ایم Pe Le Li Se N Bb | چوآب : چو خواب Pe Le Bb بخواب Li Se |
b میدهیم p Sa Si دیذه‌ایم Pe Le Li Se N داده‌ایم Bb

با همه بی دَری ونو سخنی · بر نتابیم روی ازان کهنی 66
حاصلی نیست زین دُرآموذن · جز بپیمانه باذ پیموذن
چیست کانرا من جواهر سنج · بر نسنجیذم از جواهر وگنج
بر گشاذم بسی خزانهٔ خاص · هم کلیذی نیافتم بخلاص 69
با همه نزلهای صبح نزول · هم باستغفر الله ام مشغول
ای نظامی مسیحِ تو دمِ تست · دانش تو درختِ مریمِ تست
چون رطب ریز این درخت شذی · نیك باذت که نیك‌بخت شذی 72

(5)

در دعای پاذشاه سعید انار الله برهانه

ای دلا زین خیال‌سازی چند · بخیالِ خیال‌بازی چند
از سرِ این خیال درگذرم · دور به زین خیالها نظرم
آنچ مقصود شذ درین پرگار · چار فصل است به زفصلِ بهار 3
اوّلین فصل آفرینِ خذای · کافرینش بفضلِ اوست بپای
وان دگر فصل خطبهٔ نَبَوی · کین کهن سکّه زو گرفت نوی
فصلِ دیگر دعای شاهِ جهان · کان دعا دُر بر آورد زدهان 6

66a بی‌دری p cf. 8,33 نادری Pe Le Li | b ازین p Le R از Bb | 67a زان Le |
68a کانرا : کانجا Pe Le | 69a خزانهٔ : خزاین p Li خزینهٔ Bb | b زخلاص Pe Le |
71b دانش : دامن p دل‌من R | 72a چون کنون زیر آن Pe Le چون که تو زیر آن Li |
1a دلا زین Bb دل زین Pe دل ازین p Le Li | سازی : بازی p R Bb | b بازی : سازی Li |
3a بذ N | 4b بپای p Li R Bb بجای Pe Le

فصلِ آخر نصیحت‌آموزی   پاذشه را بفتح وپیروزی
پاذشاهی که ملكِ هفت اقلیم   دخلِ دولت بذو کنذ تسلیم
حجّتِ مملکت بقوّت وقهر   آیتی در خذایگانیِ دهر
خسروِ تاج بخشِ تخت نشان   بر سرِ تاج وتخت گنج‌فشان
عمدهٔ مملکت علاء الدین   حافظ وناصرِ زمان وزمین
شاهِ کُرپ آرسلانِ کشورگیر   به از آلب آرسلان بتاج وسریر
نسلِ آقسنقری مؤیّد ازو   اب وجد با کمالِ امجد ازو
مهدیی کافتابِ این مهدست   دولتش ختمِ آخرین عهدست
رستمی کز فلك‌سواریِ رخش   هم بزرگست وهم بزرگی‌بخش
هم‌سرِ آسمان وهم‌کفِ ابر   هم بتن شیر وهم بنام هژبر
قفلِ هستی چو در کلیذ آمذ   عالم از جوهری پذیذ آمذ
اوست آن عالمی که از کفِ خویش   هر دم آرذ هزار جوهر بیش
صحفِ گردون زشرحِ او ورقی   عرقِ دریا زفیضِ او عرقی
بحر وبر هر دو زیرِ فرمانش   بری وبحری آفرین‌خوانش
سربلندی چنان بلندسریر   کز بلندیش خرد گشت ضمیر

7a آخر : دیگر p R | b پاذشا p Bb | 10 a خسروی Pa | نشان : ستان La | 11a عمدة الملك Pe Le Li | 12a شاه کرب Pe Le Li شاه کربه Se شاه آلب ارسلان Si شه قزل p R Sa شاه آلب La | b آلب: اربه Pe ارب Le | 13 nach 23 Pe Le Li an dieser Stelle p R Bb | b جد واب O R | 16 a همسر: هم بر p R Sa | b بتن R بی p Pe Le Li Sa Si | 17a عقل هستی که در وجود Pe Le Li | b پذیذ: سعود Pe Le Li | 18 p add.:

عکس رویش زجنس هر حرفی   رنك توقیع کرده شنکرفی
ملك بی کوشمال تصدیعش   سرخ رو از وقار توقیعش

19b عرق: فیض Pe Le | 20b بحری وبری Li | 21b بلندیش: بزرکیش O Bb | ضمیر: اثیر La |

در بزرگی برابر مَلَکست   وز بلندی براذر فلکست
بر تن دشمنان برقع دوز   برق شمشیر اوست برقع‌سوز
فتح بر خاك پای او زده فرق   فتنه درآب تیغ او شده غرق 24
آب او آتش اثیرانگیز   خاك او باذرا عبیرآمیز
در نبردش که شیر خارذ ذم   اسب دشمن بسر شوذ نه بسُم
در صبوحش که خون رز ریزذ   زاب یخ بسته آتش انگیزذ 27
حربه‌را چون بحرب تیز کنذ   روز را روز رستخیز کنذ
چون در کان جود بگشایذ   گنج بخشذ گناه بخشایذ
شه چو دریاست بی‌دروغ ودریغ   جزر ومدّش بتازیانه وتیغ 30
هرچ آرذ بزخم تیغ فراز   بسر تازیانه بخشذ باز
مشتری‌وار بر سپهر بلنذ   گور کیوان کنذ بسُمّ سمند
گر ندیذی بر اژدها شیری   وافتابی کشیذه شمشیری 33
شاه را بین که در مصاف وشکار   اژدهاسوز گشت وشیرسوار
ناجخش زیر اژدهای عَلَم   اژدها را چو مار کرده قلم
تنگی مطرحش بتیر دوشاخ   کرده بر شیر شرزه گور فراخ 36

22b براذر Pe Li R برابر p Le Bb | p add.:

نام او رتبت علا دارذ   گر گذشت از فلك روا دارذ
فلك بی علا چه باشذ پست   در علا بی فلك بلندی هست

23 Auf diesen Vers folgt in Pe Le Li 13 | 23a دشمنانش Pe Le | p add.:

نوك تیرش بهر کجا که بتافت   که جگر دوخت گاه موی شکافت

In p folgt dann 33-44, 26-32, 48, 24-25, 51-60, 47, 45-46, 61 ff. | 24-83 om. Bb | 24a برفرق تاج او Le بر پای فرق او Pe بر فرق پای او R | 25a اثیر: ضمیر R | 34 b اژدها صورتست Pe Le Li R | شکار: سوار O Li R

بازیِ خرس برده از شمشیر　　خرس‌بازی در آوریذه بشیر
شیرگیری ولیك نز مستی　　شیرگیری باژدها دستی
39 [گرگِ درّنده‌را بکوهِ سهند　　دست وپای بیك دوشاخ فگند
شه چو از گرگ دست وپا برده　　شیر با او بدست وپا مرده]
تیرش‌ازدستِ گرگ وپای‌پلنگ　　بر نمِ گور کرده صحرا تنگ
42 صیدگاهش زخونِ دریا جوش　　گاه گرگینه گه پلنگی‌پوش
بر گرازی که تیغ راند تیز　　گیرذ از زخمِ او گراز گریز
چون بچرمِ کمان درآرذ زور　　چرم را بر گوزن سازذ گور
45 کند ار پای در نهذ بمصاف　　سنگ‌را چون عقیق زهره‌شکاف
آن نماید بتیغِ زهراندوذ　　کاسمان از زمین برآرذ دوذ
اوست در بزم ورزم یافته نام　　جان‌ده وجان‌ستان بتیغ وبجام
48 خاكْ تیره زروشناییِ او　　چشمْ روشن بآشناییِ او
[نافِ خلقش چو کلكِ رسّامان　　مشك در جیب ولعل در دامان
گشته ازمشك ولعلِ او همه جای　　مملکتِ عقدبند وغالیه‌سای]
51 از قبای چنو کله‌داری　　زاسمان تا زمین کله واری
وز کمانِ چنو جهان‌گیری　　چرخِ نه قبضه کمترین تیری

37a داذه : برده p 38 a ولیك نه‌از : ولی‌نه‌از p R | b کیرذ : گیری Pe Le R Li p Pe Le Li |
39-40 om. p | a بکوه سمند Le بتیغ وکمند La بکرز وکمند V | 40a شه چو : شاه Le |
41a و om. p | تیزش کرك بوذ وپای Pe نیروی کرك بوذ وپای Li بر سر کرك برده پای Le
| تیزش کرك برده پای R | 42 a زخون چو دریا Pe چو خون دریا نوش Le |
43 b تیغ : زخم p | 46a آلوذ : اندوذ p | 47 a کام : نام p | 48 اوست p |
b بآشنایی : بپاذشاهی p | 49-50 om. p | a رسامان : عطر رسان Le | 50 om. Le | b عقدبند :
بند عقل Pe بند وعقل R پر زلعل Li | 51 b چنو : چو او Li چنان p | b آسمان p |
52 a وز : از Pa Li | چنو : چنان p Li | جهان : کمان p

زان بزرگی که در سگالش اوست   چار گوهر چهاربالش اوست
دشمنش چون درخت بیخ‌زده   بر در او بچارمیخ زده 54
زافتاب جلال اوست چو ماه   روی ما سرخ وروی خصم سیاه
چه عجب کافتاب زرّین‌نعل   کوه را سنگ داذ وکانرا لعل
گوهر کان حرم‌خریذهٔ اوست   کان گوهر درم‌خریذهٔ اوست 57
داذه جزعش بکوه ودریا قوت   نام این در نشان آن یاقوت
پاس دارذ دو حکم در دو سرای   ضابط حکم خلق وحکم خدای
می پذیرذ زفیض یزدان ساز   می رساند ببندگانش باز 60
چون جهان زوگرفت پیروزی   فرّخی باذش از جهان روزی
همه روزش خجسته باذ بفال   پاذشاهیش را مباذ زوال
نظم اولاد او بسعد نجوم   دُر بدُر باذ تا ابد منظوم 63
از فروغ دو صبح زیبا چهر   باذ روشن چو آفتاب سپهر
دو مَلِک‌زادهٔ بلند سریر   این جهان‌جوی وآن ولایت‌گیر
این فریذون‌صفت بدانش ورای   وان بکیخسروی رکاب‌گشای 66
نقش این بر طراز افسر وگاه   نصرة الدّین ملك محمّد شاه
نام آن بر فلك زراه رصد   گشته مِنْ بَعْدی اِسْمُهُ احمد

---

53 اوست : او Pe Le | 55a جلال : جمال Pe | 57a گوهری p R Pe | خریذهٔ : دریذهٔ Pe Se
چو جرم دبذهٔ Si | 58 nach 53 Li | a داذ Pa | جرعش : جزعش Pa R Si حرحش Pe Li
جرخش (؟ خرجش) Le Se | b این : او Pe Le Li | نشان : بکو p فشان Se | آن : او Le واو Se این Pe Li
وان p واین R | 59a دوحکم Sa Si وحکم p زحکم Pe Le Li R Se | b ضابط : او رای p |
61b باذت Pe Le | 62a روزت Pe Le | b باذشایت Pe Le | 63a اولاد : اسلاف p Si |
66b وان چو اسکندر جهان‌پیمای p | 67a این بر : بند Pe Le Li R | 68a آن : او Pe Le Li
ز : چو Li | بعدی : بعد Pa Pe Li R

69 در دو صورت که حکمشان بهمست احمدی ومحمّدی رقمست
[چون ببینی درین خجسته دو نام در یکی دایره کنند مقام]
چون دو ضلع از خطی برون آیذ فرق کردن میانه چون شایذ
72 دایم این را زنصرتست کلیذ وان زفتحِ فلك شذست پذیذ
نصرت این را بتربیت کاری فلك آنرا بتقویت داری
این زنصرت زذه سه پایهٔ تخت فلك آنرا چهارپایهٔ بخت
75 چشمِ شه زیرِ چرخِ مینایی باذ روشن بذین دو بینایی
دَوْرِ ملکش بذین دو قطبِ جلال منتظم باذ بر جنوب وشمال
دولتش صید وصید فربه باذ روزش از روز وشب زشب به باذ
78 باذ محجوبهٔ نقابِ شبش نورِ صبحِ محمّدی نسبش
در سوادِ شبِ سلیمانی عرشِ بلقیس باذ نورانی
این چو آبای چرخ باذ بجود وان شذه ختمِ امّهاتِ وجود
81 نامِ این خضرِ جاوذانی باذ حکمِ آن آبِ زندگانی باذ
سایهٔ شه که هست چشمهٔ نور زان گل وگلستان مباذا دور
ازلی شذ جهان پناهیِ او ابدی باذ پاذشاهیِ او

69a حکمشان : اصلشان p | 70 om. p | 71a دو ضلع از خطی La N دو وضع از خطی Se | دو ضلع از یکی Pe Le Li زخط دو طالع p | b میانه : بکو که Li | 72a اینرا Pe La Le Li R | b وین Pe La Le Li R | 76a ملکش: قطبش Pe Le Li | b در: بر p | 79 nach 80 Pe Le Li R | a در سواد شب p خط در حفاظ Pe Le Li R | 80a آبای چرخ: آبا وجد: Pe Le Li R | b ختم: جسم p چشم La R | 81a نام: عمر p | b حکم : رزق p | او: آن p | 83a پناهی: بشاهی p | b ابدی : کابدی p

(6)

در خطاب زمین‌بوس

ای کمربستهٔ کلاهِ تو بخت　　زنده‌دارِ جهان بتاج و تخت
شب بپاسِ تو هندویست سیاه　　بسته بر گردِ خوذ جلاجلِ ماه
صبح مفرد روِ حمایل‌کش　　در رکابت نفس برآرذ خوش
شامِ دیلم‌کله که چاکرِ تست　　مشك‌بو از گیاهیِ درِ تست
روزِ رومی چو شب شوذ زنگی　　گر بروِنش کنی زسرهنگی
در همه سفره کاسمان دارذ　　اِجریِ مملکت دو نان دارذ
کمتر اِجری‌خورِ ترا بقیاس　　قوتِ هفت اخترست جرعهٔ کاس
خاتمِ نصرتِ الٰهی را　　ختم بر تست پاذشاهی را
آسمان کافتاب ازو اثریست　　بر میانِ تو کمترین کمریست
مه که از چرخ تختِ زر کردست　　با سریرِ تو سر بسر کردست
آبِ چشمه که اصلِ پاکی شذ　　با تو چون آبِ شورخاکی شذ
لعل با تیغِ تو خزف‌رنگی　　کوه با حلمِ تو سبك‌سنگی
پاذشاهان که در جهان هستند　　هر یك ابری بدست بر بستند
جز یك ابرِ تو کابرِ نیسانیست　　آن دگر ابرها زمستانیست
[خوان نهند آنگهی که خون بخورند　　نان دهند آنگهی که جان ببرند]

1-77 om. Bb | 3-32 om. Pe | 3a مفرد رو : مفرد که شذ p | 4a شام V شاه cet. | 5b بسرهنگی Le Li | 7a اجرا p | 10 کرده: کردست Le | 11b چشمه: شور Le Li R چشم La | 13b در: بر p | 14a جز تو کابر تو p | 15 om. p

تو بران کس که سایه اندازی　　دیر خوانی وزوذ بنوازی
قدر اهل هنر کسی داند　　کو هنرنامها بسی خواند
18 آنك عیب از هنر نداند باز　　زو هنرمند کی پذیرذ ساز
ملك را زافرینشت شرفست　　وافرین نامه‌ات بهر طرفست
در بزرکداری ولایت جود　　دولت تست پاسدار وجود
21 رونقی کز تو دیذ دولت ودین　　باغ نادیذه زابر فروردین
کر کیارا بطالع فرخ　　هفت خوان بوذ یا دوازده رخ
آسمان با بروج او بذرست　　هفت خوان ودوازده رخ تست
24 همه عالم تنست وایران دل　　نیست کوینده زین قیاس خجل
چونك ایران دل زمین باشذ　　دل زتن به بوذ یقین باشذ
زان ولایت که سروران دارند　　بهترین جای بهتران دارند
27 دل توئی وین مثل حکایت تست　　که دل مملکت ولایت تست
ای بخضر وسکندری مشهور　　مملکترا زعلم وعدل تو نور
زاهنی کر سکندر آینه ساخت　　خضر اکرسوی آب حیوان تاخت
30 کوهر آینه‌ست سینهٔ تو　　آب حیوان در آبکینهٔ تو
هر ولایت که چون تو شه دارذ　　ایزذ از هر بذش نکه دارذ

---

19 a طرفیست | b نامهٔ p نامه‌ات Le Li R | شرفیست p | 20b پاسدار p پایدار Le Li R |
21a دیده Le Li دید p R | b زابر : آن ز Pa Li | 22-23 om. R | 22b بوده Le Li |
23a او با بروج p او زفر را Le Li | b او قدرست (زتحت Le) چون زمین‌را زقدر Le Li |
24a تنست Li تنند p Le R Sa Se Si | وایران : وشه چون Li | 25 b به از تن p |
26a سروران : مهتران Li | b بهتران : مهتران Le | 27a دل : آن p | 29b اکر سوی : نیزار بر p |
30a کوهر : بهتر از p

زان سعادت که در سرت دانند   مقبل هفت کشورت خوانند
پنجمین کشور از تو آباذان   وز تو شش کشور دگر شاذان 33
همه مرزی زمهربانی تو   بتمنّای مرزبانی تو
چار شه داشتند چار طراز   پنجمین شان توی بعمر دراز
داشت اسکندر ارسطاطالیس   کز وی آموخت علمهای نفیس 36
بزم نوشیروان سپهری بوذ   کز جهانش بزرجمهری بوذ
بوذ پرویزرا چو باربذی   کو نوا صذ نه صذهزار زذی
وان ملك‌را که بذ ملکشه نام   بوذ دین‌پروری چو خواجه نظام 39
تو کزیشان به افسری داری   چون نظامی سخن‌وری داری
ای نظامی بلندنام از تو   یافته کار او نظام از تو
خسروان دگر زکام گزاف   می زنند از خزینه‌بخشی لاف 42
دانه در خاك شور می ریزند   سرمه در چشم کور می بیزند
در گل شوره دانه‌افشانی   بر نیارذ مگر پشیمانی
در زمینی درخت باید کشت   کاورذ میوهٔ چو باغ بهشت 45
باده چون خاك را دهذ ساقی   نام دهقان کجا بوَذ باقی
جز تو کز داذ وداشت حرمیست   کیست کورا بجای خوذ کرمیست
چون من الحق شناختم بقیاس   کاهل فرهنگ‌را تو داری پاس 48
نخری زرق کیمیاسازان   نپذیری فریب طنّازان
نقش این کارنامهٔ ابدی   بر تو بستم بطالع رصدی

34a زمرزبانی p | برتمناء میزبانی p | 35b پنجم آن p | 38b کو p کز La Li که (کی) Pe Le R | Li زکان کزاف
41b کار p نام Pe Le Li R | 42a زکام وکزاف p Pe Le
43b بیزند Le Li R ریزند p Pe | 46a خاك p R باذ Pe باغ Le Li 47a خرمیست R

51 مقبل آنکس که دخلِ دانهٔ او — بر چنین آورذ بخانهٔ او
کابد الدهر تا بوذ برجای — باشذ از نامِ او صحیفه‌گشای
نه چنان کز پسِ قرانی چند — قلمش در کشذ سپهرِ بلند
54 چونك بختم بدورِ هفت هزار — دیك‌پختی چنین بهفت افزار
نوشش از بهرِ جان فروزیِ تست — نوش باذت بخورکه روزیِ تست
چاشنی‌گیریش بجان کردم — وانگهی بر تو جان‌فشان کردم
57 ای فلکها بخویشیِ تو بلند — هم فلك‌زاذ وهم مَلَك‌پیوند
بر فلك چون پرم که من زمیم — کی رسم در فرشته کادمیم
خواستم تا بنی شکر قلمی — سبزه رویانم از سوادِ زمی
60 از شکر توشهای راه کنم — تا شکرریزِ بزمِ شاه شوم
گر نیَم محرمِ شکرریزی — پاس دارِ شبم بشبخیزی
آفتابیست شاه گیتی‌تاب — دیذهٔ من شذه برابرش آب
63 آفتاب ار توان برآب زذن — آب نتوان بر آفتاب زذن
چشم با چشمه گر نمی سازذ — با خیالش خیال می بازذ
چیست کان نیست در خزانهٔ شاه — بجز این نقدِ نورسیذه زراه
66 دستگاهیش ده بسمِّ سمند — تا شوذ پایگاهش از تو بلند

52b از نام او : آن نامهٔ Li | 54a بدور : زبعد p | b دیك پختی p Sa دیکی الحق Pe Li R |
55a نوشش Pe Le Li R نوش Pa نوشی O Sa Si | جان : خوان p Pe Sa Si | 56a کیریش p R Sa Si
p رای : زاذ | R ملك : فلك b | p بدولت : بخویشی 57a | Pe Li R Si وانکهش b | Pe Le Li کیربی
O چون : کی b | p چو از زمیم Lc من ار زمیم 58a | Pe Le Li R Sa فلك p ملك La
61b شبم : شهم Li | بشبخیزی p Bb بخون‌ریزی Pe Le Li Se | 62b برو پر آب شذه La
بآب O R بر آب 63a | N برارش شذه Sa چو روی اوست پر آب p زروی اوست بتاب
Pa Pe Le Li

کشتهٔ کوه کابر ساقیِ اوست   خوردنِ آبِ چه ندارذ دوست
من که محتاجِ آب آن دستم   از دگر آبها دهان بستم
نقصِ دُر باشذ ار بها کنمش   هم بتسلیمِ شه رها کنمش 69
گر نیوشی ززهره راهِ نوم   کنی انگشت‌کش چو ماهِ نوم
ور ببینی که نقش بس خردست   باذ ازین گونه گل بسی بردست
عمر باذت که داذ ودین داری   آن دهاذت خذا که این داری 72
هرچ نیك اوفتذ زدولتِ تست   عهدِ آن چیز باذ بر تو درست
وانچ دور افتذ از عنایتِ تو   دور باذ از تو وولایتِ تو
باذ تا بر سپهر تابذ هور   دوستت دوستکام ودشمن کور 75
دشمنانت چنانك با دلِ تنگ   سنگ برسر زنند وسر برسنگ
بینشت هست پیش‌دانی باذ   وز همه بیش زندگانی باذ
[از حدِ دولتِ تو دستِ زوال   دور ومهجور باذ در همه حال] 78

(7)

درستایش سخن وچند کلمهٔ درحکمت

آنچ او هم نوست وهم کهنست   سخنست ودرین سخن سخنست
زافرینش نزاذ ماذرِ کن   هیچ فرزند خوبتر زسخن

67a کشتهٔ : تشنهٔ Li بشتهٔ p | Pe R add.:

کشتهٔ کابر بر سرش کدرذ   چون همی آب چاه‌کش نخورذ

69 رهاش کنم ـ بهاش کنم R ، b بتسلیم : بانصاف p | 71a ببینی p R نه‌بینی Pe Le Li |
72b خذا که این p که آن واین Pe Le Li R | 73a آنچ p | اوفتاذ دولت p | 74a آنچ Pa Li |
77a بیشی‌ات Pa Li N Bb | 78 om. p Bb

2 p Bb add.:

تا نکوبی سخنوران مردند   سر باب سیه [O Bb سخن] فرو بردند
چون بری نام هر کرا خواهی   سر بر آرذ ز آب چون ماهی

سخنی کو چو روح بی عیبست　　خازن گنج خانهٔ غیبست
قصّهٔ نا شنیذه او داند　　نامهٔ نا نبشته او خواند
بنگر از هرچ آفرید خذای　　تا ازو جز سخن چه ماند بجای
یاذگاری کز آدمی زاذست　　سخنست آن دگر همه باذست
جهد کن کز نباتی وکانی　　تا بعقلی وتا بحیوانی
باز دانی که در وجود آن چیست　　کابد الدهر می تواند زیست
هرکه خوذ را چنانك بوذ شناخت　　تا ابد سر بزندگی بفراخت
فانی آن شذ که نقش خویش نخواند　　هرکه این نقش خواند باقی ماند
چون تو خوذ را شناختی بدرست　　نگذری گرچ بگذری زنخست
وان کسان کز وجود بی‌خبرند　　زین در آیند وزان دگر گذرند
روزنه بی غبار ودر بی دوذ　　کس نبیند در آفتاب چسوذ
هست خشنوذ هریك از دل خویش　　نکند کس عمارت گل خویش
هر کسی در بهانه تیزهشست　　کس نگویذ که دوغ من ترشست
بالغانی که بلغهٔ کارند　　سر بحذر اصم فرو نارند
صاحب مایه دوربین باشذ　　مایه چون کم بوَذ چنین باشذ
مرد با مایه را گر آگاهست　　شحنه بایذ که دزد در راهست
خواجهٔ چین چو نافه بار کنذ　　مشك را زانگزذ حصار کنذ

3b خازن : کوهر p Bb | 7a کز p Bb تا Pe Le Li | 8a کیست p Bb | 10a آن : او p |
b این Pc Li R او p آن La Le | p Bb add.:

در تو سکر چه بوذ کین دانست　　آنچ دانست زندکی آنست

12a وان : آن Li | 13a روزنی p Bb روزنت Li | 14a یك : کس p Bb | 16a کارند : دارند Li |
17b بوذ : شوذ Li Bb | 18b در : بر Le | 19 om. OR

پرِ هدهد بزیرِ پرِّ عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب
21 زافت ایمن نیند ناموران بی خطر هست کارِ بی خطران
مرغِ زیرك بجست وجوی طعام بدو پای اوفتذ همی در دام
هرکجا چون زمین شکم خواریست از زمین خوردِ او شکم واریست
24 با همه خورد و برد ازین انبار کم نیاید جوی بآخرِ کار
جَو بجو هرچه زو ستانی باز یك بیك هم بدو رسانی باز
شمع وارت چو تاجِ زر بایذ گریه‌ت از خنده بیشتر بایذ
27 آن مفرّح که لعل دارذ و دُر خندهٔ کم شذست و گریهٔ پر
هرکسی را نهفته یاری هست دوستی هست و دوستداری هست
خرذست آنك زو رسذ یاری همه داری اگر خرذ داری
30 هرکه داذِ خرذ نداند داذ آدمی صورتست و دیونهاذ
وان فرشته که آدمی لقبست زیرکانند و زیرکی عجبست
در ازل بوذ آنچ بایذ بوذ جهدِ امروزمان ندارذ سوذ
33 کارکن هم که به بوَذ بسرشت کار و دوزخ زکاهلی و بهشت
هرکه در بندِ کارِ خوذ باشذ با تو گر نیك نیست بذ باشذ
با تنِ مردِ بذ کنذ خویشی در حقِ دیگران بذ اندیشی

21a از خطر ایمنند بی خطران p | b خطران : خبران p | 23a چون p Pe R Bb در Le Li |
b خوردنش p | 26b گریه‌ت : گریه p R | بایذ : آیذ R | 27a آن مفرح : کان مفرح Li آب دریا R |
29 nach 30 p | 30b نژاذ Pe | 32a بوذ Sa گرچه Pa Pe Le Li Se Si چون که O
آنچ : هرچه p وهرچه Sa | بایذ : خواهذ Li Sa | b مان p R Sa ما Pe Le Li | 33a هم که p
R Sa Bb زانك Pe Li زانچه Le | b کار و - و بهشت p R کار - بهشت Pe Le Li
کاهلی دوزخست و کار بهشت Si | 35 om. Pe Le, nach 36 p

36 همّتی را که هست نیك اندیش — نیکویی پیشه نیکی آرذ پیش
آن‌چنان زی که گر رسذ خاری — نخوری طعنِ دشمنان باری
این نگویذ سر آمذ آفاتش — وان نخندذ که هان مکافاتش
39 گرچ دستِ توخوذ نگیرذ کس — پای بر تو فرو نکوبذ بس
آنك رفیقِ توأش بیاذ بوَذ — به ازان کز غمِ تو شاذ بوَذ
نان مخور پیشِ ناشتامنشان — ور خوری جمله‌را بخوان بنشان
42 پیشِ مفلس تو زر زیاده مسنج — تا نپیچذ چو اژدها بر گنج
گر بوَذ باذ باذِ نوروزی — به که پیشش چراغ نفروزی
آدمی نز پیِ علف‌خواریست — از پیِ زیرکی وهشیاریست
45 سگ بران آدمی شرف دارذ — که چو خر دیذه بر علف دارذ
کوش تا خلق را بکار آیی — تا بخلقت جهان بیارایی
چون گل آن به که خوی‌خوش‌داری — تا در آفاق بوی خوش داری
48 نشنیذی که آن حکیم چه گفت — خوابِ خوش دیذهر که‌اوخوش خفت
هر که بذ خو بوَذ گهِ زاذن — هم بران خوست وقتِ جان داذن
وانك زاذه بوَذ بخوش‌خویی — مردنش هم بوَذ بخوش‌رویی
51 سخت‌گیری مکن که خاكِ درشت — چون تو بسیار پروریذ وبکشت
خاك پیراستن چه کار بوَذ — عاملِ خاك خاکسار بوَذ

37a رسذ : خوری R | 38b نخندذ p نـکویذ Pe Le Li R | 39b باری ازغصه ات
نیرذ کس p | Si با بکورت فرو نکوبذ پس : کر 41b ور | Pe Le R | بخوان :
بنان Pe Le | 42a تو زر Pe Le زر p Li Bb | زیاده : نهاذه p R | b نپیچی p R |
بر : در Pe Li R | 43-127 om. R | 43a بنوروزی p گرچه باذی بوذ | b پیشش : با او p Bb |
46 b بخلقت p Bb بخدمت Pe Le Li | 49 b وقت : گاه p | 50b بوذ هم p هم هست Pe Le Li |
51 b وبکشت چون تو بسیار پرورید p چون تو صذرا زبهر نانی کشت Pe Le Li

گر کسی پرسذت که دانش پاك — زادی خیزذ آدمی از خاك
گو گلاب از گل و گل از خارست — نوش در مهره مهره در مارست 54
با جهان کوش تا دغا نزنی — خیمه در کام اژدها نزنی
دوستی زاژدها نباید جست — کاژدها آدمی خورذ بدرست
گر سگی خوذ بوَذ مرقّع پوش — سگ‌دلی را کجا کند فرموش 60
دوستانی که در نفاق افتند — دشمنانرا هم‌اتفاق افتند
چون مگس بر سیه سپیذ خزند — هر دورا رنگ برخلاف رزند
به گزین رهزنان کناره کنی — بر خوذ این چاربند پاره کنی 63
درچنین دَور کاهل دین پستند — یوسفان گرگ وزاهدان مستند
نتوان برد جان مگر بدو چیز — بیذی وبیذپسندی نیز
حاش لله که بندگان خذای — این چنین بند بر نهند بپای 66
از پی دوزخ آتش انگیزند — نفط جویند وطلق‌را ریزند
خیز تا فتنه زیر پای آریم — شرط فرمان‌بری بجای آریم
بجوی زر نیازمندی چند — هفت‌قفلی وچاربندی چند 69
لاله را بین که باذ رخت ربوذ — از پی یك دو قلب خون‌آلوذ
چون درمنه درم ندارذ هیچ — باذ در پیکرش نیارذ هیچ
گنج بر سر مشو چو ابر سپیذ — پای برگنج باش چون خورشیذ 72
تا زمینی کز ابر تر گردذ — از زمین بوس تو بزر گردذ

59a نشایذ Bb | 61a در با p Le Li Bb om. Pe | 63b برخوذ این : تقل این p Bb | 67b نفط : جفت p | طلق : طاق p | 68 آریم : آری Pe | 73a نازنینی p | b بوس تو بزر Si V جامه اش بتر p | بوس او چو زر Bb | تو پر بزر Pe Li | تو پر زبر Le Se

کیسهٔ زر بر آفتاب فشان   سنگ در لعل آفتاب نشان
75 تو بزر چشم‌روشنی وبذست   چشم‌روشن کن جهان خرذست
زر دو حرفست هر دو بی پیوند   زین پراگنده چند لافی چند
دل مکن چون زمین زرآگنده   تا نگردی چو زر پراگنده
78 هر نگاری که زر بوَذ بدنش   لاجوردی رزند پیرهنش
هر ترازو که گرذ زر گردذ   سنگسار هزار در گردذ
کرده گیرت بهم بسانگی چند   از حرام وحلال دانگی چند
81 آمذه لا ابالی برده   سیم‌کش زنده سیم‌کش مرده
زر بخوردن مفرح طربست   چون نهی رنج ویم را سببست
[آنك خوذرا زرنج ویم کشی   زرپرستی بوذ نه سیم‌کشی]
84 ابلهی بین که از پی سنگی   دوست با دوست می‌کند جنگی
[به که دل زان خرابه بر داری   که ازو بیم ورنج سر داری]
چند حمّالی جهان کردن   در زمین حمل زر نهان کردن
87 گر سه حمّال کارگر داری   چار حمّال خانه بر داری
خاك وباذی که با تو مختلفست   خاك بی الف وباذ بی الفست
خار کز نخل دور شذ تاجش   به که سازند سیخ تمّاجش

75b جهان : خرذ Le Li | 77a زمین : خم Le | b نباشی Li | 78b رزند Le Li زنند Pe
بوذ به p زنند به Bb | 81a ابالی آن p | b سیم‌خور زنده Bb | سیم‌کن مرده p | 83 om. p |
85 om. p Bb | a خرابه : خزینه Li | p Bb add:

آنچ زو بگذری وبگذاری   چند بندی وچند بر داری
خانهٔ دیو شذ جهان بشتاب   تا نکردی چو دیوخانه خراب
خانهٔ دیو دیوخانه بوذ   گر خوذ ایوان خسروانه بوذ

[آری آنرا که در شکم دهلست   برگ تماج به زبرگِ گلست] 90
بِه که دندان کَنی زخوردنِ پُر   تا گرامی شوی چو دانهٔ دُر
شانه کورا هزار دندانست   دست در ریشِ هرکسی زانست
تا رسیدن بنوشِ داروی دهر   خورد باید هزار شربتِ زهر 93
بر درِ این دکانِ قصّابی   بی جگر کم نوالهٔ یابی
صد جگر پاره شد بهر سویی   تا در آمد بهی بپهلویی
گردنِ صد هزار سر بشکست   تا یکی گردران زگردُن رست 96
آن یکی پا نهاده بر سرِ گنج   وین زبهرِ یکی قراضه برنج
نیست چون کار بر مرادِ کسی   بی‌مرادی به از مرادِ بسی
هر مرادی که دیر یابد مرد   مژده باشد بعمرِ دیرنورد 99
دیرزی به که دیر یابد کام   کز تمامیست کارِ عمر تمام
لعل کو دیر زاد دیربقاست   لاله کامد سبک سبک برخاست
چند چون شمع مجلس‌افروزی   جلوه‌سازی وخویشتن‌سوزی 102
پای بگشای ازین بهیمی سم   سر برون آر ازین سفالین خم
از سر این شاخِ هفت‌بیخ بزن   وز سُم این نعلِ چارمیخ بکن
[بر چنین چاهِ بوریا بر سر   مرده چون سنگ وبوریا مگذر] 105
زنده چون برق میر تا خندی   جان‌جدایی به از تنومندی

90b om. p | a آری Li خاری Pe Le خار Se V | آنکه را خار Bb 92b کسی : یکی p |
95a بهر : زهر Le | in p:

سك بسی شد بصید هر سویی   تا در آمد تنش بپهلویی

96a شیر شکست p | 100a به : هر Pe Le | 101b کامد سبك p Bb زود آمد و Pe Le Li |
102b جلوه‌سازی و : خویشتن ساز p خویش سازی Bb | 104 nach 106p | 105 om. p

گر مریدی چنانك رانندت   بر رهی شو که پیر خوانندت
108 از مریدان بی‌مراد مباش   در توکّل بذ اعتقاد مباش
من که مشکل‌گشای صذ گرهم   ده‌خذای ده وبرون دهم
گر در آیذ زراه مهمانی   کیست کو در میان نهذ خوانی
111 عقل داند که من چه می‌گویم   زین اشارت که شذ چه می‌جویم
نیست از نیستی شکست مرا   گله زان کس که هست هست مرا
ترکیم‌را درین حبش نخرند   لا جرم دوغبای خوش نخورند
114 تا درین کورهٔ طبیعت‌پز   خامی داشتم چو میوهٔ رز
روزگارم بحصرمی می خورد   توتیاهای حصرمی می کرد
چون رسیذم بحدِّ انگوری   می خورم نیشهای زنبوری
117 مَی که جز جرعهٔ زمین نبوَذ   قدرِ انگور بیش ازین نبوَذ
بر طریق روم که راندم   لاجرم آبِ خفته خواندم
آب گویند چون شوذ در خواب   چشمهٔ زر بوذ نه چشمهٔ آب
120 غلطند آبِ خفته باشذ سیم   یخ گواهی دهذ برین تسلیم
سیم‌را کی بوَذ مشابتِ زر   فرق باشذ زشمس تا بقمر
سیمِ بی یا زمس نمونه بوَذ   خاصه آنگه که باژگونه بوذ
123 آهنِ من که زرنگار آمذ   در سخن بین که نقره‌کار آمذ
مردِ آهن‌فروش زر پوشذ   کاهنی‌را بنقره بفروشذ

110b کو در p کاندر Pe Le Li | 120a غلطند p غلطم Pe Le Li | 121 nach 122 p |
122a زمس بی یا p بی آب بس Pe Le Li | 124 a زر پوشذ : نخروشذ p

وای بر زرگری که وقتِ شمار   زرش از نقره کم بوذ بعیار
از جهان این خیانتم سختست   کز خرذ نیست دولت از بختست 126
آن مبصّر که هست نقدشناس   نیم جو نیستش زروی قیاس
وانك او پنبه از کتان نشناخت   آسمانرا زریسمان نشناخت
پر کتان وقصب شذ انبارش   زر بصندوق وخز بخروارش 129
چون چنین است کارِ گوهر وسیم   از فراغت چه برد بایذ بیم
چند تیمار ازین خرابه کشم   آفتابی در آفتابه کشم
آیذ آوازِ هرکس از دهلیز   روزی آوازِ ما بر آیذ نیز 132
چون من این قصّه چند کس گفتند   هم دران قصّه عاقبت خفتند
واجب آن شذ که کار در یابم   گر نگیرذ چو دیگران خوابم
راه‌رو را بسیجِ ره شرطست   تیز راندن زبیمِ‌گه شرطست 135
می‌روم من خرم نمی آیذ   خوذ شذن باورم نمی آیذ
آنگه از رفتنم خبر باشذ   کاشیانم برونِ در باشذ
چند گویای بی‌خبر بوذن   دیده در بسته دُر بر آموذن 138
یك ره از دیذها فرامش باش   محرمِ راز باش وخامش باش
تا بدانی که هرچ می دانی   غلطی یا غلط همی خوانی
بیل بفگن که سیل ره کندست   بیلکهای چرخ بین چندست 141
خاك را بیلِ چرخ کرد مغاك   بچنین بیل گِل ندارذ باك

131a تیمار : بیداذ p Bb | ازین : این Le Bb | 133 خفتست ـ کفتست p Bb |
135b تیز : تاته p Bb | راندن : رفتن Li | 139b باش و : کرد و Bb | 141 nach 142 p,
om. Li | b بیلکهای چرخ بین Pe Le Se بیل پیمای چرخ بین p Sa بیلهای فلك به بین R
| 142 om. Li | a را بیل : پیرای Pe Le Se | b بیل وکل نه آرذ R | پیل‌پاهای چرخ Si
باك : خاك O Le R

بنگر اوّل که آمذی بخست　　زانچ داری چه داشتی بدرست
144 آن بری زین دو تنگ ناوردی　　کاوّلین روز با خوذ آوردی
وام دریا وکوه در گردن　　با فلك رقص چون توان کردن
کوش تا جمله وام باز دهی　　تو بمانی ویك ستور تهی
147 چون زبار جهان نداری جو　　در جهان هر کجا که خواهی رَو
پیش از آنت فکند باید رخت　　کافسرترا فرو کشند زتخت
روز باشد که صد شکوفهٔ پاك　　از غبار حسد فتذ بر خاك
150 من که چون گل سلاح ریخته ام　　هم زخار حسد گریخته ام
تا مگر دلق پوشی جسدم　　طلق ریزذ بر آتش حسدم
ره درین بیگاه تا مردن　　این چنین می توان بسر بردن
153 چون گذشتم ازین رباط کهن　　گو فلك را هر آنچ خواهی کن
چند باشی نظامیا در بند　　خیز وآوازهٔ بر آر بلند
جان در افکن بحضرت احدی　　تا بیابی سعادت ابدی

(8)

در نصیحت فرزند خویش

گوش پیچیذگان مکتب کن　　چون در آموختند لوح سخن
علم را خازن عمل کردند　　مشکل کاینات حل کردند

---

143 a بخست Pe Le زنخست Li R بدرست p | b زنخست p | 144 دو تنك : دو بيل Pa Pe Le دو ويل R سبيل Li دو بند V | 146 a وام جمله Li R | b تا تومانى p Bb | 149 a روز : زوذ Le R | b بر : در Le Li R | 150b خار : خاك p Li | 151 b برآوردم p زین کهن دیرتن | 152 b ی : کی Li چون Pe Le | 153 b فلك : جهان O |
155 Hier endet die Lücke in B

1b بیاموختند p | کهن p 2b کاینات : روزکار p Bb

هر کسی راهِ خوابگاهی رُفت چونك هنگامِ خوابش آمذ خفت 3
ای پسر هان وهان ترا گفتم که تو بیذار شو که من خفتم
چون گلِ باغِ سرمدی داری مُهرِ نامِ محمّدی داری
چون محمّد شذی زمسعودی بانگ بر زن بکوسِ محمودی 6
سکّه بر نقشِ نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخِ بلند
تا من آنجا که شهربند شوم از بلندیت سربلند شوم
صحبتی جوی کز نکونامی در تو آرذ نکو سرانجامی 9
هم نشینی که نافه‌بوی بوَذ خوبتر زانك یافه‌گوی بوذ
عیبِ یك هم‌نشست باشذ وبس کافگنند نامِ زشت بر صذ کس
از در افتاذنِ شکاری خام صذِ دیگر در اوفتند بدام 12
زر فرو بردنِ یکی محتاج صذ شکم را دریذه در رهِ حاج
در چنین ره مخسب چون پیران گِرد کن دامن از زبون‌گیران
تا بذین کاخِ بازگونه‌نورد نفریبی چو زن که مردی مرد 15
رقصِ مرکب مبین که رهوارست راه بین تا چگونه دوشوارست
گر برین ره پری چو بازِ سپیذ دیذه بر راه دار چون خورشیذ
خاصه کین راه راهِ نخچیرست آسمان با کمان وبا تیرست 18
آهنت گرچ آهنیست نفیس راه سنگست وسنگ مغناطیس
بار چندان برین ستور آویز که نماند برین گریوهٔ تیز

11a همنشین R | وبس : بس B Pa | b صذ : ده O هر Pa Pe | 12b در اوفتد در دام p Le | 13 b در : بر Pe Le | 15a بذین : درین Le | کاخ p Bb خاك B Pe Le Li R | بازگونه p Li | 17 گر : چون Li | 18b کاسمان p | 19b وسنگ : سنك O B | باشکونه B Pe Le R | 20a چندین B R | p Bb add:

چون رسذ تنکی زدور دو رنك راه بر دل فراخ دار نه تنك

21 بس گره کو کلیذِ پنهانیست   بس درشتی که در وی آسانیست
ای بسا خواب کو بوَذ دلگیر   واصلِ آن دلخوشیست در تعبیر
گرچ پیکانِ غم جگردوزست   درعِ صبر از برای این روزست
24 عهدِ خوذ با خذای محکم دار   دل زدیگر علاقه بی غم دار
چون تو عَهدِ خذای نشکستی   عُهده بر من کزین وآن رستی
گوهرِ نیک‌را زعقد مریز   وانك بذگوهرست ازو بگریز
27 بذگهر با کسی وفا نکند   اصلِ بذ در خطا خطا نکند
اصلِ بذ با تو چون شوذ مُعطی   آن نخواندی که «اصل لا یُخطی»
گژدم از راهِ آنك بذگهرست   ماندنش عیب وکشتنش هنرست
30 هنر آموز کز هنرمندی   درگشایی کنی ودربندی
هرکه زاموختن ندارذ ننگ   دُر برآرذ زآب ولعل از سنگ
وآنك دانش نباشذش روزی   ننگ دارذ زدانش آموزی
33 ای بسا تیزطبعِ کاهل‌گوش   که شذ از بی‌دری سفال‌فروش
وی بسا کوردل که از تعلیم   گشت قاضی القضاةِ هفت اقلیم
نیم خوردِ سگانِ صیدسگال   جز بتعلیمِ علم نیست حلال
36 سگ بدانش چو راست‌رشته شوذ   آدمی شایذ ار فرشته شوذ
خویشتن را چو خضر باز شناس   تا خوری آبِ زندگی بقیاس
آبِ حیوان نه آبِ حیوانست   جانِ با عقل وعقلِ با جانست
39 عقلِ با جان عطیّتِ احدیست   جانِ با عقل زندهٔ ابدیست

---

22 b واصل : اصل p Le Li | دلخوشست R | 25b کزین بلا Li که از بدی p کزین وزان R |
28a بوذ Le R | b کاصل بد کفته اند لا یخطی p | 29a راه p B R بهر Pe Le Li |
30a کز : کر B Li | b و : نه p Bb | 31 om. Pe Le | b زآب : زبحر Li | 32a آنك Le |
33b بی‌دری : کاهلی Li Bb

حاصلِ این دو جز یکی نبوذ … کان دو داری درین شکی نبوذ
تا ازین دو بذان یکی نرسی … هیچ کس را مگو که هیچ کسی
42 کان یکی یافتی دورا کم زن … پای بر تارك دو عالم زن
از سه بگذر که محلی نه قویست … وز دو هم درگذر که آن ثنویست
سرِ یك رشته گیر چون مردان … دو رها کن سه‌را یکی گردان
45 تا زثالث ثلاثه جان نبری … گوی وحدت بر آسمان نبری
زین دو چون کم شذی فسانه مگوی … چون یکی یافتی بهانه مجوی
تا بذین پایه دسترس باشذ … هرچ ازین بگذری هوس باشذ
48 تا جوانی وتن درستی هست … آیذ اسبابِ هر مراد بدست
در سهی سرو چون شکست آیذ … مومیایی کجا بدست آیذ
تو که سرسبزیِ جهان داری … ره کنون رَو که پای آن داری
51 در رهِ دین چو گل کمر در بند … تا سرآمذ شوی چو سروِ بلند
من که سرسبزیم نماند چو بیذ … لاله زرد وبنفشه گشت سپیذ
باز ماندم زناتوانمندی … از کله‌داری وکمربندی
54 خدمتی مردوار می‌کردم … راستی‌را کنون نه آن مردم
روزگارم گرفت وبست چنین … عادتِ روزگار هست چنین
نافتاذه شکسته بوذم بال … چون فتاذم چگونه باشذ حال

40a این : از هر R | b درو B دران R | 41b بیقین دان کزین (Pa که از) دو هیچ کسی p |
42b پای : تخت p Bb | 43a سه : دو Pe Le | محلی Si Bb محلت p Sa محل B Pe Le Li R Se |
نه : تو Li, om. B | b وز دوان در گذر که هم Pe Le Se وز دو بگذر که آن هم از ثنویست Li |
44b دو : سه O | سه : دو O | 45b گوی : گوی p | 46a شذی : شوی p | b چون p Li
وان B Pe Le R | 47a پایه : مایه p Li Bb | b بگذری B Pe Li R Sa Bb
بگذرد p Le Se N | 51a دین : دل Li | که : کل p

57 احمدکرا که رخ نمونه بوذ | آبله بر دمذ چگونه بوذ
گرچ طبعم زسایه بر خطرست | سایه‌بانم شمایل هنرست
تا تن سالخورده پیر ترست | آز او آرزو پذیر ترست
60 گوبی این سکه نقد ما دارذ | یا همه کس خوذ این بلا دارذ
باز دار ای دوا کن دل من | از زمین‌بوس هر کسی گل من
تیرگی چند روشنایی ده | چون شکستیم مومیایی ده
63 آنچ ازو خاطرم هراسانست | بکن آسان که بر تو آسانست
گردنی دارم از رسن رسته | مکنم زیر بار خس خسته
من که قانع شذم بدانهٔ خویش | سرورم چون صدف بخانهٔ خویش
66 سروری به که یار من باشذ | سرپرستی چه کار من باشذ
شیر ازان مایه سربزرگی یافت | که سر از طوق سرپرستی تافت
نانی از خوان خوذ دهی بکسان | به که حلوا خوری زخوان خسان

57a احمدك om. B احمرو Pa احمرو Pe احمران Le | 58a زسایه بر : زسایه با Bb نشانهٔ p | حطرست : نظرست p | p Li R (nur v.1-3) Sa Bb add.:

سایهٔ در جهان ندارذ کس | کو (Li که) بره نیست پیش وکرك از پس
هیچ کس نشکرم زمن تأمن (Li زاهل زمن) | کو نشذ پیش دوست وپس دشمن
چون قتادوستند (Li دشمنند) مشتی (Li Bb جمی) خام | روی خوذ در که آورم بسلام
کرچه برنایی از جهان (Li میان) برخاست | چون (Bb چه) کنم حرص همچنان برجاست

59 آز او B.Pe آرزو Le R آرزوی Li نفسم p دل همان Bb 60 گوبی این سکه : کوبی آن سکه | p همین : خوذ این b | Li p نقش Bb R Le Pe B نقد | p راست این زر که Li R N زمین چنین کسان Sa R p زمین بوس هر کسی 61 b | 61 - 62 statt dessen Li fünf andere Verse | Sa پای کس B Pe Le N هر کسی Li هرخسی Bb بار کس I بار خس b | 64 om. R | B Pe Le | p نه : چه 66 b | p خرم اندر آشیانهٔ خویش B Pe Le بدانهٔ b | Le بخانهٔ : بدانهٔ 65a | Bb بزرکی V سرفرازی : سربزرکی | Bb پایهٔ Pe om. Li روی R p Li B پایه I N V Le مایه 67a | Pe Le Se خسان | Sa p بخوان b | p بخسان | B نان کز 68a | p طوق هر کسی برتافت b | B Li p R کسان

صبح چون بر کشید دشنهٔ تیز / چند خسپی نظامیا بر خیز
کان گنی کن زرنجِ خویش مرنج / باز کن بر جهانیان درِ گنج 70

(9)

آغاز داستان ومولود بهرام

گوهرآمای گنج‌خانهٔ راز / گنجِ گوهر چنین گشایذ باز
کاسمانرا ترازوی دوسرست / در یکی سنگ ودر یکی گهرست
از ترازوی او جهانِ دو رنگ / گه گهر بر سر آورذ گه سنگ 3
صلبِ شاهان همین اثر دارذ / بچه یا سنگ یا گهر دارذ
گاهی آیذ زگوهری سنگی / گاه لعلی زگهربارنگی
[گوهر وسنگ شذ بنسبت ونام / نسبتِ یزدگرد با بهرام 6
این زذ وآن نواخت این عجبست / سنگ با لعل وخار با رطبست
هر کرا این شکسته‌پایی داذ / او لطف کرد ومومیایی داذ]
روزِ اول که صبحِ بهرامی / از شبِ تیره برد بذنامی 9
کوره‌تابانِ کیمیای سپهر / کاگهی بوذشان زماه وزمهر
در ترازوی آسمان‌سنجی / باز جستند سیمِ ده‌پنجی
خوذ زرِ ده‌دهی بچنگ آمذ / دُر زدریا گهر زسنگ آمذ 12
یافتند از طریقِ پیروزی / در بزرگی وعالم‌افروزی
طالعش حوت ومشتری در حوت / زهره با او چو لعل با یاقوت
ماه در ثور وتیر در جوزا / اوجِ مریخ در اسد پیدا 15

70a کنی : همی B Pe Le Li | خویش : هیچ p
1 آمای : افروز p | 2b ودر یکی : ودر دگر p | 3b بر سر : در کف p Bb | 6-8 om. p |
8a پایی R Sa رایی B | Pe Li روبی Le b او : آن Bb | لطف آن کرد I | 12-14,41 om. B

زحل از دلو با قوی‌رایی خصم‌را داذه باذپیمایی
ذنب آورده روی در زحلش آفتاب اوفتاذه در حملش
18 داذه هر کوکبی شهادتِ خویش همچو برجیس بر سعادتِ خویش
با چنین طالعی که بردم نام چون باقبال زاذه شذ بهرام
پذرش یزدگردِ خام‌اندیش بختگی کرد ودیذ طالعِ خویش
21 کانچ او می‌پزذ همه خامست تخمِ بیداذ بذ سرانجامست
پیش ازان حالتش بسالی بیست چند فرزند بوذ وهیچ نزیست
حکم کردند راصدانِ سپهر کان خلف را که بوذ زیباچهر
24 از عجم سوی تازیان تازذ پرورش‌گاه در عرب سازذ
مگر اقبال زان طرف یابذ هر کس از بقعهٔ شرف یابذ
آرذ آن بقعه دولتش بمثل گرچ گفتند البقاعُ دُوَل
27 پذر از بهرِ زندگانیِ او دور شذ زو زمهربانیِ او
چون سهیل از دیارِ خویشتنش تخت زذ در ولایتِ یمنش
کس فرستاذ وخواند نعمانرا لالهٔ لعل داذ بستانرا
30 تا چو نعمان کند گل‌افشانی گردذ آن برگِ لاله نعمانی
آلتِ خسرویش بر دوزذ ادبِ شاهیش در آموزذ

17a با : در R | a وافتاب p | 18b کوکب از : کوکبی p Bb | b حسن اوتاد در سعادت p
Le Li | حیلی Pe R حیلتی p Bb بختکی 20b | p Bb پیش | Bb خسروانرا در سعادت
21b بخت بیذار بر سر p | 22a ایزذش پیش ازان O | b بوذ : داذ O | 24 تازذ ـ سازذ Pe Le Li
O او ازان بقعه همه Pa مردم از : هر کس از 25b | R با O او : در b | p R Bb تازند ـ سازند
26a آرذ آن : آورذ p | b گرچ : زانك p | گفتند : کویند Li | 27a بهر Pe Le Li
p آن نکوسیرت نکودانرا 29b | p Li Bb ومهربانی Pe Le زمهربانی b | p Bb مهر
31-11,62 om. R | 31a دوزند p | b آموزند p

برد نعمانش از عمارتِ شاه   کرد آغوشِ خوذ عماریِ ماه

چشمهٔ را زبحر نامی تر   داشت از چشمِ خوذ گرامی تر 33

چون بر آمذ چهار سال برین   گورِ عیّار گشت شیرِ عرین

شاه نعمان نبوذ با فرزند   کای پسر هست خاطرم در بند

کین هوا خشك وین زمین گرمست   وین ملکزاده نازك ونرمست 36

پرورشگاهِ او چنان بایذ   کز زمین سر بر آسمان سایذ

تا دران اوج بر کشذ پروبال   پرورش یابذ از نسیمِ شمال

در هوای لطیف جای کنذ   خواب وآرامِ جانفزای کنذ 39

گوهرِ فطرتش بماند پاك   از بخارِ زمین وخشکیِ خاك

رفت منذر باتّفاقِ پذر   بر چنین جست وجوی بست کمر

جست جایی فراخساز بلند   ایمن از گرمی وگذاز وگزند 42

(10)

صفت سمنار وساختن قصر خورنق

آن چنان دز دران دیار نبوذ   واچ بذ جز همان بکار نبوذ

اوستاذانِ کار میجستند   جای آن کارگاه میشستند

---

32 a عمارت coni. عماری Pe Le Li Sa Se Si ولایت p ¦ b کرد p Sa Se Bb | Le کاه Pe Li Si راه p Sa Se Bb ماه | Sa عمارت : عماری | Si کرد ز Pe Le Li Se کردش | Pe Le کاو : گور 34 b | p Sa Si Bb چشمها Li جان خود Pe Le Se چشم خوذ 33 b : وین زمین 36 a | p Bb زین : کای b | p Bb کای : با | p شه بمنذر 35 a | Pe Li وشیر | p یافت : جست 42 a | p جکرکوشه : ملکزاده b | Pe Le وخاطرم Li وان زمین | Pe Le Li وتهی ز p Bb وکداز و b | Pa وسخت O سخت N Bb وساز V ساز Pe وسار Le Li ساز

1 om. Le | a دز : جا p Bb | b بکار p Sa واچ بذ جز همان Pe Li Se از همال کارواچ بوذ Si V N Bb واچ بوذ آن همه

3 هرکه برشغلِ آن غرض برخاست — آن نموذار ازو نیامذ راست

تا بنعمان نشان رسیذ درست — کان چنان پیشه‌ورکه درخورِ تست

هست نام‌آوری بکشورِ روم — زیرکی کو زسنگ سازذ موم

6 چابك وچرب‌دست وشیرین کار — سام نسلی ونامِ او سمنار

دست‌بردش همه جهان دیذه — بهمه دیذها پسندیذه

کرده چندین بنا بمصر وبشام — هر یکی در نهاذِ خویش تمام

9 رومیانِ هندوانِ پیشهٔ او — چینیان ذرّه‌چینِ تیشهٔ او

گرچ بنّاست وین سخن فاشست — اوستاذِ هزار نقّاشست

هست بیرون ازین برای وقیاس — رصد انگیز وارتفاع شناس

12 نظرش بر فلك تنیذه لعاب — از دمِ عنکبوتِ اصطرلاب

چون بلیناسِ روم صاحب رای — هم رصدبند وهم طلسم‌گشای

آگه از روی‌بستگانِ سپهر — از شبیخونِ ماه وکینهٔ مهر

15 سازِ این شغل ازو توانی یافت — کین چنین کسوت او تواند بافت

طاق از گل چنان بر آرایذ — کز ستاره چراغ بربایذ

چونك نعمان بذان طلبکاری — گرم‌دل شذ زنارِ سمناری

18 کس فرستاذ وخواند زان بومش — هم بروی فریفت از رومش

چونك سمنار سوی نعمان رفت — رغبتِ کار شذ یکی در هفت

3a این Li Si | غرض : عمل Li V Bb | 4a نشان : خبر Le Si چنان p | 5a بکشور p Sa زکشور Pe Le Li Se Bb 6 a چابك-وشیرین p Le Sa Si چابکی-شیرین Pe Li Se | b سمنار O Bb Si سنمار Pa Pe Le Li Sa Se, siehe Vers 17 und 25 | 7b دیذها p Bb دیذهٔ Pe Le Li | 9 nach 10 Pe Le Li | 10a وان Li | 17a بذان La Si بآن p Sa ازان Pe Le دران Bb | b گرم دل : گرم تر p | زنار Pe زباذ p بیار Le زکار Li | سنماری Pe Le Li | ازین Li Se | 18a زان : ازان Le Li Bb | 19a سنمار Pe Le Li

آنچ مقصود بوذ ازو درخواست وانگهی کرد کار اورا راست
آلتی کان رواق‌را شایست ساختند آن چنانك می بایست 21
پنجهٔ کارگر شـذ آهن سنج بر بنا کرد کار سالی پنج
تا هم آخر بدست زرّین چنگ کرد سیمین رواقی از گل وسنگ
کوشکی برج برکشیده بماه قبله‌گاه همه سپیذ وسیاه 24
کارگاهی بزیب وزرکاری رنگ ناری ونقش سمناری
فلکی پای گرد کرده بناز نُه فلك‌را بگرد او پرواز
قطبی از پیکر جنوب وشمال تنگلوشای صذ هزار خیال 27
[مانده را دیذنش مقابل خواب تشنه‌را نقش او برابر آب]
آفتاب ار برو فگندی نور دیده را در عصابه بستی حور
چون بهشتش درون بآسایش چون سپهرش برون بآرایش 30
سقفش از مالش سریشم وشیر گشته آینه‌وار عکس‌پذیر
در شبانروزی از شتاب ودرنگ چون عروسان برآمذی بسه رنگ
یافتی از سه رنگ ناوردی ازرقی وسپیذی وزردی 33
صبحدم زاسمان ازرق پوش چون هوا بستی ازرقی بر دوش
کافتاب آمذی برون زنورد چهره چون آفتاب کردی زرد
چون زدی ابر کلّه بر خورشید از لطافت شذی چو ابر سپیذ 36

22a پنجهٔ : تیشهٔ O نیمهٔ Pa | 24b قبله کاه Si Bb قبله کاهی p Pe Le Li Sa | 25a بزیب زرکاری Li | b سماری Pe Le Li | 27a قطبی از p Si Bb قطب آن Pe Le Sa Se | b تنگلوشای : بنکارندهٔ p | خیال : جمال p | 28 om. p | 29a برو p Bb برش Pe Le Li | 30a برآسایش p Li | b برآرایش O Le | 31a سقفش Li Si صیقل از p Sa Se صیقلش بوذ از Pe صیقلش Bb | 33a سه رنگ p Li Sa Si سپهر Le Li سبیل Bb | 34b بست p |

با هوا در نقاب یك رنگی گاه رومی نموذ وگه زنگی
چونك سمنار ازان عمل پرداخت خوبتر زانك خواستند بساخت
39 زاسمان بر گذشت رونق او خور برونق شذ از خورنق او
داذ نعمان بنعمتیش نویذ که بیك نیمه زان نداشت امیذ
از شتربارهای پر زر خشك وز گرانمایهای گوهر ومشك
42 بیشتر زانك در شمار آیذ تا دگر وقتها بکار آیذ
چوب اگر باز داری از آتش خام ماند کباب سختی‌کش
دست بخشنده کافت درمست حاجب الباب درگه کرمست
45 مرد بنا که آن نوازش دیذ وعدهای امیذوار شنیذ
گفت اگر زینج وعده داذم شاه پیش ازین شغل بوذمی آگاه
نقش این کارگاه چینی کار بهترك بستمی درین پرگار
48 بیشتر بردمی در اینجا رنج تا بمن شاه بیش داذی گنج
کردمی کوشکی که تا بوذی روزش از روز رونق افزوذی
گفت نعمان چو بیش یابی چیز به ازین ساختن توانی نیز
51 گفت اگر بایذت بوقت بسیج آن کنم کین برش نباشذ هیچ
این سه رنگست وآن بوَذ صذ رنگ آن زیاقوت باشذ این از سنگ
این بیك گنبذی نمایذ چهر وان بوَذ هفت گنبذی چو سپهر

37a هوا در p Sa Si هوای Pe Le Li Se Bb | b نموذ و : کرفت و Pe Li Sa کرفته Le |
38a سمار Pe Le Li | b خواستند : ساختند p | 40b ازان : که بنیمی p | 42b تا : یا p Le Li Bb ما Pe |
وقتها Pe Le Se وقترا p Li Si | 43a ار : چوبی p | 44a کافت : کافسر p | 46a زینج Pe Le Se Si
رونق از 49b | Li بر اینجا Pe Le Bb در انجا 48a | Pe Li کارهای 47a | Li Bb زانج p Sa زنیك
سه رنك O سیه کشت و : سه رنگست a | 52 nach 49 p | Bb نماید 51b p | Li روزکار بربودی
آمد Pa | بوذ : بذی p | b باشذ : بوذی p | 53a نماید : برآرذ p | b بوذ : شوذ p

روی نعمان ازین سخن بفروخت   خرمن مهر ومردی‌را سوخت 54
پادشه آتشیست کز نورش   ایمن آن شذ که بینذ از دورش
واتش آن گلبنست کو گه بار   در برابر گلست ودر بر خار
پادشه همچو تاك انگورست   در نپیچذ دران کزو دورست 57
وانك پیچذ درو بصذ یاری   بیخ وبارش کنذ بصذ خواری
گفت اگر مانمش بزور وبزر   به ازین کنذ بجای دگر
کارداران خویش را فرموذ   تا برند از دز افگنندش زوذ 60
کارگر بین‌که خاك خون‌خوارش   چون فگند از نشانهٔ کارش
کرد قصری بچند سال بلند   بزمانیش ازو زمانه فگند
آتش انگیخت خوذ بدوذ افتاذ   دیر برباد رفت وزوذ افتاذ 63
بی خبر بوذ از اوفتاذن خویش   کان بنا برکشیذ صذ گز بیش
گر ز گور خوذش خبر بوذی   یك بذست از سه گز نیفزوذی
تخت پایه چنان توان بر برد   که چو افتی ازو نگردی خرد 66
نام نعمان بذان بنای بلند   از بلندی بمه رساند کمند
خاك جاذوی مطلقش می‌خواند   خلق ربّ الخورنقش می‌خواند

|Pe Le Li Bb کلست : گلبنست | Pe کان O ار Pa از : آن | Pe واتشی 56a | Pe Le پاذشا 55a
|p Pe Le Bb درانك از Li V دران کزو 57b | O کورهٔ خار Pa کورهٔ نار Li کوهربار: کو گه بار
58b بصذ زاری p خان‌ومانش برذ | 59 p add.:

نام وصیت مرا تباه کنذ   نامهٔ خویش‌را سیاه کنذ

60a کار داران p Bb کاردانان Pe Le Li | b تا زبامش در افکنند بزوذ p | p add:

تا که آن سرورا زبن بر کند   دیذه بسته زبام قلعه فکند

62 nach 60 p | 62b در زمانیش p | ازو : زان Li | 66b ازان p | 67a بذان Le Li Bb
ازان p Pe بران

(11)

صفت خورنق وناپیذا شذن نعمان از ملك خویش

چون خورنق بفرّ بهرامی — روضهٔ شذ بذان دلارامی
کاسمان قبلهٔ زمین خواندش — وافرینش بهارِ چین خواندش
3 آمذند از خبر شنیذنِ او — صذ هزار آدمی بدیذنِ او
هرك می دیذش آفرین می‌گفت — آستانش باستین می‌رُفت
بر سدیرِ خورنق از هر باب — بیتهایی روانه گشت چو آب
6 تا یمن تاب شذ سهیلِ سپهر — آن پرستش نه ماه دیذ ونه مهر
عدنی بوذ در دُرافشانی — یمنی بر سهیل نورانی
یمن از نقشِ او که نامی شذ — در جهان چون ارم گرامی شذ
9 شذ چو برجِ حمل جهان‌آرای — خاصه بهرام کرده بوذش جای
چونك بر شذ بیامِ او بهرام — زهره بر داشت بر نشاطش جام
کوشکی دیذ گرد چون گردون — آفتابش درون وماه برون
12 آفتاب از درون بجلوه‌گری — مه زبیرون چراغِ ره‌گذری
بر سرِ او همیشه باذ وزان — دور ازان باذ کوست باذِ خزان
چون فرو دیذ چار گوشهٔ کاخ — ساحتی دیذ چون بهشت فراخ
15 از یکی سو رونده آبِ فرات — بگوارندگی چو آبِ حیات

2a زمینش خواند p Sa | b وافرین کن Pe Le | چینش خواند p Sa | 5a سدیر N Bb سناد برو (!) Pe
سنادیذو Se نکوبی Si سر این O سرین Pa سرین La V Sa سواد Le Li | b گفت هرکس
p کرد 11a | Pa در نشاطش 10b | Bb Si Se Sa Li Le Pe p از V آن 6b | p بدیهٔ چون آب
کرده Pe Le Li Bb | 14b دیذ : بود Pe Le

وز دگر گوشه سدرهٔ چو سریر دهی انباشته بروغن وشیر
بادیه پیش ومرغزار از پس باذش از نافه برگشاذه نفس
بوذ نعمان بذان کیانی بام بتماشا نشسته با بهرام 18
گرد بر گردِ آن رواقِ بهشت سرخیِ لاله دیذ وسبزیِ کشت
همه صحرا بساطِ شوشتری جایگاهِ تذرو وکبکِ دری
گفت ازین خوبتر چه شایذ بوذ بچنین جای شاذ بایذ بوذ 21
بوذ دستورش آن زمان بر دست داذگر پیشهٔ مسیح پرست
گفت کایزذ شناختن بدرست خوشتر از هرچ در ولایتِ تست
گر تو زان معرفت خبر داری دل ازین رنگ وبوی بر داری 24
زاتش انگیزِ آن شرارهٔ گرم شذ دلِ سخت‌گوشِ نعمان نرم
تا فلك برکشیذ هفت حصار منجنیقی چنین نشذ برکار
چونك نعمان شذ از رواق بزیر در بیابان نهاذ روی چو شیر 27
از سرِ گنج ومملکت برخاست دین ودنیا بهم نیایذ راست
رخت بربست ازان سلیمانی چون پری شذ زخلق پنهانی
کس ندیذش دگر بخانهٔ خویش اینت کیخسروِ زمانهٔ خویش 30
گرچ منذر بسی نموذ شتاب هاتفِ دولتش نداذ جواب
غم بسی خورد وجای غم بوذش که سیه گشت خانه زان دوذش
داشت سوگی چونانك بایذ داشت روزکی چند را بغم بگذاشت 33
چون نبوذ از سریر وتاج گزیر باز مشغول شذ بتاج وسریر

16a سدرهٔ Pe Le Li Bb سبزهٔ p | b بوی خوش برکشیده مشك وعبیر p | 17a بادیه :
باذش از p | b نافه : باذه p | 18a بران Pe Bb | 21a نشایذ چه شایذ p Pe Le Li | 26b چنان p N |
32 nach 33 Pe Le Li | 32b so p که شذ آشفته دیذه Pe Le Li Bb

جور پس کرد وداذ پیش آورد   ملك را بر قرار خویش آورد
36 بر سپهداریش بملك وسپاه   خلعت ودلخوشی رسید زشاه
داشت بهرام را چو جان عزیز   چون پذر بلك زان نكوتر نیز
پسری خوب داشت نعمان نام   شیر یك دایه خورده با بهرام
39 از سر همدمی وهمسالی   نشذی یك زمان ازو خالی
بر یكی تخته صرف خواندندی   در یكی بزم دُر فشاندندی
هیچ روزی چو آفتاب وچو نور   این ازان آن ازین نگشتی دور
42 شاه زاده دران حصار بلند   پرورش می گرفت سالی چند
جز بآموختن نبوذش رای   بوذ عقلش بعلم راهنمای
تازی وپارسی ویونانی   یاذ داذش مغ دبستانی
45 منذر آن شاه با مهارت ومهر   آیتی بوذ در شمار سپهر
بوذ هفت اختر ودوازده برج   پیش او سرگشاذه درج بدرج
بخط هندسی عمل کرده   چون مجستی هزار حل کرده
48 راصد چرخ آبگون بوذه   قطره تا قطره قطر پیموذه
از نهان خانهای دور اندیش   باز داذه خبر بخاطر خویش
چونك شهزاده را بعقل ورای   دانش آموز دید ورمزگشای
51 تخت ومیلش نهاذ پیش بمهر   در وی آموخت رازهای سپهر
هر ضمیری که آن نهانی بوذ   گر زمینی گر آسمانی بوذ

35b بر p Bb N با Pe Le Li | 36 p:

یافت بر حل وعقد شهر وسپاه   خلعت ودلخوشی زحضرت شاه

40a از : بر p | در : وز b p | 43 om. Pe Le | 45a مهارت p Bb مهابت Pe Le Li |

48b قطره تا قطره p Le Sa Se قطره قطر با قطر Li قطره قطره قطره با قطره Pe | 52b گر : چه p

همه را یك بیك بهم بر دوخت　　چون بهم جمله شذ درو آموخت
تا چنان بهره مند شذ بهرام　　کاملِ هر علم را شناخت تمام 54
در نموذارِ زیج واصطرلاب　　در کشیذی زروی غیب نقاب
باز چون تخت ومیل بنهاذی　　گره از کارِ چرخ بگشاذی
چون هنرمند شذ بگفت وشنیذ　　هنر آموزیِ سلاح گزیذ 57
در سلاح وسواری وتك وتاز　　گوی برد از سپهرِ چوگان‌باز
چون ازان پایه نیز گشت بزرگ　　پنجهٔ شیر کند وگردنِ گرگ
تیغِ صبح از سنان‌گزاریِ او　　سپر افگند با سواریِ او 60
آن چنان دوخت سنگِ خاره بتیر　　که ندوزند پرنیان وحریر
تیر اگر بر نشانهٔ راندی　　جفتهٔ بر نشانه بنشاندی
تیغ اگر بر زدی بتارکِ سنگ　　آب گشتی ولیك آتش‌رنگ 63
پیشِ نیزهٔش گر ارزنی بوذی　　بسنانش چو حلقه بر بوذی
در نظرگاهِ راست اندازی　　یغلقش را بموی شذ بازی
هرچ دیذی اگرچ بوذی دور　　زذی ار سایه بوذی آن گر نور 66
وانچ او هم ندیذ در پرتاب　　دولتش زذ برانچ دیذ صواب

---

54 in p nach 61 | 56a میل وتخت p | b کار چرخ Le Li از کار بسته p Sa از بند بسته Si | Pe ازین Le درین : ازان 59a | p آموخت بس 57b | Se راز چرخ Pe از چرخ نیز | 60b افکنده p | 61a آن : نه Bb | b ندوزند p Bb بدوزند Le Li | 62 om. Li | Bb خفتهٔ Pe حفته را Le Se خفته را Sa جعبه را Si جفتهٔ b | p تیررا گر بکینه افشاندی a
63 hier setzt R wieder ein 64 Li R Bb add:

تیغش از قفل گنج بند گشای　　نیزش (Li نیزه Bb تیرش) از حلق شیر حلقه‌ربای

65b یغلقش : بیلکش p | 66a اگرچ p Pe Li وگرچه Le R | b گر : یا p |
67a آنچ p | آن : او Le | b بوذ : دیذ Pe Bb

شیرِ پاسانِ پاسگاهِ رمه   لافِ شیری ازو زدند همه

69 گاه بر ببر ترکتازی کرد   گاه با شیرِ شرزه بازی کرد

در یمن هرکجا سخن راندند   همه نجم الیمانیش خواندند

(12)

شکار کردن بهرام وداغ کردن گوران

چون سهیلِ جمالِ بهرامی   از ادیمِ یمن ستد خامی

روی منذر ازان نشاط ونعیم   یافت آنچ از سهیل یافت ادیم

3 گشت نعمان ومنذر از هنرش   این بشفقت برادر آن پدرش

پدری وبرادری بگذار   این رهی وان غلام در همه کار

این رقیبش بدانش آموزی   وان رفیقش بمجلس افروزی

6 این بعلم استواریش داده   واین نشاطِ سواریش داده

تا چنان شد سواری بهرام   کز زمینش بر آسمان شد نام

کارش الّا میَ وشکار نبود   با دگر کارهاش کار نبود

9 مردهٔ گور بود در نخچیر   مرده را کی بوَد زگور گزیر

هرکجا تیرش از کمان بشتافت   گورچشمی زچشمِ گوری بافت

اشقری باذپای بودش چست   بتگ آسوده وبگام درست

12 پر بر آورده پای از اندامش   دستِ گردن شکسته از گامش

Li Si پاسگاه | Si با پیل V بانان Le تاسان Li Se Bb باشان Pe باسان : پاسان 68a
با پلنکان R شیر غران وآن سکان رمه Bb پیش گاه V او بگاه Le چو با سکان Pe Se با سکان
چو شیر کشت رمه p | 69a بر : پیل p Bb
|p Bb بزرگی : سواری 7a| Li شفیقش : رفیقش 5b | Pe Le بوذ ازان مقدم نشاط 2a
|p بذ ز : پای از 12a| .cdd یافت : بافت |p بچشم : زچشم 10b| R هیچ کارش بجز شکار 8a
Li شیوهٔ چابکی بهر کامش ، I ترکی p برکی R برکر Pe Le برکن V کردون b

رهنوردی که چون نوشتی راه   گوی بردی زمهر وقرصه زماه
کرده با جنبش فلك خویشی   باذ را داذه منزلی پیشی
پیچ صذ مار داذه بوذ دُمش   گور صذ گور کنده بوذ سُمش 15
شه برو تاختی بوقت شکار   با دگر مرکبش نبوذی کار
اشقر گورسم چو زین کردی   گور بر گردش آفرین کردی
باز ماندی بتگ ستورانرا   سفتی از سم سرین گورانرا 18
وقت وقتی که از ملالت کار   زین برو کردی آن هزبر سوار
گشتی از فعل او شکارستان   نقش بر نقش چون نگارستان
بیشتر زانك سنگ دارذ وزن   پشتها ریختی ز گور وگوزن 21
روی صحرا بزیر سُم ستور   گور گشتی زبس گریوهٔ گور
شه بران اشقر گریوه‌نورد   کز شتابش ندیذ گردون گرد
چون کمند شکار بگرفتی   گور زنده هزار بگرفتی 24
بیشتر گور کاوریذ بیند   یا ببازو فگند یا بکمند
گور اگر صذ فگند پشتاپشت   کمتر از چارساله هیچ نکشت
خون آن گور کرده بوذ حرام   که نبوذش چهار سال تمام 27
نام خوذ داغ کرد بر رانش   داذ سرهنگی بیابانش
هر که زان گور داغدار یکی   زنده بگرفتی از هزار یکی
چونك داغ ملك برو دیذی   گرد آزار او نگردیذی 30
بوسه بر داغ گاه او داذی   پای اورا زبند بگشاذی

13b وقرصه زماه Pe وقرصهٔ ماه Le Li R Sa Se ز چرخ ومهر زماه La V Si زآفتاب وزماه O | زآسمان وزماه Pa, vielleicht ز مهر ومهره زماه ? | 14a جنبش p خلقتش Pe Li R Bb خلقت Le | 15 om. Li R | a مار La V Bb بار p Pe Le | داذه : دیذه Pe Le | 18a ستورانرا V R سوارانرا p Pe Le Li Bb | 20b نگارستان : بهارستان Pe Le | 25b فگند : کرفت p | 31b vor a Pe Le | b پای اورا Pe Le بندیی را p Bb بندیانرا R بندهٔ را Li |

ما كه با نامِ وداغِ سلطانيم — ختلی آن به كه خوشترك رانيم
33 [آن چنان گورخان بكوه وبراغ — گور كو داغ ديذ رست زداغ]
در چنين گورخانه موری نيست — كه برو داغِ دستِ زوری نيست

(13)

كشتن بهرام شير وگور بيك زخم تير

روزی اندر شكارگاهِ يمن — با دليرانِ آن ديار ودمن
شه كه بهرامِ گور شذ نامش — گوی برد از سپهر وبهرامش
3 می زذ از نزهتِ شكار نفس — منذرش پيش بوذ ونعمان پس
هر يكی در شكوهِ پيكرِ او — مانده حيران زپای تا سرِ او
گردی از دور ناگهان برخاست — كاسمان با زمين يكی شذ راست
6 اشقر انگيخت شهريارِ جوان — سوی آن گرد شذ چو آبِ روان
ديذ شيری كشيذه پنجهٔ زور — در نشسته بپشت وگردنِ گور
تا زبالا در آرذش بزمين — شه كمان برگشاذ وكرد كمين
9 تيری از جعبه سفته پيكان جست — در زه آورد ودر كشيذ درست
سفته برسفتِ شير وگور نشست — سفت وَز هر دو سفت بيرون جست
تا بسوفار در زمين شذ غرق — پيشِ تيری چنين چه درع وچه درق
12 شير وگور اوفتاذ وگشت هلاك — تير تا پر نشست در دلِ خاك

32a نام وداغ Pe Le نام داغ p Li داغ ونام La داغ نام Bb | b ختلی Pe Le خيل Li R خنك Bb عقلی La مركب V اسب p | 33 om. p
4a وپيكر R Pe | 5 La Le Li V add:

شه چو گردی بديذ بس تيره — كه سر وچشم شد ازو خيره

7a پنجه بزور p | 8b كرفت R N | 10a كور وشير Pe Li | b واز : وز p | سفت Pe La R سفته O Le Li

شـاه کان تیر بر گشاذ زشست ایستـاذه کمان گرفتـه بدست

چون عرب زخمی آن چنان دیذند در عجم شـاهیش پســندیذند

هرك دیذه بران شـکار زذی بوسـه بر دستِ شهریار زذی 15

بعد ازان شـیرزور خواندندش شـاه بهرامِ گور خـواندندش

چون رسیذند سوی شهر فراز قصّـهٔ شیر وگور گشت دراز

گفت منـذر بکارفرمایان تا بپرگار صـورت آرایان 18

در خورنق نگاشـتند بزر صورتِ گور زیر وشـیر زبر

شه زذه تیر وجسته زان دو شکار در زمین غرق گشته تا سوفار

چون نگارنده آن رقم بنگاشت هرك آن دیذ جانور پنداشت 21

گفت بر دستِ شهریارِ جهان آفرینهای کردگارِ جهان

(14)

کشتن بهرام گور اژدهارا وگنج یافتن

روزی از روضهٔ بهشتیِ خویش کرد بر می روانه کشتیِ خویش

بادهٔ چنـد خورد سردستی سوی صحرا شـذ از سرِ مستی

بشـکارافگنی گشـاذه کمند از پیِ گور کند گوری چند 3

از بسی گور کو بزور گرفت همه دشت استخوانِ گور گرفت

آخر الامر ماذیان گوری آمذ افگند در جهان شوری

14b بجهاندارِیش p | 15a شکاری زذ Pe Le | b شهریاری زذ Pe Le | 17b کور وشیر Pe Le |
20a وجسته زان : وخسته آن Pe Le Li | b غرق گشته : رفته تیر P e تیره غرقه Le تیر غرق Li |
22a جهان : مهان p جوان N

2a خورده Le Bb | b شده ز Pe Le بشد ز Bb | 3a بشکاری کشاد خم کمند Li |
b کنده Pe Le R | 5b افگند : انداخت Li | جهان : میان Le

پیکری چون خیالِ روحانی   تازه رویی گشاده پیشانی
پشت مالیذهٔ چو شوشهٔ زر   شکم اندوذهٔ بشیر وشکر
خطِّ مشکین کشیذه سر تا دُم   خال بر خالش از سرین تا سُم
در کشیذه بجای زنّاری   برقعی از پرندِ گلناری
گوی برده زهم تگان طللش   برده گوی از همه تنش کفلش
آتشی کرده با گیا خویشی   گلرخی در پلاسِ درویشی
ساق چون تیرِ غازیان بقیاس   گوش خنجر کشیذه چون الماس
[سینهٔ فارغ از گریوهٔ دوش   گردنی ایمن از کنارهٔ گوش]
سیرمِ پشتش از ادیمِ سیاه   مانده زین کوهه را میانِ دو راه
عطفِ کیمختش از سوادِ ادیم   یافت آنچ از سواد یابذ سیم
پهلو از پیه وگردن از خون پُر   این برنج از عقیق وان از دُر
خزِّ خمری تنیذه بر تنِ او   خونِ او در دوالِ گردنِ او
رگِ آن خون برو دوال انداز   راست چون زنگیِ دوالك باز
کفلی با دُمش بدمسازی   گردنی با سُمش بسربازی
گور بهرام دیذ جست بزور   رفت بهرامِ گور از پیِ گور
گوری الحق دونده بوذ وجوان   گورگیر از پیش چو شیرِ دوان
زاوّلِ روز تا بوقتِ زوال   گور می رفت وشیر در دنبال
شاه ازان گور بر نتافت ستور   چون توان تافتن عنان از گور

6b روی و : p | 9 nach 10 p | 10a تگان : رهان Pa Pe Le | 13 om. p Le |
a سینهٔ : سفتهٔ Pe R | 15 om. Pe Le R Bb, nach 16 Li | 17a بر : در p |
18a coni. رنگی از خون Sa آن خون O رنگ او چون Pa Pe Le Li R |
20b از : در p بر Li | 21b شیر : باذ O | دوان : ژیان Li | 22a بوقت : بگاه p Sa |

گور در پیش وگورخان از پس   گور وبهرام گور ودیگر کس 24
تا بغاری رسیذ دور از دشت   که برو پای آدمی نگذشت
چون در آمذ شکارزن بشکار   اژدها خفته دیذ بر در غار
کوهی از قیر پیچ پیچ شده   بر شکارافگنی بسیچ شده 27
شه چو بر ره‌گذر بلا را دیذ   اژدها شذ که اژدها را دیذ
غم گور از نشاط گورش برد   دست بر ران نهاذ وپای فشرد
در تعجب که این چه نخچیرست   وایذر آوردنم چه تدبیرست 30
شذ یقینش که گور غم‌دیذه   هست ازان اژدها ستم دیذه
خواند شه‌را که داذ گرداند   کز ستمکاره داذ بستاند
گفت اگر گویم اژدهاست نه مور   زین خیانت خجل شوم در گور 33
من وانصاف گور وداذن داذ   باك جان نیست هرچ باذاباذ
از میان دوشاخهای خذنگ   جست مقراضهٔ فراخ آهنگ
در کمان سپیذتوز نهاذ   بر سیاه اژدها کمین بگشاذ 36
اژدها دیذه باز کرد فراخ   آمذ از شست شاه تیر دو شاخ
هر دوچشمه‌دران دوچشم نشست   راه بینش بر آفرینش بست

24a از : در Pa Pe | 27b بشکار Pe Le | کوه ازان کوه‌پاره هیچ شده p Sa Si | p Li add:

آتشی چون سیاه دوذ برنك   کاورذ سر برون زدوذ آهنك
چون درختی درو نه بار ونه برك   مالك دوزخ ومیانجی مرك
دهنی چون دهانهٔ غاری   جز هلاکش نه در جهان کاری
بچهٔ گور خورده سیر شده   بر شکار افکنی دلیر شده

28b چو : که O | 30b وایذر : واندر Li Bb | تدبیر : تقدیر p | 33a مور : کور pl
34b باك جان نیست Pe Le باك جانیست R باك جانست p پاك جانیست Li | 36a توز : طوس Pe Le
توس R | b کمین : کمان Li | p زد بران کوه آتشین بنیاذ | 37a کرد p Pe Sa Se
کرده R Le Li Si Bb | b کامذ p | 38b راه بینش p Si بینش او Pe Le Li R Sa Se

39 بدو نوك سنان سفتهٔ شاه   سفته شذ چشم اژدهای سیاه
چونك میدان بر اژدها شذ تنگ   شه در آمذ باژدها چو نهنگ
ناچخی راند بر گلوش دلیر   چون بر اندام گور پنجهٔ شیر
42 اژدهارا دریذ کام وگلو   ناچخ هشت مشت شش پهلو
بانگی از اژدها بر آمذ سخت   در سر افتاذ چون ستون درخت
شه نترسیذ ازان شکنج وشکوه   ابر کی ترسذ از گریوهٔ کوه
45 سر باهن بریذ از اهرمن   کشته وسر بریذه به دشمن
از دمش بر شکافت تا بدمش   بچهٔ گور دیذ در شکمش
بی گمان شذ که گور کین اندیش   خواند شه‌را زبهر کینهٔ خویش
48 چنبری کرد پیش یزدان پشت   کاژدها کشت واژدهاش نکشت
خاست تا پای در ستور آرذ   رخش در صیدگاه گور آرذ
گور چون شاه‌را ندیذ قرار   آمذ از دور ودر خزیذ بغار
51 شه دگر باره بر گرفتن گور   شذ دران تنگنای غار بزور
چون قدرمایه شذ بسختی ورنج   یافت گنجی وبر فروخت چو گنج
خسروانی نهاذه چندین خم   چون پری روی بسته از مردم
54 گورخانرا چو گور در خم کرد   رفت ازان گورخانه پی گم کرد
شه چو بر قفل گنج یافت کلیذ   واژدهارا ز گنج خانه بریذ
آمذ از تنگنای غار برون   گشت جویای راه وراهنمون

40a بر om. Pe Le R Bb ز Li | 41 Hier setzt B wieder ein | 44a و om. p R Bb | b بران شذ برترك R | 45b به : بذ Pe شذ Le Li | 46a از دمش : از سرش Pe از سمش Bb | b دیذ : یافت Le Li | 47b so p خواندش از بهر کینه خواهی خویش p از دهان B Pe Le Li R Bb | 53a خاست : cdd. خواست | 51a باره : بار Li Bb | بر p در B Pe Le Li R Bb | 52a چونك در غار شذ p | 54 کرد p Li دیذ B R Pe Le | 55b و om. Pe Se

ساعتی بوذ وخاصگان سپاه … در طلب آمذند در پی شاه 57
چون یکایك بشاه پیوستند … گرد بر گرد شاه صف بستند
شاه فرموذ تا کمربندان … هم دلیران وهم تنومندان
راه در گنج دان غار کنند … گنج بیرون برند وبار کنند 60
سیصذ اشتر زبختیان جوان … شذ روانه بزیر گنج روان
شه که با خوذ حساب گور کنذ … اژدهارا اسیر گور کنذ
لا جرم عاقبت بپارنجش … هم سلامت دهند وهم گنجش 63
چون بقصر خورنق آمذ باز … گنج پرداز شذ بنوش وبناز
ده شتروار ازان بحضرت شاه … ارمغانی روانه کرد براه
دو دیگر بمنذر وپسرش … داذ با آن طرایف دگرش 66
صرف کرد آن دگر به بی‌خوفی … فارغ از مشرفان ومستوفی
وین چنین چند گنج خانه شاذ … بعزیزی ستذ بخواری داذ
گفت منذر که نقش‌بند آیذ … باز نقشی زنو بر آرایذ 69
نقش‌بند آمذ وقلم بر داشت … صورت شاه واژدها بنگاشت
هرچ کردی بذین صفت بهرام … در خورنق نگاشتی رسّام

(15)

دیذن شاه بهرام صورت هفت پیکر در خورنق

شاه روزی رسیذه بوذ زدشت … در خورنق بخرّمی می‌گشت
حجرهٔ خاص دیذ در بسته … خادم از جست وجوی آن رسته

57a بوذ و O Le Sa Se بوذ B Pa Pe Li Si b در طلب : طلب طلب Li جوق
B Le مور Pe R کور b | B Pe شه چو 62a | Bb از B Pe Le Li بر R p در | V یك بیك Bb جوق
Li p Sa Se Si Bb | 65a وار : بار p Bb | b براه B Pa N Bb زراه O از راه Pe Le Li |
66a ده دکر زان Bb | b داذ و O طرایفی R | 67a دگر : همه p Bb | زبی p |
68a وین : این p | b بداذ داذ وداذ بخشیذ جمله p | 71b در : بر B Pe
2a بسته (O درو) در فرو دیذ حجرهٔ p | b خادم : خازن p Bb | جست وجوی : کفت وکوی Li |
B Le R Bb او p Pa Li آن

3 شه دران حجره نا نهاذه قدم خاصگان وخزینه‌داران هم
گفت کین خانه قفل بسته چراست خازن خانه کو کلیذ کجاست
خازن آمذ بشه سپرد کلیذ شاه چون قفل برگشاذ چه دیذ
6 خانهٔ دیذ چون خزانهٔ گنج چشم بیننده زو جواهرسنج
خوشتر از صذ نگارخانهٔ چین نقش آن کارگاه دست‌گزین
هرچ در طرز خرده‌کاری بوذ نقش دیوار آن عماری بوذ
9 هفت پیکر درو نگاشته خوب هر یکی زان بکشوری منسوب
دختر رای هند فورك نام پیکری خوبتر زماه تمام
دخت خاقان بنام یغماناز فتنهٔ لعبتان چین وطراز
12 دخت خوارزمشاه نازپری کش خرامی بسان کبك دری
دخت سقلاب شاه نسرین‌نوش ترك چینی طراز رومی پوش
دختر شاه مغرب آذریون آفتابی چو ماه روزافزون
15 دختر قیصر مبارك رای هم همایون وهم بنام همای
دخت کسری ز نسل کیکاوس درستی نام وخوب چون طاوس
در یکی حلقهٔ حمایل بست کرده این هفت پیکر از یك دست
18 هر یکی با هزار زیبایی گوهرافروز نور بینایی
در میان پیکری نگاشته نغز کان همه پوست بوذ وین همه مغز

4a خانه : حجره p | b خازن کنج p | 5b so p Sa Bb شاه در باز کرد وخانه بدید
B Pe Le Li R Se | 7b nach a O Sa | a نگار : هزار O Sa | 8a طرز : نقش p | 9b زان : زو p |
12b کش : خوش B | خرامان Li | 13b چینی : رومی ، رومی : چینی B Li |
14a آذرنوش p | b نور فروش p | 15 nach 16 p | a دخت قیصر بت همایون رای p |
16b وخوب : خوب p B ونغز Vullers (F.) s. v. درستی | 19b وین : واو Li |

نو خطی دُر فشانده در کرش   غالیه خط کشیده بر قرش

چون سهی سرو بر فراخته سر   زده در سیم تاج تا بکمر 21

آن بتان دیده بر نهاده بذو   هر یکی دل بمهر داده بذو

او دران لعبتان شکرخنده   وان همه پیش او پرستنده

بر نبشته دبیر پیکر او   نام بهرام گور بر سر او 24

کان چنانست حکم هفت اختر   کین جهانجوی چون بر آرذ سر

هفت شهزاده را زهفت اقلیم   در کنار آورذ چو دُرّ یتیم

ما نه این دانه را بخوذ کشتیم   آنچ اختر نموذ بنوشتیم 27

گفت تا باشد از نمونش رای   گفتن از ما وساختن زخذای

شاه بهرام کین فسانه بخواند   در فسون فلك شگفت بماند

مهر آن دختران زیباروی   در دلش جای کرد موی بموی 30

ماذیانان گشن وفحل شموس   شیرمردی جوان وهفت عروس

رغبت کام چون فزون نکند   دل تقاضای کام چون نکند

گرچ آن کارنامه راه زذش   شاذمانی شذ از یکی بصذش 33

زانك بر عمرش استواری داذ   بر مرادش امیذواری داذ

در مدارای مرد کار کنذ   هرچ اورا امیذوار کنذ

شه چو از خانه رخت بیرون برد   قفل بر زذ بخازنش بسپرد 36

20a فشانده : نشانده p Li | در کرش p بر کرش R Sa در خطرش B Pe Le Li Se
بر شکرش Si با شکرش Bb در شکرش La | 21b آن همه لعبان سیمین بر p | 22a آن بتان R
این بتاز B Pe Le Li جملگی p | بذو p R برو Pe Le Li درو B | b بذو p R برو B Pe Le Li |
23b پیش او : پیش وی Pe Le مهر وی Le | 25a کان : آن Li | 26 b یم ندارد p |
28a ما : تا p Sa | 31a ماذیان گشن بوذ B Le Bb ماذیان گشن وفحل بوذ Pe Se |
34a عمرش : عمر B Pe Li Se | b مرادش : امیذش Li | 36a چون شه B Pe Le Se |
از : زان Li Bb | b بخازنان p Li Bb

گفت اگر بشنوم که هیچ کسی   قفل ازین در جدا کند نفسی

هم درین خانه خونِ او ریزم   سرش از گردنش در آویزم

39 [در همه خیل خانه از زن ومرد   سوی آن خانه کس نگاه نکرد]

وقت وقتی که شاه گشتی مست   سوی آن در شذی کلیذ بدست

در گشاذی ودر شذی بهشت   دیذی آن نقشهای حورسرشت

42 مانده چون تشنهٔ برابرِ آب   بتمنّای آن شذی در خواب

(16)

خبر یافتن بهرام از وفات پذر

چون ز بهرامِ گور با پذرش   باز گفتند منهیان خبرش

کز سرِ بچه شیرگیر شذست   شیرِ برنا وگرگِ پیر شذست

3 شیر با او چه سگ بوَذ به نبرد   کو همی زاژدها بر آرذ گرد

دیو بندذ بخمِّ خامِ کمند   کوه سایذ بزیرِ سُمِّ سمند

زاهن الماسِ او حریر کنذ   واهنش سنگ‌را خمیر کنذ

6 پذر از آتشِ جوانیِ او   مرگِ خوذ دیذ زندگانیِ او

گرد ازان شیرِ آتشین پیشه   همچو شیران از آتش اندیشه

از نظرگاهِ خویش ماندش دور   گرچ ناقص بوَذ نظر بی نور

---

39 om. p | 40b خانه : آن در p Li Bb | 41b حور سرشت Li Bb خوب سرشت B Pe Le نغز نوشت p | 42a تشنکان p | b بتمنای : تمنای در p | p Li add.:

تا برون شذ سر شکارش بوذ   کامذ آن خانه غمکسارش بوذ

statt dessen Bb :

مدتی اینچنین شعارش بوذ   دیذ آن خانه غمکسارش بوذ

1b منهیان p هر کسی B Pe Le R حاسدان Li Bb | 2b وگرگ : وببر Li | 3a چه : چو Li Bb | b کو : که p Li | 5a زاهن : اهن Li R | 7b همچو : همه Pe Le Li | از : ز p

9 بوذ بهرام روز وشب بشکار   گاه بر باذ وگاه باذه‌گسار
بشکار وبمی شتابنده   در یمن چون سهیل تابنده
کرد شاه یمن زغایت مهر   حکم اورا روان چو حکم سپهر
12 از سر دانش وکفایت خویش   حاکمش کرد بر ولایت خویش
داذش از چند گونه گوهر وتیغ   جان اگر خواست هم نداشت دریغ
هرچ بایستش از جواهر وگنج   بوذ ولیك جو نبوذش انده ورنج
15 زان عنایت که بوذ در سفرش   یاذ نامذ ولایت پذرش
دور چون در نوشت روزی چند   بازیی نو نموذ چرخ بلند
یزدگرد از سریر سیر آمذ   کار بالا گرفته زیر آمذ
18 تاج وتختی که یافت از پذران   کرد با او همانك با دگران
چون تهی شذ سر سریر زشاه   انجمن ساختند شهر وسپاه
کز نژاذش کسی رها نکنند   خدمت مار واژدها نکنند
21 گرچ بهرام سربلندی داشت   دانش وتیغ وزورمندی داشت
از جنایت کشیذن پذرش   دیذهٔ کس ندیذ در هنرش
گفت هرکس درو نظر نکنیم   وز پذر مردنش خبر نکنیم
24 کان بیابانی عرب پرورد   کار ملك عجم نداند کرد
تازیانرا دهذ ولایت وگنج   پارسی زاذگان رسند برنج
کس نمی خواست کو شوذ برگاه   چون خذا خواست بر نهاذ کلاه
27 پیری از بخرذان گزین کردند   نام او داور زمین کردند

9b باذ : اسب p | 11a کرده p B | 12 nach 13 p | 13a گونه : خواست Li | b هم : رو p | 14b بوذ : برد Pe Le | داذ واورا نبوذ یك جو رنج p | 15a چون مرادات (مرادان Pa) بذ دران سفرش p | 17b وزیر آمذ عمر او در گذشت p | 19a ز : از Pe Le | 20b در روی اژدها p Li | 21b دانش وتیغ : تیغ کوهر p کوهر وتیغ Li

گرچ نز جنسِ تاجداران بوذ — هم بگوهر ز شهریاران بوذ
تاج بر فرقِ سر نهاذندش — کمرِ هفت چشمه داذندش
30 چونك بهرامِ گور یافت خبر — کاسمان دَورِ خویش برد بسر
دَوری از سر نموذ دیگر بار — بر خلافِ گذشته آمذ کار
از سرِ تخت وتاج شذ پذرش — کس نبذ تخت گیر وتاجورش
33 پای بیگانه در میان آمذ — شورشی تازه در جهان آمذ
اوّل آیینِ سوگواران داشت — نقشِ پیروزه بر عقیق نگاشت
وانگه آورد عزمِ آنك چو شیر — بر کشذ بر مخالفان شمشیر
36 تیغ بر دشمنان دراز کنذ — درِ پیگار وکینه باز کنذ
باز گفتا چرا دذی سازم — اوّل آن به که بخرذی سازم
گرچ ایرانیان خطا کردند — کز دل آزرمِ ما رها کردند
39 در دلِ سختشان نخواهم دیذ — نرمی آرم که نرمیست کلیذ
با همه سنگدلی شکارِ منند — گوسپندانِ مرغزارِ منند
گرچ در پشمِ خویشتن خسپند — همه در پنبه‌زارِ من خسپند
42 به که بذ عهد وسنگدل باشند — تا زمن عاقبت خجل باشند
از خیانت رسذ خجالتِ مرد — وز خجالت دریغ باشذ ودرد
بجز آن هرچ بینی از خواری — باشذ آن نوعی از ستمکاری
45 بی‌خرذوار اگر شذند زدست — بخرذشان کنم خذیوپرست
مرد کز صید ناصبور افتذ — تیرِ او از نشانه دور افتذ

28b هم : چون O چون هم از جنس Pa | 30a گور یافت : ازان بیافت p | 31a نموذ : کرفت p |
32a تاج وتخت B Li R | b چونك حاضر نبوذ تاجورش p | 33 om. Pe Le | 34a سوکواری
تا کشذ p Li Si Bb | b داشت چشم چون ابر نوبهاری p ، om. Li | 35a آنك : راه p شاه Si | b
: خسپند p Si | بر : با p Sa Li | 37a دذی : بذی p | 40b مرغزار : کشتزار p Li | 41a
خفتند Sa ستند p | b خسپند : چستند p | 42a باشذ - هرکه p | b باشذ - لا جرم p |
44 om. Li Bb | a هرچ زین جنس بینم p | 45b خذای پرست p

(17)

لشکر کشیذن بهرام بزمین عجم

بس کن ای جاذوی سخن‌پیوند — سخن رفته چند گویی چند
چون گل از کام خوذ بر آر نفس — کام تو عطرسای کام تو بس
3 آن چنان رفت عهد من زنخست — با که با آنك عهد اوست درست
کانچ گوینـدهٔ دگر گفتسـت — ما بمی خوردنیم واو خفتست
بازش اندیشـه مال خوذ نکنم — بذ بوَذ من خصـال بذ نکنم
6 تا توانم چـو باذ نوروزی — نکنم دعوی کهن دوزی
لیك چون ره بگنج‌خانه یکیست — تیرها گر دوشذ نشـانه یکیست
گرچ در شیوهٔ گهر سفتن — شرط من نیست گفته وا گفتن
9 چون نباشـذ زباز گفت گزیر — دانم انگیخت از پلاس حریر
دو مطرّز بکیمیای سخن — تازه کردند نقدهـای کهن
آن زمس نقره کرد نقرهٔ خاص — وین کنذ نقره‌را بزرّ خـلاص
12 مس چو دیذی که نقره شذ بعیار — نقره گر زر شوذ شگفت مدار
عقدپیوند این سریر بلند — این چنین داذ عقد را پیوند
که چو بهرام گور گشت آگاه — زانچ بیـگانهٔ ربوذ کلاه
15 بر طلب کردن کلاه کیـان — کینه‌را در گشاذ وبست میـان
داذ نعمان ومنذرش یاری — در طلب کردن جهـانداری

2a کام : دور p Li | b تو بس (Li داستان) تو نظم دلستان p Li دور | 3a زنحست p R
کوهری 4b | B Pe Le نحست : درست | p R او که : آنك b | B Pe Le Li بدرست
Li در : بر 15a | p Pe R خوذ : بذ | R p بذ : من b | p باز : بازش 5a p در میانش بنهفتست
16a مندرش : ومندرش B Pe Se

گنج ازان بیشتر که شایذ گفت — گوهر افزون ازانك شایذ سفت
18 لشکر انگیخت بیش از اندازه — کینه ور تیز گشت وکین تازه
از یمن تا عدن زروی شمار — درهم افتاذ صذ هزار سوار
همه پولاذپوش وآهن خای — کین‌کش ودیوبند وقلعه‌گشای
21 هر یکی در نوردِ خوذ شیری — قایم کشوری بشمشیری
در رواروِ فتاذ موکبِ شاه — نم بماهی رسیذ وگرد بماه
نالهٔ کرّه‌نای وروبین خم — در جگر کرد زهرهارا گم
24 کوسِ رویین بلند کرد آواز — زخمه بر کاسه ریخت کاسه‌نواز
کوه وصحرا زبس نفیر وخروش — بر طبقهای آسمان زذ جوش
لشکری بیشتر زمور وملخ — گرم‌کینه چو آتشِ دوزخ
27 پایگه‌جوی تختِ شاه شذند — وز یمن سوی تاجگاه شذند

(18)

نامه نوشتن ایرانیان بشاه بهرام

آگهی یافت تخت‌گیرِ جهان — کاژدهایی دگر گشاذ دهان
بر زمین آمذ آسمانرا میل — وز یمن سر بر آوریذ سهیل
3 شیرِ نر پنجه برگشاذ بزور — تا کند خصم را چو گور بگور
تخت گیرذ کلاه بستاند — بنشیند غبار بنشاند

---

17 b ازانْچ p add:

جمله در خدمت شه آوردند — زر وگوهر نثار او کردند

20-22 om. Li | 21a نورد B Pe Le R Se Bb نهاذ p Sa Si | 22a موکب p مرکب B Pe R لشکر Le | b نم : تف p | 24b زخمه : زخم Le, زخمه نواز Pe N زخم نواز p | 26b کینه : کشته p | 27b تاجگاه p Pe تاج وگاه B R تخت‌گاه Le تخت شاه Li بارگاه N

نامداران وموبذان سپاه   همه گرد آمذند بر در شاه
انجمن ساختند ورای زدند   سرکشی را بپشت پای زدند 6
هرچ فرموذ عقل بنوشتند   پوست ناکرده دانه‌را کشتند
نامه چون شذ نبشته پیچیذند   رفتن راه‌را بسیچیذند
چون رسیذند وامذند فروذ   شاه نورا زمانه داذ دروذ 9
حاجبان دل بکارشان داذند   بار جستند وبارشان داذند
داذ بهرام شاه دستوری   که فراتر شوند ازان دوری
پیش رفتند با هزار هراس   سجده بردند وداشتند سپاس 12
آن کزان جمله گوی دانش برد   بر سر نامه بوسه داذ وسپرد
نامه‌را مهر برگشاذ دبیر   خواند بر شهریار کشورگیر
اوّل نامه بوذ نام خذای   گمرهانرا بفضل راهنمای 15
کردگار بلندی وپستی   نیستی یافته بذو هستی
زادمی تا بجمله جانوران   وز سپهر بلند وکوه گران
همه‌را در نگارخانهٔ جود   قدرت اوست نقش‌بند وجود 18
در تمنّای هیچ پیوندی   نیست بیرون ازو خذاوندی
آفرینش گره‌گشاذهٔ اوست   وافرین مهر برنهاذهٔ اوست

7b vor a p | b ناکرده : برکنده p ناکنده Li Si | دانهٔ p Si دانها Li | p add:

کاتب نامه آن سخن‌پرداز   در سخن داذ شرح حال دراز

8a نامه‌را چون نبشت p | 9a وامذند : آمذند Li Bb | b داذ p Sa Se کرد B Pe Le Se |
10b vor a p Li Bb | 11b که : تا Pe | شذند p | 13a کزان : که از Bb Sa | 14 p Li add:

مغز تا پوست (Li بوذ نامغز) آن تهی نامه   مغز باذام وپوست (Li پوست) باذامه

und p sodann: هم برونش طراز دیبا کار   هم درونش چراغ روغن‌دار

19b بیرون ازو : جز وی دکر p

21 [اوست دارندهٔ زمین وزمان — پی‌رو حکمِ او هم این وهم آن]
چون فرو گفت آفرین‌پیوند — آفرین زافریدگارِ بلند
گفت بر شاه وشاهزاده دروذ — کای بر آورده سر بچرخِ کبوذ
24 هم ملک‌فرّ وهم ملک‌زاده — داذ مردی ومردمی داده
من که هستم در اصل کسری نام — کسر چون گیرم ازخصومتِ خام
هم هنرمند وهم جهان دیده — هم بچشمِ جهان پسندیده
27 از هنرمندیم نوازذ بخت — بی‌هنر کی رسذ بتاج وبتخت
سربلندیم داده تاج وسریر — نبوَذ هیچ سربلند حقیر
گرچ صاحب ولایتِ زمیم — پیشوای پری وآدمیم
30 هم بذین خسروی نیم خشنوذ — کانگبینیست سخت زهرآلوذ
آن قدر داشتم زتوش وتوان — کاخترم بوذ ازو همیشه جوان
به اگر بوذمی بذان خرسند — کز خطر دور نیست جای بلند
33 لیکن ایرانیان بزور وبشرم — نرم کردندم از نوازشِ گرم
داشتندم برانک شاه شوم — گردن‌افرازِ تاج وگاه شوم
ملک را پاس دارم از تبهی — پاسبانیست این نه پاذشهی
36 این مثل در فسانه سخت نکوست — کارزو دشمنست عالم‌دوست

21 om. p Pe Le, nach 23 R | 22a گفت : کوفت Pe Le | آفرین p Sa Si ازآفرین B
زافرین Pe Le Li R Se | b آفرین : وافرین Le Li | آفریننده‌را دروذی چند p Sa Si
23a کفته Pe Le Li | b کای : که p Pe Le | آورد p Le | 24a کیی‌فر p | کیان زاذه p |
26b جهان در دانشم p | 28a داذ Si Bb | تاج وسریر p Si Bb اند وسریر B Pe Le Se
اندسریر Sa است سریر Li | 30b سخت : لیك p | 33a لیکن ایرانیان Pa لیك ایرانیان O Si
چون که ایرانیان B لشکر ایران مرا Pe Le Se خلق ایران مرا Li R | b نرم p Sa N کرم
B Pe Le R Se Si | کردندم p Sa کردند Pe Le Li R Se Si | 34a برانك : بذانك p | 35a پاس : باز p Li
36b دشمنست عالم Se Si Bb دشمنیست عام B Pe Le Sa دشمنست وعالم Li Pa دشمن وقناعت p

از چنین عالمی تو بی خبری | مالك الملك عالمی دگری
خوشتر آیذ ترا کبابی گور | از هزاران چنین کیانیِ شور
جرعهٔ باذه بر نوازشِ روذ | بهتر از هرچ زیرِ چرخِ کبوذ 39
کار جز باذه وشکارت نیست | با صداعِ زمانه کارت نیست
راست خواهی جهان تو داری بس | که نداری غمِ ولایتِ کس
شب وشبگیر در شکار وشراب | گاه با خورد خوش گهی با خواب 42
نه چو من روز وشب زشاذی دور | از پیِ کارِ خلق دل رنجور
گاهم اندوهِ دوستان پیشه | گاهی از دشمنان پر اندیشه
کمترین محنت آنك با چو تو شاه | تیغ بایذ زدن زبهرِ کلاه 45
ای خنك جانِ عیش‌پرورِ تو | کز چنین فتنه دور شد درِ تو
کاش کان پیشه کارِ من بوذی | تا مگر کار کارِ من بوذی
یك دمی عیش ولهو ساختمی | همی وروذ جان نواختمی 48
این نگویم که دوری از شاهی | داری از دین ودولت آگاهی
وارثِ مملکت تویی بدرست | ملك میراثِ پاذشاهی تست
لیکن از خام‌کاریِ پذرت | سایهٔ چتر دور شد زسرت 51
کان نکردست با رعیّتِ خویش | کان شکایت کسی بیارذ پیش

| B Le آمد : آیذ 38a | p کشوری Pe Li عالم B Le R عالمی B ملک‌پیرای p Li مالك ملك 37b
هزاران یکی Bb هزار اینچنین Si p هزاران چنین b | Bb که رانی B Pe Le Sa که یابی Si p R Li کبابی
Li از چنین عالمی پراز شر وشور Pe Le Sa Bb که یابی B که باشی Si p کیانی | B Pe Le Sa Se
B Le Li Se با خواب | Bb خورد خوب وکاه Li خورد خوب وگه 42b | B از نزلهای چرخ 39b
| B Pe Le برای b | Pe Le Li محنتی | p کمتری 45a | p کاهم 44b | Bb بخواب Si p Pe Sa درخواب
B Pe Le کار | Sa کین Bb R آن Si p B این : کان | B Pe Le کاج 47a | Bb سر : در 46b
| Pe Li لیك 51a | Li Bb آن 49a | B Pe Le Li کردی p یك دمی 48a | Si p یار Li Sa Se
Sa p نیارذ Bb حکایت 52 b | B Pe Le Li Sa Se Si Bb تاج p چتر

از بزه کردنش عجب ماندند   بزه‌گر زین جنایتش خواندند
54 از بسی کو زبهر خون‌ریزی   گاه تندی نموذ وگه تیزی
کس بران تخمه آفرین نکند   تخم‌کاری دران زمین نکند
چون نخواهذ ترا بشاهی کس   به کزین پایه بازگردی پس
57 آتش گرم یابی ار جوشی   آهن سرد کوبی ار کوشی
من خوذ از گنجهای پنهانی   وقت حاجت کنم زرافشانی
آنچ برگ ترا پسند بوَذ   خرج آن بر تو سوذمند بوَذ

(19)

جواب داذن شاه بهرام گور ایرانیانرا

چونك خواننده خواند نامه تمام   جوش آتش بر آمذ از بهرام
باز خوذ را بصذ توانایی   داذ چون زیرکان شکیبایی
3 با چنان گرمی نکرد شتاب   بعد از اندیشه باز داذ جواب
کانچ در نامه کاتبان راندند   گوش کردم چو نامه بر خواندند
گرچ کاتب نبوذ چابك‌دست   پند گوینده‌را عیاری هست
6 آنچ برگفته شذ زرای بلند   می پسندم که هست جای پسند

53b جنایتش : ورا سبب p | 54 a زخون کو جور بسی p Bb | 56b پایه : پای p | 58b وقت حاجت: بر تو هر دم p Sa | 59 بوذ : آیذ p | p add:

نگذارم بهیچ تدبیری   در کفاف تو هیچ تقصیری
نایبی باشم از تو در شاهی   بنده‌فرمان بهر چه در خواهی
چو زمن نیز خلق گرذذ سیر   خوذ ولایت تراست بی شمشیر

2b دانایی حکم در پرده داذ p | 5a نبوذه B | b پند : پیر p | عیاری B Le Si Bb غباری p Pe Li Sa Se

من که در پیش من چه خاک و چه سیم — سر فرو ناورم بهفت اقلیم
لیك ملکی که دارم از پذران — غبن باشذ که هست با دگران
گر پذر دعوی خذایی کرد — من خذادوستم خرذ پرورد
هست بسیار فرق در رگ و پوست — از خذادوست تا خذایی‌دوست
من بجرمی نکرده معذورم — کز بزه‌کاری پذر دورم
پذرم دیگرست و من دگرم — کان اگر سنگ بوذ من گهرم
صبح روشن زشب پذیذ آیذ — لعل صافی زسنگ می زایذ
نتوان بر پذر گوایی داذ — که خذاتان ازو رهایی داذ
گر بذی کرد چون بنیکی خفت — از پس مرده بذ نشایذ گفت
هر کجا عقل پیش‌رو باشذ — بذ بذگو زبذشنو باشذ
هر که او در سرشت بذگهرست — گفتنش بذ شنیذنش بترست
بگذریذ از جنایت پذرم — بگذاریذ ازانچ بی خبرم
من اگر چشم بذ نگیرذ راه — عذر خواهم ازانچ رفت گناه
پیش ازین گر چو غافلان خفتم — اینك اینك بترك آن گفتم
مقبلی را که بخت یار بوذ — خفتنش تا بوقت کار بوذ
به که با خواب دیده نستیزذ — خسپذ امّا بوقت بر خیزذ
خواب من گرچ بوذ خوابی سخت — از سرم هم نبوذ خالی بخت
کرد بیذار بختیم یاری — داذم از خواب سخت بیذاری
بعد ازین روی در بهی دارم — دل زهر غفلتی تهی دارم

---

8 om. R | a دارم : هستم O ماند Pa | b غبن p B Pe Le Sa Se عیب Li Si Bb | 9b خرذ : خذا Pe Le |
11a بجرمی p Sa Si تعدی B بمردی Pe Le Li Se بظلم R بجرم Bb | نکرده : که هست O که رفت Pa |
12b کان : او Li | 13b صافی : کانی p | 15b نباید B Bb | 17b بذ : از O Le R | کفتن وهم
شنوذنش Pa | 18a جنایت : شکایت p | b در کذاریذ p | Reihenfolge in p: 18 23 19-22 24 |
19a نکیرذ را اجل کرتنم p | b ازانچ : بذانچ p | 22a با : در Le | 25b غافلی p

نکنم بی‌خوذی وخوذکامی چون شذم پخته کی کنم خامی
27 مصلحانرا نظرنواز شوم مصلحت‌را به پیش‌باز شوم
در خطای کسی نظر نکنم طمعِ مال وقصدِ سر نکنم
از گناهِ گذشته نارم یاذ با نموذارِ وقت باشم شاذ
30 با شما آن کنم که شایذ کرد وز شما آن خورم که شایذ خورد
ناورم رخنه در خزینهٔ کس مالِ دشمن کنم هزینه وبس
نیک‌رای از درم نباشذ دور بذ وبذرای‌را کنم مهجور
33 جز به نیکان نظر نیفروزم از بذآموز بذ نیاموزم
[دور دارم زداوری آزرم آن کنم کز خذای دارم شرم
زن وفرزند وملك ومالِ همه بر من ایمنتر از شبان ورمه
36 نانِ کس‌را بزور نگشایم بلك نانش بنان بر افزایم]
نبرذ دیوِ آرزوم زراه آرزورا گرو کنم بگناه
نمایم بچشمِ بیننده آنچ نپسنذذ آفریننده
39 چون شه این گفت ورایها شذ راست پیرتر موبذ از میان برخاست
گفت مارا تو از خذاوندی هم خرذبخش وهم خرذمندی
هرچ گفتی زرای خوب سرشت خرذش بر نگینِ دل بنوشت
42 سر تو زیبی که سروری همه‌را سرشبان هم تو شایی این رمه‌را

27a نظرنواز : علاج ساز p | 30a شاید : باید p | b شاید : باید O | 31a خزانهٔ B p | b هزینه : خزینه Le Li Bb | 32a درم : برم Le | b بدرای را : بد بدرای p | 33b از : وز B | 34-36 om. p | 36a بزور : تنور Li | b بر : در B Bb | 38a بنمایم p R | b بپسنذذ p R | 39a ورایها : رایها B Li | 40a از : آن p | خرذمندی Li | b خداوندی Li | بلطف وخرسندی | که نوازی p | 41a زرای : زراه B Pe | برای p | 42b سرشبانی وسایهٔ رمه‌را B R Li Se | همشبانی وسایهٔ رمه‌را Le | سرشبانی تو شایی این رمه‌را Bb | سرشبان هم تو باشی این رمه‌را p Sa | سرشبانی وسایه‌ور همه‌را Pe

تاجداری سزای گوهرِ تست   تاج با ماست لیك بر سرِ تست
زندِ گشتاسپی بجز تو که خواند   زنده‌دارِ کیان بجز تو که ماند
45 تخمهٔ بهمنی ودارایی   از تو می یابذ آشکارایی
میوهٔ نو تویی سیامك را   یاذگار اردشیرِ بابك را
تا گیومرث از سریر وکلاه   می روذ نسبتِ تو شاه بشاه
48 ملك با تو باختیاری نیست   درجهان جز تو تاجداری نیست
موبذان گر نونذ وگر کهن اند   همه از یك زبان برین سخن اند
لیك ما بندگان درین بندیم   که گرفتارِ عهد وسوگندیم
51 با نشینندهٔ که دارذ تخت   دستِ عهدی شذست مارا سخت
که نخواهیم تاج بی سرِ او   بر نتابیم چهره از درِ او
حجّتی بایذ استوار کنون   کارذ آن عهدرا ز عُهده برون
54 [تا در آیینِ خوذ خجل نشویم   نشکنذ عهد وتنگ دل نشویم]
شاه بهرام کین جواب شنیذ   پاسخی داذشان چنانك سزیذ
گفت عذر از شما روا نبوَذ   عاقل آن به که بی وفا نبوَذ
57 این مخالف‌که تخت‌گیرِ شماست   طفلِ من شذ اگرچ پیرِ شماست
تاجش از سر چنان بزیر آرم   که یکی موی ازو نیازارم
گرچ موقوف نیست شاهیِ من   بر مدارا وعذرخواهیِ من

| p Sa از تو زیبذ همی (Sa همه) نکورایی Pe Le زیبذ B R Li یابذ 45 b | p از نژاد کیان 44b
Pe Le Sa Se بذین B Si برین 49b | p ملك‌را بی تو اختیاری 48a | Bb بارهٔ R نرهٔ : میوهٔ 46a
BLi بر نتایم 52b | p با پسندیذهٔ : با نشینندهٔ 51a | p دران | B این که : لیك 50a | p Li R درین
p Sa Si Bb ازو ولشکر او B روی از در او : چهره از در او | p Sa Si Bb سر نتایم Pe Le Se برنداریم
p هست طفل من ارچه 57b | R درین کار خوذ a | p 54 om. | p کارذ اندیشه‌را زعهد برون 53b
p فروذ : بزیر 58a

60 شاهم وشاهزاده تا جمشیذ ملكِ میراثِ من سیاه وسپیذ
تاج وتخت آلتست وشاهی نه آلتی خواه باش وخواهی نه
هرکه شذ تاجدار وتخت نشین تاجِ او آسمان وتخت زمین
63 تختِ جمشیذ وتاجِ افریذون هر دو دایم نماند تا اکنون
هرکه‌را مایه بوذ سر بفراخت از پیِ خویش تاج وتختی ساخت
من که بی تاج وتخت ره دانم تیغ دارم بتیغ بستانم
66 جای من گر گرفت غدّاری عنکبوتی تنیذ بر غاری
اژدهایی رسیذ بر درِ غار وانکه از عنکبوت خواهذ بار
مور کی جنسِ جبرئیل بوَذ پشه کی مردِ پای پیل بوَذ
69 گور چنذان زنذ ترانه دلیر که ننالذ سپیذ مُهرهٔ شیر
نورِ خورشیذ خاصّه برجِ حمل این چنین صذ چراغ را چه محل
من بسختی بخانهٔ دگران خانهٔ من بدستِ خانه‌بران
72 خورشِ خصم شهد یا شکرست خوردنِ من دلست یا جگرست
[تیغ ودشنه به از جگر خوردن دشنه بر ناف وتیغ بر گردن]
همه ملكِ عجم خزانهٔ من در عرب مانده خیل خانهٔ من
75 گاه منذر فرستذم خوانی گاه نعمان فدا کنذ جانی
[نان‌دهانم بذین کله داری نان خورانم بذین گنه‌کاری]

61a شاهی : وشاهی Pe Le | 62a شذ : او p R B Pe Le Li | و om. Pe Le O | 64b وز Pe | 65a که بی : که بر p پی R | 67b و om. p | 69b سپیذ مهرهٔ : بقهر بچهٔ O | 70b صذ هزار را p | p add:

خر که با بالغان زبون کردذ چون بطفلان رسذ حرون کردذ

72b خورد من یا Pe Le | 73 om. Pe Le | 76 om. p | a بذان Li | کنه کاری R | b کله‌داری R |

من چو شیرِ جوان ولایت‌گیر   جای من کی رسد بروبهِ پیر
تا منم کی برد مخالف باج   جز بگِزاده کی دهند خراج 78
هست جایِ کیان سزای کیان   جز کیانرا مباذ جای کیان
شاه مایم دیگران رهی اند   ما پُریم آن دگر کسان تهی اند
شاه بایذ که لشکر انگیزذ   از سواری چه گرد بر خیزذ 81
مَی که پیرِ مغان زدست نهاذ   جز به پورِ مغان نشایذ داذ
نیک دانیذ کانچ می گویم   راستکاری وراستی جویم
لیکن از راهِ نیک پیمانی   نَز سرِ سرکشی وسلطانی 84
گر کنم آن کنم که رای شماست   رای من جستنِ رضای شماست
آنچ گفتیذ حجتی بایذ   که بذو عقدِ بسته بگشایذ
حجت آنست کز میانِ دو شیر   بهره آنرا بوَذ که هست دلیر 87
بامداذان دو شیرِ غرّنده   خورشی در شکم نیاکنده
وحشیِ تیزچنگِ خشم آلوذ   کز دمِ آتشین بر آرذ دوذ
شیردار آورذ بمیدان گاه   گِرد بر گِرد صف زنند سپاه 90
تاجِ شاهان زسر بزیر نهند   در میانِ دو شرزه شیر نهند
هر که تاج از دو شیر بستاند   خلقش آن روز تاجور خواند

77a جوان : ژیان p R | 78 om. B Le | 79a سزای : سرای O Pe | 80a ودیگران Li R |
82b به پیر p B | 83b اندران راستی همی جویم p R | 84a لیك O Li | پیمانی : ایمانی Pe Le
راه شرط وپیمانی p | 85a آن کنم من که وفق رای p | b من بر p B Pe Le Li |
86a آنچ p R Li وانچ B Pe Le | گوییذ p | b عقد : عهد p | 87a در میان تاج بنهیم Pe Le |
89a وخشم وتیز چنگ p R | b آتشی Li | 90b زنند : کشند p | 91 b شرزه : نره p |
92b خلقش آنگاه تاجور داند Li خلق اورا شهنشهش خواند p

93 چون سخن گفته شذ برفق وبراز سخن دلفریب طبع نواز
نامه‌را مهر خوذ نهاذ برو شرح وبسطی تمام داذ برو

(20)

رسیذن نامهٔ بهرام بایران

شه‌پرستان که مهر شه دیذند وان سخنهای نغز بشنیذند
باز گشتند سوی خانهٔ خویش صورت شاه نو نهاذه به پیش
3 گشته هر یك زمهربانی او عاشق فرّ خسروانی او
همه گفتند شاه بهرام است که ملك گوهر وملك‌نام است
نتوان بر خلاف او بوذن آفتابی بگِل بر اندوذن
6 تند شیریست آن نبرده سوار کاژدهایی کنذ بتیر شکار
چون شوذ تند شیر پنجه‌گشای هیچکس پیش او ندارذ پای
بستاند سریر وتاج بزور سرورانرا برذ بپای ستور
9 به که گرمی درو نیاموزیم آتش کُشته بر نیفروزیم
قصّهٔ شیر وبرگرفتن تاج بچنین شرط نیست او محتاج
لیکن این شرط حجّتیست بزرگ کاگهی‌مان دهذ زروبه وگرگ
12 سوی درگه شذند جمله زراه باز گفتند شرط شاه بشاه
نامه خواندند وحال بنموذند یك سخن بر شنیذه نفزوذند

93a وبراز B Le Li وبناز Pe V N برفق تمام p | b کار دولت ازو کرفت نظام p | 94b شرط
وبسطی O شرط بستی Pa | برو : درو B | p Bb add:

بپرستندکان خویش (Bb چونامه) سپرد تا برندش چنانك باید برد

4b که سزاوار این چنین کامست p | 6a تند : شرزه Li | آن : این p | b کاژدهایی کنذ B Li
| Pa کاژدها را کنذ p R کاژدها میکنند Pe Le | 7a تند شیر : بچه شیر O بچه شیر
8b برذ : دهذ B | 9b کشته : کینه p Li | بر : را p | 11a لیك Pe Li | شرط : شیر B Pe Le Li |
b کاکهی داذمان زمیش وزکرك p کاکهی می دهذ زشیر وزکرك Bb | 12b شه با شاه Pe Li
B نوشته p شنوذه 13b | Le آن با شاه

پیرِ تخت آزمای تاج پرست — تاج بنهاذ وزیرِ تخت نشست
15 گفت ازان تاج وتخت بیزارم — که ازو جان بشیرِ بسپارم
به که زنده شوم زتخت بزیر — تا شوم کشته در میانِ دو شیر
مردِ زیرك کجا دلیر خورذ — طعمهٔ کز دهانِ شیر خورذ
18 وارثِ مملکت بتیغ وبجام — هیچ کس نیست جز مَلِك بهرام
[وارثِ ملكرا دهیذ سریر — صاحب افسر جوان بهست که پیر]
من ازین شغل در کشیذم دست — نیستم شاه بلك شاه پرست
21 پاسخ آراستند ناموران — کای سرِ خسروان وتاجِ سران
شرطِ ما با تو در خذاوندی — نیست الّا بذین خرذمندی
چون بفرمانِ ما شذی بر تخت — هم بفرمانِ ما رها کن رخت
24 [چونك بهرام شرط کرد بشیر — درچنین شرط بوذ نیست دلیر]
نیست بازی زشیر بردن تاج — تا چه شب‌بازی آورذ شبِ داج
شرطِ اورا بجای خویش آریم — شیر بندیم وتاج پیش آریم
27 گر بترسذ سریرِ عاج تراست — ور شوذ کشته نیز تاج تراست
گر شوذ چیر وتاج بر دارذ — وز ولایت خراج بر دارذ
درخورِ تخت وآفرین باشذ — لیك هیهات اگر چنین باشذ
30 ختمِ قصّه بران شذ آخرِ کار — کانچ شرطست نگذرذ زقرار
[روزِ فردا چو در قرار آیذ — شاه با شیر در شکار آیذ]

14a تاج : تخت p | 17a چکونه سیر خورذ p | b لقمهٔ p | 18a وبجام : وبنام p | 19 om. p, nach 20 Le | b که : از Bb | 21b کای سزاوار تخت وتاج p | 22a شرط با تو درن Bb | از خداوندی B Pe Le | از خردمندی Li | b زان سبب شذ که تو خرذمندی p | 23a کزیذی بخت p | b تخت p Le | 24 om. p | 25 om. B, nach 26p | 26a شرط بهرام را p Le Li | کشذ : شوذ | Pe Li R | 28a گر : ور Pe Le | 27b کر : ور p | نکه دارم p | 29a تخت : تاج p | 31 om. p | در قرار : بر قرار Le | در شمار Bb | جبر شیر B cet.

(21)

برگرفتن بهرام تاج ازمیان دو شیر

بامداذان که صبح زرّین تاج   کرسی از زر نهاذ وتخت زعاج
کارداران وکارفرمایان   هم قوی دست وهم قوی رایان
از عرب تا عجم سوار شذند   سوی شیران کارزار شذند
شیرداران دو شیر مردم خوار   یله کردند بر نشانهٔ کار
شیر با شیر درهم افگندند   گور بهرام گور می کندند
شیرداری چنانك بوذ دلیر   تاج بنهاذ درمیان دو شیر
[تاج زر درمیان شیر سیاه   چون بکام دو اژدها در ماه
ماه با او بطشت رسته زمیغ   نه بطشت تهی بطشت وبتیغ]
می‌زذند آن دو شیر کینه سگال   بر زمین چون دو اژدها دنبال
یعنی این تاج زر زما که برذ   غارت از شیر واژدها که برذ
آگهی شان نه زاهنین‌جگری   شیرگیری واژدها شکری
گرد برگرد آن دو شیر عظیم   کس دو آماجگه نگشت زبیم
فتوی آن شذ که شیردل بهرام   سوی شیران کنذ نخست خرام
گر ستانذ زشیر تاج اوراست   جام زرّین وتخت عاج اوراست
ورنه از تخت رای بر دارذ   روی با سوی جای خویش آرذ

1b از عاج p Le Li Bb | 3a تا : وز p | 6a چنانك بوذ : ازان میانه p | 7 om. p | 8 om. p Li | 9b همچو اژدها Le N بر چو اژدها Li | 10a تاج را p | 11a وا کمی B | a با او : اورا B | 14b زرین : یاقوت p | 15 om. Li | a ورنه از تخت رای بر p Sa, (باری Le) باوی اینك بر Pa Sa ار تخت رای بذ (بر Pe) B Pe Le R Se Si | b so O, روی با سوی تخت خویش آرذ Pa Sa جای جای (جان B Se) خوذ دارذ B Pe Le R Se Si

شـاه بهرام ازین قرار نگشت   سوی شیر آمذ از تنیزهٔ دشت

[در در ودشت هیچ پشته نبوذ   که بران پشته شیر کشته نبوذ

سرِ صـذ شیر کنده بوذ زیال   بوذ عمرش هنوز بیست ودو سال] 18

آنك صذ شیر ازو زبون باشذ   او زبونِ دو شیر چون باشـذ

در کمر جست کرد عطفِ قبـا   در دمِ شیر شـذ چو باذِ صبـا

بانگ برزذ بتند شیرانــ زوذ   وز میانــِ دو شیر تاج ربوذ 21

حملـه بردند چون تنومنـدان   دشنه در دست وتیغ در دندان

تا سرِ تاجـور بجنگ آرند   برِ جهـانگیر کار تنگ آرند

شه بتأدیبشـان چو رای افگند   سرِ هر دو بزیرِ پای افگند 24

پنجه شان پاره کرد ودندان خرد   سر وتاج از میانِ شیرانــ برد

تاج بر سر نهاذ وشـذ برِ تخت   بختیـاری چنیــن نمایذ بخت

بردنِ تاجش از میـانِ دو شیر   روبهـا‌را زتخت کـرد بزیر 27

(22)

بر تخت نشستنِ بهرام بجای پذر

طـالعِ بخت وپاذشـاهیِ او   فرخ آمذ زنیـك خـواهیِ او

[پیش ازان راصدِ ستاره شناس   از پیِ تخت بوذ داشـته پاس]

16b تنیزهٔ : کنارهٔ B R حوالی Li کمین که p | 17-18 om. p | 20a عطف : بند p | 21 p add:

چونك شیران دلیریش دیذند   شیرگیری وشیریش دیذند

R بندبیرشان Pa بکشتن چو رایشان O بکشتارشان : بتأدیبشان 22b دست : چنك p Li Bb | 24a بتهدیدشان Bb | 25a پنجه بر کند وکرد دندان p | b میان : دهان p Li | 27 om. Pe, in B statt dessen 26 b-a wiederholt, vielleicht zu streichen | a تاج Li N

2 om. p Le N

3 اسدی بوذ کرده طالعِ بخت   طالعی پایدار وثابت سخت
آفتابی در اوجِ خویش بلند   در قران با عطاردش پیوند
زهره در ثور ومشتری در قوس   خانه از هر دو گشته چون فردوس
6 در دهم ماه ودر ششم بهرام   مجلس آراسته بتیغ وبجام
[دستِ کیوان شذه ترازو سنج   سخته از خاك تا بکیوان گنج]
چون بذین طالعِ مبارك فال   رفت بر تخت شاهِ خوب خصال
9 از بسی لعل ریختن با دُر   کشتیِ بخت شذ چو دریا پر
گنج داران فزون زحدِّ شمار   گنج بر گنج ساختند نثار
آنك اوّل سریرِ شاهی داشت   بیعتِ شهری وسپاهی داشت
12 چونك دیذ آن شکوهِ بهرامی   کافسر وتخت شذ بذو نامی
اوّل او گفتش از کهان ومهان   شاهِ آفاق وشهریارِ جهان
موبذانش شهِ جهان خواندند   خسروانش خذایگان خواندند
15 همچنین هر کس آشکار ونهفت   آفرینی بقدرِ خوذ می گفت
شاه چون سربلندِ عالم گشت   سر بلندیش زاسمان بگذشت
خطبهٔ عدلِ خویشتن بر خواند   لؤلؤی تر زلعلِ تازه فشاند
18 گفت کافسر خذای داذ بمن   این خداداذ شاذ باذ بمن
بر خذا خوانم آفرین وسپاس   کافرین باذ بر خذای‌شناس
پشت بر نعمتِ خذا نکنم   شکرِ نعمت کنم چرا نکنم
21 تاج بر داشتن زکامِ دو شیر   از خذا دانم آن نه از شمشیر

3a کرد p کرده بوذ iL | تخت Pe سخت Le | b و om. B Pa | سخت : وسخت Li بخت B Pe R Bb | 7 om. p | 14a موبذان خسرو p Li | 18 b خداداذ Le Bb خداداذه p B Li | 19a بر : از p خواهم p B

چون رسیذم بتاج وتخت بلند   کارهایی کنم خذای‌پسند
آن کنم گر خذای بگذارذ   که زمن هیچ کس نیازارذ
با من ای خاصگان درگه من   راست خانه شویذ چون ره من 24
از کژی به که روی بر تابیذ   رستگاری براستی یابیذ
گر نگیریذ گوش راست بدست   ای‌بسا گوش چپ که‌خواهذجست
روزکی چند چون بر آسایم   در انصاف وعدل بگشایم 27
آنچ بر من فریضه افتاذست   ظلم‌را ظلم وداذرا داذست
ازمن افزون زشکل چرخ کبوذ   باذ بر خفتگان خاک دروذ
بیش از اندازهٔ سیاه وسپیذ   زندگانرا زما امان ونویذ 30
کار من جز دروذ وداذ مباذ   هر که زین شاذ نیست شاذ مباذ
چون شه انصاف خویش کرد پذیذ   سجدهٔ شکر کرد هر که شنیذ
یک دو ساعت نشست بر سر تخت   پس بخلوت کشیذ ازانجا رخت 33
عدل می‌کرد وداذ می‌فرموذ   خلق ازو راضی وخذا خشنوذ
انجمن با بزرگواران کرد   استواری باستواران کرد

---

23 p Li add: مکر آن کو کناه‌کار بوذ   دزد وخونی وراه‌دار بوذ
25b زراستی p | 28b ظلم‌را ظلم Li Bb ظلم‌را داذ B Pe Le ظلم‌را عدل R ظلم‌را جور p ظلم‌را | وعدل را p | p Li add:

نیست از هیچ مردمیم هراس   بجز از مردم خذای‌شناس
اعتمادی نمی کنم بر کس   برخذا اعتماد دارم (Li کردم) وبس
طاعت هیچ کس ندارم دوست   بجز از طاعتی که طاعت اوست

29a بجای چرخ تا بماند B Pe Le R | b خاك : دهر B Pe Le R و سلام Li | 30b زما : زمن p Li | 31a کار ما B | b هر که بیداذ کرد p | 32b کرد : برد Pe Le R | ونویذ : وامیذ p Li R | 35 b باستواران : بر استواران p Li

(23)

صفت داذ وعدل شاه بهرام گور در پاذشاهی

چون زبهرام گور تاج وسریر   سازور گشت وشذ شکوه‌پذیر
کمر هفت چشمه‌را در بست   بر سر هفت پایه تخت نشست
3 [چینی بر برش چو سینهٔ باز   رومی بر تنش برسم طراز
واو بخوبی زروم باج ستان   بنکویی زچین خراج ستان]
چار بالش نهاذه چون جمشیذ   پنج نوبت رسانده بر خورشیذ
6 رسم انصاف در جهان آورد   عدل را سر بر آسمان آورد
کرد با داذپروران یاری   با ستمکارگان ستمکاری
قفل غم‌را درش کلیذ آمذ   کامذ او فرّخی پذیذ آمذ
9 کار عالم زنو گرفت نوا   بر نفسها گشاذه گشت هوا
گاو نازاذه گشت زاینده   آب در جویها فزاینده
میوها بر درخت بار گرفت   سکّها بر درم قرار گرفت
12 حلّ وعقد جهان بذو شذ راست   دوهوایی زمملکت برخاست
پاذشه زاذگان بهر طرفی   یافتند از شکوه او شرفی
کارداران زحمل کشور او   حملها ریختند بر در او
15 قلعه‌داران خزینها بردند   قلعهارا کلیذ بسپردند

1a ببهرام p | 2a بر بست p | b هفت پایه تخت B Pe Le | تخت هفت (R هشت) پایه p R | 3-4 om. p | 3a بر برش Pe در برش Le N بر سرش B بر تنش Li R Bb | چو سینهٔ باز : چو سینهٔ باز B | b بر تنش B بر سرش Pe Le Li R Bb | برسم : بسان Li | برسم طراز B | 4a واو : او Pe Le | b نیکویی‌را Le Li | زچین : زشه Pe زمه Le | 5b نوبت زنان بیم وامید p | 8b کامذ او : از پیش p | 12b خطر وخوف مملکت p | 13-25 om. Pe Le N | 13a زشر B | 14a زحمل : زجمله Li Bb | b حملها B R Bb حمل زر Li کنجها p | 15a خزانها p | b قلعها با R Li قلعه‌را با Bb

هر کسی روزنامه نو می‌کرد   جان بتوقیع او گرو می‌کرد

او چو در کار مملکت پرداخت   هر کسی را بقدر پایه نواخت

کار بی‌رونقان بساز آورد   رفتگانرا بملك باز آورد

ستم گرگ بر گرفت زمیش   بازرا کرد با کبوتر خویش

از سر فتنه برد مستیها   کرد کوته درازدستیها

پایهٔ گاه دشمنان بشکست   بر جهان داذ دوستانرا دست

مردمی کرد در جهانداری   مردمی به ز مردم آزاری

خصم‌را نیز چون ادب کردی   ده بکشتی یکی نیازردی

کادمی را بوقت پروردن   کشتن اولیترست از آزردن

دیذ کین خیل‌خانهٔ خاکی   نارذ الّا غبار غمناکی

خویشتن‌را بعشوه گش میداشت   عیش خوذرا بعیش‌خوش میداشت

ملك بی تکیه‌را شناخته بوذ   تکیه بر ملك عشق ساخته بوذ

روزی از هفته شغل سازی کرد   وان دگر هفته عشق بازی کرد

کیست کز عاشقی نشانش نیست   هر کرا عشق نیست جانش نیست

سکّهٔ عشق شذ خلاصهٔ او   عاشقان مونسان خاصهٔ او

کار وباری بر آسمان اورا   زیر فرمان همه جهان اورا

او جهانرا بخرّمی می‌خورد   داذ بر داذ خرّمی می‌کرد

17b پایه : خویش p | 18 p add:

مردمی کرد ومردم‌اندوزی   هیچکس‌را نماند بی‌روزی

21a پایهٔ کاه :Bb پایکاه همه بذان B R پایهٔ کار p Li | 24b بتر ازکشتن آمد آزردن p | 26a بعشوه گش : بنقد خوش p | b عیش را در زمانه کش p | 28a شغل : کار p | b شش دیکر بعشق بازی کرد p | p add:

نفس از عاشقی برون نزذی   عشق را سر زذی وچون نزذی

30a خلاصهٔ : نشانهٔ p | b خانهٔ p | 32a بخوشدلی p | b داذ بی‌داذ وخرمی B R دم بدم عیش وخرمی P

33 [گنج در حضرتش روانه شده | غارت تیغ وتازیانه شده
ملک ازو گرچ سبز شاخی داشت | اوچو خورشید پی فراخی داشت]
مردمان از غرور نعمت ومال | تکیه کردند بر فراخی سال
36 شکر یزدان زدل رها کردند | شفقت از سینها جدا کردند
هر کهی کافریذگان خذای | شکر نعمت نیاورند بجای
آن فراخی شوذ بر ایشان تنگ | روزی آرند لیک از آهن وسنگ

(24)

صفت تنگی سال وشفقت بهرام بر رعیت

سالی از دانه بر نرستن شاخ | تنگ شذ دانه بر جهان فراخ
برخورش تنگی آن چنان زذ راه | کادمی چون ستور خورد گیاه
3 تنگ دل شذ جهان ازان تنگی | یافت نان عزت سبک سنگی
باز گفتند قصه با بهرام | که در آفاق تنگی است تمام
مردمان همچو گرگ مردم خوار | گاه مردم خورند وگه مردار
6 شاه چون دیذ قدر دانه بلند | در انبار بر گشاذ زبند
سوی هر شهر نامهٔ فرموذ | که درو از ذخیره چیزی بوذ
تا امینان شهر جمع آیند | در انبار بسته بگشایند
9 با توانگر بنرخ در سازند | بی درم را دهند وبنوازند
وانچ زانبارخانه ماند باز | پیش مرغان نهند وقت نیاز

Statt 33-34 in p:
آوریذی جهان بتیغ فراز | بسر تازیانه داذی باز
34b او B Li کو Pe Le R | 35a مردمان از غرور p مردمانش زعز نعمت B Bb مردمانش زعز ونعمت Pe Le Li R | 36a یزدان : ایزد Bb | 38b روزی یابند لیکن از دل سنگ p
R | 1b دانه : روز Bb | 3b عزت : عرب Li V Bb | کران سنگی Bb | 6b انبار بر : انبارها R |
9 om. O | b دهندو : بلطف Pa | 10a آنچ Pa Pe | b وقت : گاه p

تا در ایّامِ او زبی خـوردی   کس نمیرذ زهی جوانمردی
12 آنچ از دانه بوذ در بارش   هر کسی می کشیذ از انبارش
اشـترانش زمرزِ بیـگانه   می کشیذند نو بنو دانه
جهد می کرد وگنج می پرداخت   چارهٔ جانِ هر کسی می ساخت
15 لا جرم چار سالِ بی بر وکشت   روزیِ خلق بر خزینه نوشت
[کارش آن بوذ کان کیایی یافت   از چنان پیشه پاذشـایی یافت]
جمـلهٔ خلق جان زتنگی برد   جز یکی تن که او زتنگی مرد
18 [شاه ازان مردِ بی‌نوا مرده   تنگ‌دل شذ چو آبِ افسرده]
روی ازان رنج درخذا آورد   عذر تقصیرِ خوذ بجـا آورد
گفت ای رزق بخشِ جانوران   رزق بخشیذنت نه چون دگران
21 بیکی قدرتِ خذاییِ خویش   بیش را کم کنی وکم را بیش
ناید از من وگرچ کوشم دیر   کاهویی را کنم بصحرا سـیر
تویی آن کز برای پیروزی   یک بیک خلق را دهی روزی
24 [گر زتنگی یکی زجانوران   مرد جرمی مرا نبوذ دران
کز حیـاتش خبر نبوذ مرا   چونک مرد او خبر چسوذ مرا]
شاه چون شذ چنین تضرّع ساز   هاتفی داذش از درون آواز
27 کیزذ از بهرِ نیک‌راییِ تو   برد فـترت زپاذشـاییِ تو

12a مهر : جهد P| 14a تا یکی دانه p| انبارش بذ در O ودینارش بوذ Pa| b از بارش O|
15b خزانه p Bb | 16 om. p Li | 17a جملهٔ خلق جان B Li خلق جهـان p جمله p Pe Le
20a ای : کای B R| b بخشیذنش Pe| 18 om. p| کزان میانه بمرد b Pe| جملهٔ خلق را Bb|
22b زصحرا B Pe Le | 23a برای : برات p | 24-25 om. p | 24a یکی : تنی Pe |
25a کز : از Li | حیاتش B R حسابش Pe Le Li Bb

چون تو در چار سال خرسندی   مردهٔ را زفاقه نپسندی
چار سالت نوشته شذ منشور   کز دیار تو مرگ باشذ دور
30 از بزرگان ملک او تا خرد   کس شنیذم که چار سال نمرد
فرّخ آن شه که او بنعمت وناز   مرگ را داشت از رعیّت باز
هرکه می‌زاذ درجهان می زیست   دخل بی‌خرج شذ ازین به‌چیست
33 از خلایق که گشته بوذ انبوه   بی‌عمارت نه دشت ماند ونه کوه
از سپاهان شنیذه ام تا رَی   خانه درخانه شذ تنیذه چو نَی
بام بر بام اگر شذی خواهان   کوری از رَی شذی باسپاهان
36 گر ترا این حدیث روشن نیست   عهده بر راویست بر من نیست
بوذ نعمت خورندگان بسیار   لیك نعمت فزون زنعمت‌خوار
[نخل تا نخل شاخ تر باشذ   بر خرما فراخ تر باشذ
39 خلق تا تنگ تنگ باشذ خورد   بیش دخلی بوذ زبیشیِ مرد]
مردم ایمن شذه بدشت وبکوه   ناز وعشرت کنان گروه گروه
بر کشیذه صفی دو فرسنگی   بربطی وربابی وچنگی
42 حوضهٔ مَی بگردِ هر جویی   مجلسی در میانِ هر کویی
هر کسی مَی خریذ وتیغ فروخت   درع آهن دریذ وزرکش دوخت
خلق یکبارگی سلاح نهاذ   همه‌را تیغ وتیر رفت زیاذ

28a چار : تنك B Pe Li | 31a شاه كو p | b دارذ : داشت p | 32b بوذ : شذ p |
35a بذی p | b كوری O كور Pa رفتی B شخصی Pe Li شهری Le | شذی باسپاهان : بشهر اصفهان B Pe |
36a این حدیث روشن : کر ترا p این سخن کر برتو B Li R این سخن کر ترا یقینی Pe
این سخن کر ترا معین Le | 38-39 om. p | 38a شاخ بر : با نخل B |
39a تا تنگ : با خلق B | باشذ : بایذ Pe Le | 40b ناز : عیش p | 41a کشیذی p |
43b آهن : وخفتان p | دریذ : فروخت Pe Le | وترکش p Li | 44 nach 52 p | b تیر وتیغ Pe Li

45 هر کرا بوذ برگِ عشرت وساز   عیش می کرد با تنعّم وناز
وانك برگش نبوذ شه فرموذ   او زبخت وجهان ازو خشنوذ
هر کسی‌را گماشت بر کاری   داذش از عیش روزِ بازاری
48 روز فرموذ تا دو قسمت کرد   نیمهٔ کسب ونیمهٔ می‌خورد
هفت سال ازجهان خراج افگند   بیخِ هفتاذ ساله غم بر کند
شش هزار اوستاذِ دستان ساز   مطرب وپای‌کوب ولعبت باز
51 گرد کرد از سوادِ هر شهری   داذ هر بقعه‌را ازان بهری
تا بهر جا که رخت‌کش باشند   خلق‌را خوش کنند وخوش‌باشند
داشت دورِ زمانه طالع ثور   صاحبش زهره زهره صاحب دور
54 در چنان دور غم کجا باشذ   که درو زهره کذخذا باشذ

(25)

داستان بهرام با کنیزك خویش

شاه روزی شکار کرد پسند   در بیابانِ پست وکوهِ بلند
اشقرِ گورسم بصحرا تاخت   شور می کرد وگور می انداخت
3 مشتری را زقوس باشذ جای   قوسِ او گشت مشتری پیمای
از سوارانِ راه بسته بدشت   رمهٔ گور سوی شاه گذشت

45a p هر توانکر که داشت مایه وساز | 46b Li تا کنندش بعیش خوش | p :
وانك شذ ازتوانکران درویش   شه درم داذش ازخزانهٔ خویش
47 p : هر کسی‌را چنانك درخور بوذ   کرد خوردی بقدر او فرموذ
48b p نیمهٔ کسب کرد ونیمی خورد | 54b Bb برو : درو p
2b p شیر می‌کشت | 3a p|b بقوس : پیمای b فرسای Bb

شاه در مطرح ایستاده چو شیر   اشقرش رقص در گرفته بزیر
دستش از زه نثارِ دُر می کرد   شست خالی وتیر پر می کرد
بر زمین زاهنِ بلارکِ تیر   گاهی آتش فگند وگه نخچیر
چون بوَذ رانِ گور وبادهٔ ناب   آتشی بایذ از برای کباب
پاسخِ شه که خونِ گوران ریخت   مگر آتش زبهرِ آن انگیخت
نرمیِ نکهتش بزخمِ درشت   زنده می کرد هر کرا می کشت
وانچ زو درگذشت هم نگذاشت   یا پَیش کرد یا پَیش بر داشت
داشت با خوذ کنیزکی چون ماه   چست وچابك بهمرکابیِ شاه
فتنه نامی هزار فتنه درو   فتنهٔ شاه وشاه فتنه برو
تازه رویی چو نوبهارِ بهشت   گش‌خرامی چو باذ بر سرِ کشت
انگبینی بروغن آلوده   چرپ وشیرین چو صحنِ پالوذه
با همه نیکویی سروذ سرای   روذسازی برقص چابك‌پای
ناله چون بر نوای روذ آورد   مرغ را از هوا فروذ آورد
بیشتر در شکار وباده وروذ   شاه ازو خواستی سماع وسروذ
سازِ اوچنگ وسازِ خسرو تیر   این زذی چنگ وآن زذی نخچیر
گور بر خاست از بیابان چند   شاه برگور تند کرد سمند
چون درآمذ بگورِ تیزآهنگ   تند شیری کمان گرفته بچنگ
تیر در نیم گردِ شست نهاذ   پس کمان درکشیذ وشست گشاذ

5a مطرح : راه p | b در : بر B Li | 6b شست : تیر p بحر | 7b گاهی : کاه R | 9a یاسج B Pe ناجخ p Le Li R بیلك Bb | p add:

شاه شذ گرم در فکندن گور   هیبتش کرده چشم بذرا کور
بشکار اندرون بزخم درشت   پخته می کرد هر کرا می کشت

10 p : | 11 گذشت : رمیذ Pe Le | 20b تند : تنك B Pe Le Bb گرم R تیز Li | کرده Pe Le Li | 22a شاه چون p تیر در دست کرد ودست کشاد Pe تیر درنیم کرد و Bb تیر بر نیم کرده R تیررا بشست نهاذ

برکفل‌گاهِ گور شذ تیرش — بوسه بر خاك داذ نخچیرش
در یکی لحظه زان شکارِ شگفت — چند را کشت وچندرا بگرفت 24
وان کنیزك زناز وعیّاری — در ثنا کرد خویشتن داری
شاه یك ساعت ایستاذ صبور — تا یکی گور شذ روانه زدور
گفت کای تنگ‌چشمِ تاتاری — صیدِ مارا بچشم در ناری 27
صیدِ ما کز صفت برون آیذ — در چنان چشمِ تنگ چون آیذ
گوری آمذ بگو که چون تازم — وز سرش تا سُمش چه اندازم
نوش‌لب زان منش که خوی بوَذ — زن بُذ وزن زیاده‌گوی بوذ 30
گفت بایذ که رخ بر افروزی — سرِ این گور در سمش دوزی
شاه چون دیذ پیچ‌پیچیِ او — چاره‌گر شذ زبذ بسیچیِ او
خواست اوّل کمان‌گروهه چو باذ — مهرهٔ درکمان گروهه نهاذ 33
صیدرا مهره در فکند بگوش — آمذ از تابِ مهره مغز بجوش
سم سوی گوش برد صیدِ زبون — تا زگوش آرذ آن علاقه برون
تیرِ شه برق شذ جهان افروخت — گوش وسم‌را بیکدگر در دوخت 36
گفت شه با کنیزكِ چینی — دست بردم چگونه می بینی
گفت پُر کرد شهریار این کار — کارِ پرکرده کی بوَذ دشوار
هرچ تعلیم کرده باشذ مرد — گرچ دشوار شذ تواند کرد 39

23a کفل : بغل p | شذ : زذ p | 24a زان : آن B Pe Le Li | 26 om. O | a یك لحظه Li
| P صفت : منش 30a | Pe Le تنك چشم b | p فزون : برون 28a | Pa یك ساعتی بماند
| P کور : مغز b | p کور : صید 34a | Le Bb زبس : زبذ 32b | O کزاف : زیاده b
35 om. O | a صید زبون : کور حرون Pa | b علاقه : صداع Pa | 36b در : بر O Li | p add:
چون سر وسم بهم بدوخت بتیر — بسر وسم در آمذ آن نخچیر
39-40 om. Le, 39 nach 40 p | 39b دشوارشذ : مشکل بوذ B | بشایذ Pe Li R Bb تواند B P

رفتنِ تیرِ شاه بر سمِ گور   هست از ادمان نه از زیادتِ زور
شاه‌را این جواب سخت آمذ   تبرِ تیز بر درخت آمذ
42 دل بران ماه بی مدارا کرد   کینه بر خویش آشکارا کرد
پاذشاهان که کینه‌کش باشند   خون کنند آن زمان که خوش‌باشند
[تا چه آهو که اسپ زین نکنند   خرسکی‌را که پوستین نکنند]
45 گفت اگر مانمش ستیزه‌گرست   ورکشم این حساب ازان بترست
زن‌کشی کارِ شیرمردان نیست   زن‌خوذ ازجنسِ هم‌نبردان نیست
بوذ سرهنگی از نژاذِ بزرگ   تندچون شیر وسهمناك چوگرگ
48 خواند شاهش بنزدِ خویش براز   گفت رَو کارِ این کنیز بساز
فتنهٔ بارگاهِ دولتِ ماست   فتنه‌کشتن زروی عقل رواست
برد سرهنگِ داذپیشه زپیش   آن پری‌چهره‌را بخانهٔ خویش
51 خواست کز کارِ او بپردازذ   شمع وار از تنش سر اندازذ
آب در دیذه گفتش آن دلبند   کین چنین ناپسندرا مپسند
مکن ار نیستی تو دشمنِ خویش   خونِ من بی‌گنه بگردنِ خویش
54 مونسِ خاصِ شهریار منم   وز کنیزانش اختیار منم
تا بذان حد که در شراب وشکار   جز منش کس نبوذ مونس ویار
گر زگستاخیی که بوذ مرا   دیو بازیچهٔ نموذ مرا
57 شه زگرمی سیاستم فرموذ   در هلاکم مکوش زوذازوذ

40a بر : در Li | b ادمان : ادمی B Pe | 41a را این جواب : را آن فسانه Pa چون آن شنیذ O |
32a بران : بذان Le Li | b کینه‌بر : کینهٔ Li | 44 om. p | 45a کفتش ار مانم این B Le Li R Bb
کفت اکر مانم این Pe | b ور : کر Pe Le | ازان : هم O | 46b زن خوذ B Pe Le زن چو R Li
| Pa Pe Le R سزاست | p عدل | راه : روی 49b | p خشمناك 47b | p Sa Si که زن Bb زن چه
50a ریش از غم جانش p | 51a کز : تا p | b وارش زتن B | 52b که چنین Li

روزکی چند صبر کن بشکیب — شاه‌را گو بکشتمش بفریب

گر بران گفته شاه باشذ شاذ — بکشم خونِ من حلالت باذ

60 ور شوذ تنگ‌دل زکشتنِ من — ایمنی باشذت بجان وبتن

تو زپرسش رهی ومن زهلاك — زاذ سروی نیوفتذ در خاك

روزی آیذ اگرچ هیچ کسم — کانچ کردی بخدمتت برسم

63 این سخن گفت وعقد باز گشاذ — پیشِ او هفت پاره لعل نهاذ

هر یکی زان خراجِ اقلیمی — دخل عمّان زنرخِ او نیمی

مردِ سرهنگ ازان نمونش راست — از سرِ خونِ آن صنم برخاست

66 گفت زنهار سر زکار مبر — با کسی نامِ شهریار مبر

گو من این خانه‌را پرستارم — کارِ می کن که من بذین کارم

من خوذ آن چارها که بایذ ساخت — سازم ار خواهذت زمانه نواخت

69 بر چنین عهد رفتشان سوگند — این زبیداذ رست وآن زگزند

بعد یك هفته چون رسیذ بشاه — شاه ازو باز جست قصّهٔ ماه

گفت مه‌را بباژدها داذم — کشتم از اشك خون بها داذم

72 آب در چشمِ شهریار آمذ — دلِ سرهنگ با قرار آمذ

بوذ سرهنگ را دهی معمور — جایگاهی زچشمِ مردم دور

کوشکی راست برکشیذه باوج — از محیطِ سپهر یافته موج

75 شصت پایه رواقِ منظرِ او — کرده جای نشست برِ سرِ او

بوذ بر وی همیشه جای کنیز — بعزیزان دهند جای عزیز

59a اکر بوذ دلشاذ P | 60a کر p Pe Le | 61a تو زپرسش B R توزترسش Bb | b نیوفتذ بر p نیفتذ اندر Pe R | 62a اکر : که کر Li وکر R | Le Li Si تا تو از خون p Sa | 64a زو p | b زنرخ B Pe Le Li زخرج p Sa Se Si | 67b کار من کن R | بذین : درین Li برین R |
74a داشت : راست p

ماده گاوی دران دو روز بزاذ　　زاذ گوساله لطیف نهاذ
78 آن پری‌چهرهٔ جهان افروز　　بر گرفتی بگردنش هر روز
پای در زیرِ او بیفشردی　　پایه پایه بکوشک بر بردی
مهر گوساله‌کش بوَذ بیهار　　ماهِ گوساله‌کش که دیذ بیار
81 همه روز آن غزالِ سیم اندام　　برد گوساله‌را زخانه بیام
روز تا روز ازین قرار نگشت　　کارگر بوذ چون زکار نگشت
تا بجایی رسیذ گوساله　　که یکی گاو گشت شش‌ساله
84 همچنان آن بتِ گل‌اندامش　　بردی از زیرِ خانه بربامش
هیچ رنجش نیامذی زان بار　　زانک خوکرده بوذ با آن کار
هرچ در گاو گوشت می افزوذ　　قوّتِ او زیاده‌تر می بوذ
87 روزی آن تنگ‌چشم بادلِ تنگ　　بوذ تنها نشسته با سرهنگ
چار گوهر زگوشِ گوهرکش　　برگشاذ آن نگارِ حوراوَش
گفت کین نقدها ببر بفروش　　چون بها بستذی بیار خموش
90 گوسپندان خر وبخور وگلاب　　وانچ بایذ زشمع ونُقل وشراب
مجلسی راست کن چو روضهٔ حور　　از کباب وشراب ونقل وبخور
شه چو آیذ بذین طرف بشکار　　از رکابش چو فتح دست مدار
93 دل در انداز وجان‌پذیری کن　　یک زمانش لگام‌گیری کن
شاه بهرام خوی خوش دارذ　　طبعِ آزاذِ نازکش دارذ

77b زاذ Pe Le Li Se Si داذ p B R Sa | 83b شش B Pe Le Li Sa Se Si سه p R |
85a رنجی نیافتی p | 87b تنها : خلوت p Bb | 88b کرد بیرون نکار p | 89a نقدها : دانها p |
b بیا Le | خاموش Le بهوش p | 91b شراب وکباب B Bb | 92a درین p | 93a دل شه جوی p |
یک زمانش : بتواضع p Sa | 94b طبع : نفس p | نازکش : بارکش p Li

چون به بند نیازمندیِ تو سر در آرذ بسربلندیِ تو

بر چنین منظرِ ستاره سریر گاه شیره‌ش دهیم وگاهی شیر 96

گر چنین کار سوذمند شوذ کارِ ما هم دو زو بلند شوذ

مردِ سرهنگ لعل ماند بجای کان چنانش هزار داذ خذای

رفت واز گنجهای پنهانی یك بیك ساخت برگِ مهمانی 99

خوردهایِ ملوك وارِ سره مرغ وماهی وگوسپند وبره

راح وریحان که مجلس آرایذ نوش ونقلی که بزم را شایذ

همه اسبابِ کار ساخت تمام تا کی آیذ بصیدگه بهرام 102

(26)

رفتن بهرام بمهمانی سرهنگ از شکارگاه

شاه بهرام روزی از سرِ تخت برد سوی شکار وصحرا رخت

بیشتر زانك رفت وصید انداخت صید بین تا چگونه صیدش ساخت

چون بران ده گذشت کان سرهنگ داشت آن منظرِ بلندآهنگ 3

دیذ نزهت‌گهی گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه

باز پرسیذ کین دیار کراست دِه‌خذاوندِ این دیار کجاست

بوذ سرهنگِ خاص پیشِ رکاب چون زخسرو چنین شنیذ خطاب 6

بر زمین بوسه داذ وبرد نماز گفت کای شهریارِ بنده‌نواز

بنده دارذ دهی که داذهٔ تست لطفش از جرعه‌ریزِ باذهٔ تست

96b كاه شكر دهيم وكاهش B | كه ميش مى‌دهيم p | 97a سازمند p | 98a ماند دانه p
99a نقدهای p | 100a از اباهای خوب وپاك وسره p | b وماهی : ودراج B
1 nach 2 O | nach 1 add. p:

ره‌كذارش بران زمين افتاذ كه كنيزك بذو بهشت‌اباذ

5a باز : شاه p | 6a ركيب B | b چنان p Bb شنوذ Pe Le رسيذ Li | عتاب p R عتيب B

9 شاه اگر جای آن پسند کند | بندهٔ پست را بلند کند
بی تکلّف چنانك عادتِ اوست | سنّتِ رای با سعادتِ اوست
سر در آرذ بذین دریچهٔ تنگ | سربلندِ جهان شوذ سرهنگ
12 دارم از داذهٔ عنایتِ شاه | کوشکی بر کشیذه سر تا ماه
باغ در باغ گرد بر گردش | خلد مولی وروضه شاگردش
گر خورذ شاه باذه بر سرِ او | خاك بوسد ستاره بر درِ او
15 گردِ شه خانه‌را عبیر دهذ | مگسم شهد وگاو شیر دهذ
شاه چون دیذ کو زیك‌رنگی | پیش برد آن سخن بسرهنگی
گفت فرمان تراست کار بساز | تا زنخچیرگه من آیم باز
18 داذ سرهنگ بوسه بر سرِ خاك | رفت وزنگار کرد از آینه پاك
منظر از فرش چون بهشت آراست | کرد هر زینتی که بایذ راست
چون شهنشه زصیدگاه رسیذ | بازِ چترش باوجِ ماه رسیذ
21 میزبان از نوردهای گزین | کسوتِ رومی وطرایفِ چین
فرش بر فرش چند جامهٔ نغز | کز فروغش گشاذه شذ دل ومغز
زیرِ ختلیِ خرامِ شاه افکند | بر سرِ آن نثارِ گوهر چند
24 شاه بر شذ بشصت‌پایه رواق | دیذ طاقی بسربلندی طاق
طرح کرده رخِ خورنق را | فرش افکنده چرخِ ازرق‌را
میزبان آمذ آنچ بایذ کرد | از بخور وگلاب وشربت وخورد

---

9 nach 10 p | a آن : را p Bb | b را : سر B | 10b سنت : صفت p | 11a بذین : برین Pa Pe
| p بیك 16a | B شام : روضه | B مصر : خلد 13b | p خانهٔ : کوشکی 12b | R دربن
20a چونکه خسرو B | 23a زیر سم سمند Li جمله در پای اسپ p | b بر سر آن نثار گوهر چند p Sa
با دکر چیزهای طبع پسند Si ریخت بهر نثار گوهر چند Bb آن وبا آن نثار گوهر چند
B Pe Le Li Se | 24a پایهٔ بام p | b کوشکی دیذ جمله سنك ورخام p | 26b سرد : وخورد p R Bb

چون شه از خوردهای خوش پرداخت   مَی روان کرد و بزمِ شاذی ساخت 27
شاه چون خورد ساغری دو سه مَی   از گلِ جبهتش بر آمذ خَوی
گفت کای میزبانِ زرّین کاخ   جایگاهت خوشست و برگ فراخ
لیکن این شصت‌پایه کاخِ بلند   کاسمان بر سرش روذ بکمند 30
از پسِ شصت سال کز تو گذشت   چون توانی بزیرِ پای نوشت
میزبان گفت شاه باقی باذ   کوثرش باذه حور ساقی باذ
این زمن طرفه نیست من مردم   از چنین پایه مانده کی گردم 33
طرفه آن شذ که دختریست چو ماه   نرم و نازك چو خزّ و قاقمِ شاه
نره گاوی چو کوه برگردن   آرذ اینجا که علف خوردن
شصت پایه چنان برذ یك دست   که نسازذ بهیچ پایه نشست 36
گاوی آنکه چه گاو چون پیلی   نکشذ پیهِ خویش را میلی
بخذا گر درین دیار کسی   از زمین بر گرایذش نفسی
زنی آنکه بشصت‌پایه حصار   بر برذ چون عجب نباشذ کار 39
شه چو سرهنگ این حکایت گفت   سرِ انگشت زیرِ دندان سفت
گفت ازین گونه کار چون باشذ   نبوَذ ور بوَذ فسون باشذ
باورم نایذ این سخن بدرست   تا نه بینم بچشمِ خویش نخست 42
وانکه از مردِ میزبان در خواست   تا کند دعویِ سخن را راست
میزبان کین شنیذ رفت بزیر   گفت با گاوکش حکایتِ شیر

27b روان : طلب Pe Le | شاذی B Pe شاهی p Le Li Bb | 30a این کاخ شست پایه p | 33a ازمن این P |
34a طرفه : عجب p | آن شذ : تر آنك R این بین Bb | 36a یك دست : بر دست p | 37b خویشتن B |
40a سرهنك p Le Bb | b زیر دندان : بدندان p را Li | شه سر انکشت خود بدنداں Bb |
41a گونه : جنس | b فسون : زبون B Pe Le Li R | 44 nach 45 p | 44a کین : چون P

45 سیمتن وقت را شناخته بوذ پیش ازان کارِ خویش ساخته بوذ
زیور وزیبِ چینیان بر بست داذ گلرا خمارِ نرگس مست
ماهرا مشک راند بر تقویم غمزهرا داذ جاذویی تعلیم
48 چشم را سرمهٔ فریب کشیذ ناز را بر سرِ عتیب کشیذ
سرورا رنگِ ارغوانی داذ لالهرا قدِّ خیزرانی داذ
[دُر بر آموذ سروِ سمین را بست بر ماه عقدِ پروین را
51 درجِ یاقوت را بدرِّ یتیم کرد چون سیبِ عاشقان بدو نیم]
تاجِ عنبر نهاذ بر سرِ دوش طوقِ غبغب کشیذ تا بُنِ گوش
[شه که تختش بوَذ ز تختهٔ عاج ناگزیرش بوَذ ز تخت وز تاج]
54 زنگیِ زلف وخالِ هندو رنگ هر دو بر یک طرف ستاذه بجنگ
[شبهٔ خال بر عقیقِ لبش مُهرِ زنگی نهاذه بر رطبش]
فرقش از دانهای دُرِّ خوشاب بسته گردِ مه از ستاره نقاب
57 گوهرِ گوشِ گوهرآویزش کرده بازارِ عاشقان تیزش
ماهرا در نقابِ کافوری بسته چون در سمن گلِ سوری
چونک ماهِ دو هفته از سرِ ناز کرد هر هفت از آنچ بایذ ساز
60 پیشِ آن گاو رفت چون مهِ بدر ماه در برجِ گاو یابذ قدر
سر فرو برد وگاورا بر داشت گاو بین تا چگونه گوهر داشت
پایه بر پایه بر دویذ ببام رفت تا تختِ پایهٔ بهرام

| Li داذه : راند 47a | Pe Le زیور وزیب خویش ساخته | B Li وعده کار p کار خویش 45b
| p بلطف : فریب a | 48 nach 49 p | B Pe تسلیم | B کرده Li داذه b
| p سرو بوستانی داذ 49b | 49-57 om. Bb | p نار پستان زسینه کشت (Pa کرد) پذیذ b
| p هر دو با یك دکر فتاذه | B از یك 54b | 53 om. p | R سر ودوش 52a | 50-51 om. p
| p کرد زیور چنانك باشذ 59b | p چمن : سمن 58b | 55-58 om. Pe | 55 om. p
R پایه تا پایه 62a | B کاورا : گاوبین b | p کرد : برد 61a

گاو بر گردن ایستاده بپای   شیر چون گاو دیذ جست زجای 63
در عجب ماند کین چه شایذ بوذ   سوذِ او بوذ ودر نیافت چسوذ
مه زگردن نهاذ گاو بزیر   بکرشمه چنان نموذ بشیر
کانچ من پیشِ تو بتنهایی   پیش‌کش کردم از توانایی 66
درجهان کیست کو بزور وبرای   از رواقش برذ بزیرِ سرای
شاه گفت این نه زورمندیِ تست   بلکه تعلیم کردهٔ زنخست
اندك اندك بسالهای دراز   کردهٔ بر طریقِ ادمان ساز 69
تا کنونش زراهِ بی رنجی   در ترازوی خویشتن سنجی
سجده بردش نگارِ سیم اندام   با دعایی بشرطِ خویش تمام
گفت بر شه غرامتیست عظیم   گاو تعلیم وگور بی تعلیم 72
من که گاوی بر آورم بر بام   جز بتعلیم بر نیارم نام
چه سبب‌چون زنی تو گوری خرد   نامِ تعلیم کس نیارذ برد
شاه تشنیعِ ترکِ خوذ بشناخت   هندویی کرد وپیشِ او درتاخت 75
برقع از ماه باز کرد چو دیذ   زاشك بر مه فشاند مرواریذ
درکنارش گرفت وعذر انگیخت   وان گل‌ازنرگس آبِ گل‌می ریخت

64a در : شه Pe Le Bb | b ودر B Li در p Pe Le R Bb | 66a تو : شه p |
67a کو : تا Li | b همی برذ بسرای Pe Le | p add:

شاه بهرام آن یگانهٔ دهر   کز جهان یافت رای ودانش بهر
پاسخش داذ کای بهشتی حور   چشم بذ باذ از توان تو دور
توکه رشك بتان تاتاری   روی نیکو وخلق خوش داری
من بگویم که این توانایی   چون میسر شدت زدانایی
کاورا زان زمان که شیر مکیذ   تاکنون کو بشکل پیل رسیذ

68 nach 70 Pa, om. O | a من نه گویم ززورمندی Pa | 73b نیارم p R نیایذ B Le Li نیامذ Pe |
76a از om. p Bb | چو : وچو Le Bb چه Pa | b زاشك Le اشك p B Pe Li

78 از بذ و نیک خانه خالی کرد   با پری‌رخ سخن سگالی کرد
گفت اگر خانه گشت زندانت   عذر خواهم هزار چندانت
آتشی گر زدم زخوذ رایی   من ازان سوختم تو بر جایی
81 چون زفتنه‌گران تهی شذ جای   پیش خوذ فتنه‌را نشاند زپای
فتنه بنشست و بر گشاذ زبان   گفت کای شهریار فتنه‌نشان
ای مرا کشته در جذایی خویش   زنده کرده به آشنایی خویش
84 غمت از من نماند هیچ بجای   کوه‌را غم در آورذ از پای
خواست رفتن زمهربانی من   در سر مهر زندگانی من
شه چو بر گوش گور در نخچیر   آن سم سخت‌را بدوخت بتیر
87 نه زمین کز گشاذن شستش   آسمان بوسه داذ بر دستش
من که بوذم دران پسند صبور   چشم بذ را زشاه کردم دور
هرچ را چشم در پسند آرذ   چشم زخمی دروگزند آرذ
90 غبنم آمذ که اژدهای سپهر   تهمت کینه بر نهاذ بمهر
شاه‌را آن سخن چنان بگرفت   کز دلش در میان جان بگرفت
گفت حقا که راست گویی راست   بر وفای تو چند چیز گواست
93 مهرهایی چنان باوّل بار   عذرهایی چنین به آخر کار
این گهر پاره گشته بوذ بسنگ   گر نبوذی حفاظ این سرهنگ

81 p hat die Verse in der Reihenfolge 80 84-85 81-83 86 | 81a فتنه‌گران : رامشکران p | 86a نخچیر آن بکوش بر زد p | b وان p Bb | 87a زمین B Pe Le | Pe Le فتاذن 89b زخم اندران Pa | برو O Bb | 90a غبنم : سختم p حیفم R عیبم Bb | چو : که Pe Le | اژدهای : بازگونه p | b بر نهذ بر مهر p | 91 nach 93 p, danach p Bb add:

صذ (Pa Bb ای) هزار آفرین بران گهری   کایذ از طبع او چنان هنری

94 nach 95 p

خواندسرهنگ‌را وخوش دل کرد   دست در گردنش حمایل کرد
تحفهای بزرگوارش داذ   بر یکی ذُر عوض هزارش داذ
از پس چند چیزهای لطیف   ری بذو داذ با دگر تشریف
شذ سوی شهر شاذی انگیزان   کرد در بزم خوذ شکر ریزان
موبذانرا بشرط پیش آورد   ماه‌را در نکاح خویش آورد
بوذ با او بلهو وعشرت وناز   تا برین رفت روزگار دراز

(27)

لشکر کشیذن خاقان چین وظفر یافتن بهرام گور

چون بر آمذ زماه تا ماهی   نام بهرام در شهنشاهی
دل قوی شذ بزرگوارانرا   زنده شذ نام نامدارانرا
زردگوشان بگوشها مردند   سر به آب سیه فرو بردند
بوذ پیری بزرگ نرسی نام   هم‌لقب با براذر بهرام
هم قوی‌رای وهم تمام‌اندیش   کارهارا شناخته پس وپیش
نسلش از نسل شاه دارا بوذ   واین نه پنهان که آشکارا بوذ
شاه ازو یك زمان نبوذی دور   شاه‌را هم رفیق وهم دستور
سه پسر داشت او وهر پسری   بسر خویش عالم هنری
آنك مه بوذ ازان سه فرزندش   نام کرده پذر زراوندش
شه عیارش یکی بصذ کرده   موبذ موبذان خوذ کرده

95a سرهنگ‌را و : سرهنگ وسخت B | 100b بذین Le Li
1b جهانشاهی B | 6a نسل : تخم p 8a او وهر : بوذ هر Bb | 9a آنچه p سه p Bb : دو B Pe Le Li
10 nach 11 p Bb

غایت‌اندیشه بوذ وراه شناس   پارسایش را نبوذ قیاس
12 وان دگر مشرف ممالك بوذ   باج خواه همه مسالك بوذ
کرده شاه از درستی قلمش   نافذ الامر جمله عجمش
وان سه دیگر بشغل شهر وسپاه   نایب خاص‌تر بحضرت شاه
15 شه بر ایشان عمل رها کرده   عاملان با عمل وفا کرده
واو همه شب بباده بزم افروز   عاملانش بکار خوذ همه روز
آسیا وار گرد خوذ می تاخت   هر چ اندوخت باز می انداخت
18 گرد عالم شذ این حکایت فاش   تیز شذ تیشها زبهر تراش
گفت هر کس که مست شذ بهرام   دین بدینار داذ وتیغ بجام
با حریفان بمی در افتاذست   حاصلش باذ وخوردنش باذه‌ست
21 هر کسی را بران طمع بر خاست   که شوذ کار ملك بر وی راست
خان خانان روانه گشت زچین   تا شوذ خانه گیر شاه زمین
در رکابش چو اژدهای دمان   بوذ سیصذ هزار سخت‌کمان
24 [زاب جیحون گذشت وآمذ تیز   در خراسان فگند رستاخیز]
شه چو زان ترکتاز یافت خبر   اعتمادی نداشت بر لشکر
همه را دیذ دست‌پرور ناز   دست از آیین جنگ داشته باز
27 وانك بوذند سروران سپاه   یك‌دلی‌شان نبوذ در حق شاه
هر یکی در نوردهای نورد   پیش‌رَو کرده پیش خاقان مرد

11a غایت p عارف B Pe Le Li R Bb | اندیش Le N Bb | ورای p Bb | 12b باژ B | 14a سه : دو Le Li | بکار شغل وسپاه p | نایی b p | 16a او p R Bb | 19b (تیغ داذ Bb) ای دریغا که داذ تیغ p Bb | 20b باذه خوردن وباذ B Li | 21a بذان B R | 22a خان خانان : پاذشاهی B خان خاقان Pe N Bb | b کرد سیصذ هزار مرد گزین p | درین p دران Li | 24 om. p | 27a وانچه p | 28a نهفتهای نورد p Bb نهانها بنورد R

طبع با شاهِ خویش بذ کرده … چارهٔ مال وملکِ خوذ کرده
گفته ما بنده نیکخواهِ تو ایم … قصدِ ره کن که خاكِ راهِ تو ایم 30
شاهِ عالم تویی بیا بخرام … پاذشاهی نیایذ از بهرام
تیغ اگر بایذت درو آریم … ورنه بندش کنیم وبسپاریم
کاتبی زانك نامه دانذ خواند … این سخن‌را بسمعِ شاه رساند 33
شاه از ایرانیان طمع بر داشت … ملك‌را بنایبان بگذاشت
خویشتن رفت وروی پنهان کرد … با چنان حربه حرب نتوان کرد
درجهان گرم شذ که شاهِ جهان … روی کرد از سپاه وملك نهان 36
مردِ خاقان نبوذ ولشکرِ او … بهزیمت گریخت از برِ او
چون بخاقان رسیذ پیک ودروذ … که شه آمذ زتختِ خویش فروذ
از کلاه وکمر تو داری بخت … پای در نه نه تاج مان ونه تخت 39
خانِ خانان چو گوش کرد پیام … کز جهان ناپذیذ شذ بهرام
داشت از تیغ وتیغ بازی دست … فارغانه بروذ وباده نشست
غمِ دشمن نخورد ومَی می‌خورد … کارهای نکردنی می کرد 42
آنچ از خصمِ خویش نپسندیذ … کرد تا خصمِ او برو خندیذ
شاه بهرام روز وشب درکار … قاصدانش روانه برِ سرِ کار
از سپهدارِ چین خبر می جست … تا خبر داذ قاصدش بدرست 45
کو زشاه ایمنست وفارغ بال … شاه‌را سخت فرّخ آمذ فال

29b ملك ومال p Bb | 30a كفت O Bb | 31a بيا : بما Bb سبك p | b شهرياری p |
32a آريم p داريم B Pe Le Li R | b كر Pe Le Li | 33a كاتبی : منهی p | آنك p | b بسمع :
B وخلق : وملك 36b | p در همان روز روی 35a | Pa Bb ملك خوذرا 34b | O بكوش
37a و om. B Pe Le | b بر : در p | 38a رساند پيك دروذ p Bb | 39b ماند B Pe Le R |
40a خاقان Pe Bb | B چو شه چين شنيذ اين پيغام | 44a بر كار Pe Le بشكار p R Bb

زان همه لشکرش بوقتِ بسیچ — بوذ سیصد سوار ودیگر هیچ
48 هر یکی دیده وازموده بجنگ — بر زمین اژدها در آب نهنگ
همه یکدل چو نارِ صددانه — گرچ صد دانه از یکی خانه
شاه با خصم خفته بازی کرد — مهره بنهاذ ومهره بازی کرد
51 آتشی خواست خصم دوذش داذ — خوابِ خرگوش داذ وزوذش داذ
تیر خوش کرد بر نشانهٔ او — کاگهی داشت از فسانهٔ او
بر سرش ناگهان شبیخون برد — گرذ بالای هفت گردون برد
54 در شبی تیره کز سیه‌کاری — کرد با چشمها سیه‌ماری
شبی از پیش برگرفته چراغ — کوه وصحرا سیه‌تر از پرِ زاغ
گفتي صذ هزار زنگیِ مست — سوبسو می دویذ تیغ بدست
57 [مردم از بیمِ زنگیي که دویذ — چشم بگشاذ اگرچ هیچ ندیذ
چرخِ روشن دلِ سیاه حریر — چون خمِ رز سرش گرفته بقیر]
در شبی عنبرین بذین خامی — کرد بهرام جنگِ بهرامی
60 بر دلیرانِ چین گشاذ عنان — حمله برگه بتیغ وگه بسنان
تیر بر هر کجا زذی حالی — تیر گشتی زتیرخور خالی
[از خذنگش که خاره‌را می‌سفت — چشمِ پرهیزِ دشمنان می‌خفت]
63 زخم دیذند وتیر پیذا نه — تیر پیذا وزخم آنجا نه

47a بوقت : بکاه p | b و om. O B R | 48a دیده : جلد p | b بر : در p Pe Le | در : بر Pe R |
49a همه یکدل : هر یک دل p هر یکی دل Li | یك دانه B Pe Le Li | 50b مهره : مهر Pe R |
51a آتش ار خواست Pe | وحقه بازی Si | ومهره‌سازی R | بنهاذ : پنهان B Pe Le Li R Se Si Bb | p Sa
53 برد : کرد Li | 54a شبي V شب cet. | از p Pe | 56a کفتهٔ p Li کویا R کفتی آن Bb |
58b زرش در کرفته B Pe روش در کرفته Le | 57-58 om. p | b دوند B | 60a چین :
چنان B Pe Le Li | b حمله زد Li | 61b زتیرخور : زآدمی p زتیرکه R | 62 om. p

همه گفتند کین چه تدبیرست　　تیر بی زخم وزخم بی تیرست

تا چنان شذ که کس بیك فرسنگ　　گردِ میدانِ او نیامذ تنگ

66 او چو ابری بهر طرف می گشت　　دشت ازو کوه وکوه ازوشذ دشت

کُشت چندان ازان سپاه بتیر　　که زمین نرم شذ بخون چو خمیر

بر تنِ هرکه رفت پیکانش　　رخت بر داشت از تنش جانش

69 صبح چون تیغِ آفتاب کشیذ　　طشتِ خون آمذ از سپهر پذیذ

[تیغ بی‌خون وطشت چون باشذ　　هر کجا تیغ وطشت خون باشذ]

از بسی خون که خون‌خذایش مرد　　جوی خون رفت وگوی سر می‌برد

72 وز بسی تن که تیغ پَی می کرد　　زهرهٔ صفرا وزهر قی می کرد

[نیزه کرده زبان بتیغ گرو　　کاژدهارا زنذ بیا وبرو

تیر مارِ جهنده در پیکار　　بذ بوَذ چون جهنده باشذ مار]

75 شاه بهرام در میانِ مصاف　　نوكِ تیرش چو موی موی‌شکاف

تیغ اگر بر زذی بفرقِ سوار　　تا کمرگه شکافتی چو خیار

[گر بتحریفِ تیغ داذی بیم　　مردرا کردی از کمر بدو نیم]

78 تیغ ازین سان وتیر ازان سان بوذ　　شایذ ارخصم ازو هراسان بوذ

ترك ازان ترکتازِ ناگهِ او　　وان چنان زخمِ سخت بر رهِ او

همه‌را در بهانه‌گاهِ گریز　　تیغها کُند گشت وتگها تیز

81 آهنِ شه چو سخت‌کوشی کرد　　لشکرِ ترك سست‌گوشی کرد

64a این O Li Bb | 65b نداشت درنگ p | 66b شذه p | 67a ازان : تن از p | b so V | 68a حریر B Pe Le Li بسان خمیر p | 68b بر بست p | 70 om. p | 71a خسرو کرد : که کرد p | 72b صفرا وزهر R صفرا وزهره B Le Li صفرا وتیر Pe صفرای خویش p | 73-74 om. p | 77 om. p Bb | 79b سخت : دیذه p دیذ Bb | بر : در p Li | 80a در : بی p | 81a کوشی p Li جوشی B Le R Bb | b جان‌فروشی کرد p

شه نموذار فتح را بشناخت نیزه می راند وتیر می انداخت

درهم افکند شان بصدمهٔ تیغ گفتی او باذ بوذ وایشان میغ

84 لشکر خویش را به پیروزی گفت هان روزگار وهان روزی

باز کوشیذ تا سری بزنیم قلبگه را زجایگه بکنیم

حمله بردند جمله پشتاپشت شیر در زیر واژدها در مشت

87 میمنه رفت ومیسره بگریخت قلب در ساقهٔ مقدّم ریخت

شاه را بر ظفر قوی شذ دست قلب ودارای قلب را بشکست

لشکری بیشتر زریگ وزخاك گشته از صدمهای خویش هلاك

90 سختی پنجهٔ سیه شیران کوفته مغز نرم‌شمشیران

[تیر چون مار بیورسپ شذه زو سوار اوفتاذه اسپ شذه]

لشکر ترك را زدشنهٔ تیز تا بجیحون رسیذ گرد گریز

93 شاه چندان گرفت گوهر وگنج که دبیر آمذ از شمار برنج

گشت با فتح ازان ولایت باز با رعیّت شذه رعایت ساز

بر سر تخت شذ به پیروزی بر جهان تازه کرد نوروزی

96 هر کسی پیش او زمین می‌رفت درخور فتح آفرین می گفت

پهلوی‌خوان پارسی‌فرهنگ پهلوی خواند برنوازش چنگ

شاعران عرب چو دُرِّ خوشاب شعر خواندند بر نشیذ رباب

82b نیزه : تیغ p Bb | 83b بوذ باذ Pe Le | 85a کوشیم Pe Le | b زجای خوذ p Bb |
86a داذه پشت به پشت Pe Le Li | 87 nach 88 p Bb | b اسپ خاقان زقلب کاه انکیخت p |
88a بر : در B Pe Le Li | b قلب ودارای قلب را p B Pe Sa Si قلب‌داران قلب را Li N
قلب دارا وقلب را Le Se | بشکست : می بست Li | 89b گشته : کشت B R کرد Li |
زهلاك خویش را سر خون Pe Le | 91 om. p Li Bb | 94a ازان فتح با ولایت p |
b. رعایت p Li رعیت B Pe Le Bb | 95a تخت : کاه p | 96b فتحش p Bb | 97a وپارسی B Le

شاهِ فرهنگ دانِ شعرشناس　　بیش ازان داذ شان که بوذ قیاس
کرد ازان گنج وآن غنیمت پر　　وقفِ آتش‌کذه هزار شتر
دُر بدامن فشاند وزر بکلاه　　بر سرِ موبذانِ آتش‌گاه 101
داذ چندان زر از خزانهٔ خویش　　که بگیتی نماند کس درویش

(28)

عتاب کردن بهرام با امیران لشکر

روزی از طالعِ مبارك بخت　　رفت بهرامِ گور بر سرِ تخت
هر کجا شاه وشهریاری بوذ　　تاج بخشی وتاج داری بوذ
همه در زیرِ تخت پایهٔ شاه　　صف کشیذند چون ستاره وماه 3
شه زبان بر گشاذ چون شمشیر　　گفت کای میر ومهترانِ دلیر
لشکر از بهرِ صلح بایذ وجنگ　　کین نباشذ چه آدمی وچه سنگ
از شما کیست کو بهیچ نبرد　　مردیی کان زمردم آیذ کرد 6
من که از دهر بر گزیذمتان　　در کذامین مصاف دیذمتان
کامذ از هیچ کس چنان کاری　　کایذ از پُردلی وعیّاری
از سرِ تیغتان بوقتِ گزند　　بر کذامین مخالف آمذ بند 9
یا که دیذم که پای پیش نهاذ　　دشمنی بست وکشوری بگشاذ
این زنذ لاف کابرجی گهرم　　وان بدعوی که آرشی‌هنرم

100a R هزاران در p | b ازان غارت وغنیمت
Li | ای : کای b | Le Bb زبان بر کشیذ Li زبانرا کشاذه 4a | p پهلوانی : تاج بخشی 2b
6a بهیچ : بروز p | b کرد ترکان رسیذ ودز پی کرد p | 8a کامذ B Pe Le نامذ p R Bb
Li آمذ

12 این زگیو آن زرستم آرذ نام   این بکنیت هزبر وان ضرغام
کس ندیذم که کارزاری کرد   چون گه کار بوذ کاری کرد
خوشتر آن شذ که هر کسی بنهفت   گویذ افسوس شاه ما که بخفت
15 می خورذ وز کسی نیارذ یاذ   از چنین شه کسی نباشذ شاذ
گرچ من می‌خورم چنان نخورم   که زمستی غم جهان نخورم
گرخورم حوضهٔ می ازکف حور   تیغ از جوی خون نباشذ دور
18 برق وارم بوقت بارش میغ   بیکی دست می بدیگر تیغ
می خورم کار مجلس آرایم   تیغ را نیز کار فرمایم
خواب خرگوش من نهفته بوَذ   خصم را بینذ ارچ خفته بوَذ
21 خنده ومستیم بتأویلست   خندهٔ شیر ومستی پیلست
شیر در وقت خنده خون ریزذ   کیست کز پیل مست نگریزذ
ابلهان مست وبی خبر باشند   هوشیاران می دگر باشند
24 آنک در عقل پستیش نبوَذ   می خورذ لیک مستیش نبوَذ
بر سر باذه چونک رای آرم   تاج قیصر بزیر پای آرم

بکفتن : بکنیت | Li وین Pe R p وان : این b | p زدستان ورستم 12a | 12b-15a om. B
خویش در حرب نامداری کرد Pe Le R چونکه هنکام بوذ 13b | Pe R وین : وان | Pe Le R
Li | O Li V Bb add:

با همه این مسی که نیست خلاص   نکنم نان هیچکس‌را خاص

(Bb نام V باز O Li نان b | O ارچه در لشکرم نبوذ اخلاص | Li Bb کین V این a)
که غم کار همکنان b | Pe Le Li کرچ می می‌خورم p B R کرچ من می خورم 16a | p کفتی 14b
p| بکاه : بوقت 18a | p باذهٔ من Li حوض باذه B Pe R حوضهٔ می Li a | 17 om. Le Bb | p Li Bb
24 om. B | 25a بسر : بر سر O Bb | p Li Bb add:

دوستانرا چو در می آویزم   کنج قارون زآستین ریزم
دشمنانرا که دل بمیخ زنم   بکبابی جکر بسیخ زنم

(p کمی که بیخ Li Bb که دل بمیخ 2a | Li در آستین b | Li می در : در می 1a)

چون منش‌را بباده تیز کنم بر سرِ خصم جرعه‌ریز کنم
نیکخواهانِ من چه پندارند کاخترانِ سپهر بی‌کارند 27
من اگر چند خفته باشم ومست بختِ بیذارِ من بکاری هست
بچنین خوابها که من مستم خوابِ خاقان نگر که چون بستم
بچنین پی غلط که افشردم رختِ هندو نگر که چون بردم 30
سگ بوَذ کو زناتوانیِ خویش خوش نخسپذ بپاسبانیِ خویش
اژدها گرچ خسپذ اندر غار شیرِ نر بر درش نیابذ بار
چون شه این داستانِ خوذ برگفت روی آزاذگان چوگل بشگفت 33
همه سر بر زمین نهاذندش پاسخِ عاجزانه داذندش
کانچ شه گفت با کمربندان هست پیرایهٔ خرذمندان
همه‌را حرزِ جان وتن کردیم حلقهٔ گوشِ خویشتن کردیم 36
تاج بر فرقِ شه خذای نهاذ کوششِ خلق باذ باشذ باذ
سرورانی که سروری کردند با تو بسیار همسری کردند
هیچ کس با تو تاجور نشذند همه در سر شذند وسر نشذند 39
آنچ ما بنده دیده‌ایم زشاه کس ندیذست در سپیذ وسیاه
دیورا بست واژدها را سوخت پیل را کشت وکرگدنرا دوخت
[شیر بگذار کو زنخچیرست دام ودذ خوذ نشانهٔ تیرست 42
بجز او نیست کو بوقتِ شکار گردنِ گور درکشذ بکنار

28a مست : ومست Pe Le | 31b خوش : کس شب Li p Bb | 35a آنچ Li |
36a جمله‌را p | 37 vor 38 p Li Bb, nach 38 B Pe Le R | 39a با : چون p Li |
b تاجدار نشذ p | b در دلیری ازین شمار نشذ p | 40a وانچ p | در : از Le R N | 41a سوخت : دوخت
p Li Bb | b دوخت : سوخت p Li R Bb | 42-44 om. p | 42a کو : کان Le | b پاسخش‌را Li
پاسخش‌هم Bb | 43a او : آن Li کیست Li Bb | کس که وقت R

گاه سازذ هدف زخالِ پلنگ   گاه دندان کَنذ زکامِ نهنگ]

45 گه در ابروی هنـد چین فکنذ   گه بهندی سپاهِ چین شکنذ

گـه زفغفـور باج بستانذ   گـه زقیصر خـراج بستانذ

گرچ شیر افکنان بسی بوذند   کز دهن مغزِ شیر پالوذند

48 شیرمرد اوست کو بسیصذ مرد   قهرِ سیصذ هزار دشمن کرد

قصّهٔ خسروانِ پیشینه   هست پیذا زمهر واز کینه

گر بر آورد هر کسی نامی   بوذ با لشکری بآیامی

51 در مصافی چنین بچندان مرد   آنچ او کرد کس نخواهذ کرد

چون زشاهان شمار بر گیرند   زو یکی تا هزار بر گیرند

هر یکی را یکی نشان باشذ   او بتنها همه جهان باشذ

54 لخت بر هر سری که سخت کنذ   چون درِ طارمش دو لخت کنذ

تیرش ار سوی سنگِ خاره شوذ   سنگ چون ریگ پاره پاره شوذ

[نوش بخشذ بمهره مارِ سنان   مار گیرذ باژدهای عنان]

57 هر تنی کو خلافِ او سازذ   استخوانش چو مغز بگذازذ

سر که بر تیغِ او برون آیذ   زان سر البتّه بوی خون آیذ

مستیِ او نشان هشیاریست   خوابِ او خواب نیست بیذاریست

60 وان زمانی که مَی‌پرست شوذ   او خورذ مَی عدوش مست شوذ

44a بخال Pe N زچرم Li | b که نشانه نهذ زپیه Li Bb | 45b بهندی : بتنها p Li Bb | 48a مرد اوست : مردی B Pe Le | که او B Le | b قهر : قصد Li Bb | 49b واز : تا p Li Bb | 50a گر بر : که در Pe Le | 51a بچندین B وچندان Li Bb بسیصذ p | b نخواهذ : نداند p | 52a ز : که Pe Le | b زو : وز Pe Le | تا : را p Li R Bb | 53a هر کسی Pe Le | b او : واو B | 54a لخت B R N کفت Pe کتف Le تیغ p Li Bb | 55 شوذ : کنند p | 56 om. p Li | 57b شمع وارش زمانه B Pe Le R | 58a سر : هر p Le R Bb | بر : با Li Bb | 60a آن O Li R

اوست از جمله خلق داناتر　　بر همه نیک وبذ تواناتر
کاردان اوست در زمانه وبس　　نیست محتاجِ کاردانیِ کس
تا زمین زیرِ چرخ دارذ پای　　بر فلک باذ حکمِ اورا جای 63
هم زمین در پناهِ سایهٔ او　　هم فلک زیرِ تخت پایهٔ او
کاردانان که این سخن گفتند　　پیشِ یاقوت کهربا سفتند
شاه نعمان ازان میان برخاست　　بزمِ شه‌را بآفرین آراست 66
گفت هر جا که تختِ شاه رسذ　　گرچ ماهی بوَذ بماه رسذ
آدمی کیست تا بتارکِ شاه　　راست یا کژ کنذ حسابِ کلاه
افسر ایزذ نهاذ بر سرِ تو　　سبز باذ از سرِ تو افسرِ تو 69
ما که مولای بارگاهِ تو ایم　　سرور از سایهٔ کلاهِ تو ایم
از تو داریم هرچ مارا هست　　بر تر وخشکِ ما تو داری دست
از عرب تا عجم بمولایی　　سر فشانیم اگر بفرمایی 72
مدّتی هست کز هنرمندی　　بر درِ شه کنم کمربندی
چون شذم سربزرگِ درگاهش　　یافتم راه توشه از راهش
گر مثالم دهذ بمعذوری　　تا به خانه شوم بدستوری 75
لختی از رنجِ ره برآسایم　　چون رسذ حکمِ شاه باز آیم
[گرنه تازنده ام بخدمتِ شاه　　سر نگردانم از پرستش گاه]

61b بلك داناتر وتواناتر p Li Bb | 63a پای Pe Le Li جای p B | b جای Le Li Bb
پای p B Pe | اورا : او بر Bb | p Li Bb add:
مرکز عدل بارگاهش باذ　　کان اقبال در کلاهش باذ
| p سر نهاذند وپیش شه خفتند 65b | p واسمان : هم فلك b | p این : هم a | B Pe تو : او 64
| p Li Bb نهذ : کنذ 68b | p م زماهی باوج ماه Pe | رسیذ 67 | p منذر : نعمان 66a
| p Li شذ که از : هست کز 73a | p بندهٔ بارگاه ونام توایم | p عجم غلام توایم 72a
| p Li Bb سوی خانه Pe Le بازخانه B R تابه‌خانه b | p کرچ باشذ زحضرتت دوری 75a
| Li راه Le وراه : گاه b | Bb کرچه Li من که : گرنه a | 77 om. p | p روزکی چندرا بر 76a

78 شاه فرموذ تا زگوهر وگنج — دستِ خازن شوذ جواهرسنج
آورذ تحفهای سلطانی — مصری ومغربی وعمّانی
[حمل‌داران در آمذند بکار — حمل بر حمل ساختند نثار]
81 زر بخروار ومشکِ نافه بکیل — وزغلام وکنیز چندین خیل
مرتفع جامهای قیمت‌مند — بیشتر زانک گفت شایذ چند
تازی اسبانِ پارسی پرورد — همه دریا گذار وکوه‌نورد
84 تیغِ هندی ودرعِ داودی — کشتیِ جود رانده بر جودی
لعل ودُر بیش ازانك قدر وقیاس — دانذش دُرفروش ولعل‌شناس
گوهر آموذه تاجی از سرِ خویش — با قبایی زدخلِ ششتر بیش
87 داذ تا زان دهش رخش خندیذ — وز یمن تا عدن بذو بخشیذ
با چنین نعمتی زدرگهِ شاه — رفت نعمان چو زهره از برِ ماه
شه بناز ونشاط شذ مشغول — کز ده وگیر گشته بوذ ملول
90 کارِ هر یك چنانك بوذ بساخت — پس بتدبیرِ کارِ خوذ پرداخت

(29)

خواستن بهرام دختران هفت اقلیم

بفراغت بکامِ دل بنشست — دشمنان زیرِ پای ومَی در دست
یاذش آمذ حدیثِ آن استاذ — کان صفت کرده بوذ پیشین یاذ

78a کز خزانه وکنج p | 79a سلطانی: پنهانی p | 80 om. p Li | 81a وناف مشك Pe ونافه مشك Le
بوذ ومشك p Li Bb | 85a قدر و B Li R حد و Pe بوذ p Le | b به زبهرام دیکری مشناس p |
86 om. Li Bb | a آموذ B آلوذ p | آموذ وتاج بر Pe | b ششتر : عمان Le N کوهر Pe |
87a کز شه دیذ بر سر این نواخت p | b از p | 88b vor a p Li Bb | a زدرکه شاه : وحشمت وجاه
B Pe Le | b نعمان : منذر p Li چو زهره : منذر B Pe Le R | ماه : شاه B Pe Le R |
89b ملول (نیك p) کز سخن کشته بوذ سخت p Li Bb | 90a هر یك : لشکر p | b بترتیب p
2a پیشش B Bb پیشی p Le | p add:
در خورنق زطا — بهرام‌لع کرده در حجرهٔ زخسرو نام

وان سراچه که هفت پیکر بوذ   بلك ارتنگِ هفت کشور بوذ 3

مهرِ آن دخترانِ حور سرشت   در دلش تخمِ مهربانی کشت

کورش آنگه زهفت جوش نشست   کامذ آن هفت کیمیاش بدست

اوّلین دختر از نژادِ کیان   بوذ لیکن پذر شذه زمیان 6

خواستش با هزار خواسته بیش   گوهری یافت هم زگوهرِ خویش

پس بخاقان روانه کرد برید   برخی از مهر وبرخی از تهدید

دخترش خواست با خزانه وتاج   بر سرِ هر دو هفت ساله خراج 9

داذ خاقان خراج ودختر وچیز   حملِ دینار وگنجِ گوهر نیز

وانگهی ترکتاز کرد بروم   در فنگد آتشی دران بر وبوم

قیصر از بیم بر نزذ نفسی   دخترش داذ وعذر خواست بسی 12

کس فرستاذ سوی مغرب شاه   با زرِ مغربی وافسر وگاه

دختِ او نیز درکنار آورد   زیرکی بین که چون بکار آورد

چون سهی سرو برد ازان بستان   رفت ازانجا بملكِ هندستان 15

دخترِ رای را بعقل ورای   خواست وآورد کامِ خویش بجای

قاصدش رفت وخواست ازخوارزم   دخترِ خوب روی درخورِ بزم

همچنان نامه کرد با سقلاب   خواست زیبا رخی چو قطرهٔ آب 18

چون زکشورخذای هفت اقلیم   هفت لعبت ستذ چو دُرِّ یتیم

از جهان دل بشاذمانی داذ   داذِ عیشِ خوش وجوانی داذ

3b ارتنگ : آن پیك p Li اورنك R Bb | 4a حور p Li R Bb خوب B Pe Le |
5a کورش : دیکش p R مسش Le | زجوش خوش بنشست p | 6b بوذ : خواست p |
9a خزینه p Li Bb | 11b بذان B بران Pe | 13b تا فرستذ عروس را برکاه p | 15a چونك
بسرو بیرد Li | 17a نائبش p | 18a با : تا B R | واز p | 19a زکشور : زسبزه Pe Le |
خذای : سرای Pe Le کشای p Bb | لعبت : دختر p R Bb | چو در یتیم : نه ترس ونه بیم p|
20b و : از Li, om. Pe

(30)

صفت مجلس بهرام در زمستان وساختن هفت گنبذ

روزی از نور فتح نورانی   آسمان بر گشاذ پیشانی
فرّخ وروشن وجهان افروز   خنك آن روز یاذ باذ آن روز
3 شه بخوبی چو روی دلبندان   مجلسی ساخت با خرذمندان
روز خانه نه روز بستان بوذ   کاوّلین روزی از زمستان بوذ
شمع وقندیل باغها مرده   رخت وبنگاه باغبان برده
6 [بانگ دزدیذه بلبلانرا زاغ   بانگ دزدی در آوریذه بباغ
زاغ جز هندوی نسب نبوَذ   دزدی از هندوان عجب نبوَذ]
داذه نقّاش باذ شبگیری   آب‌را حلقهای زنجیری
9 تاب سرما که برد از آتش تاب   آب‌را تیغ وتیغ‌را کرد آب
[دمه سوهان آبدار بدست   چشم‌را سفت وچشمه‌را می بست
شیر در جوش چون پنیر شذه   خون در اندام زمهریر شذه]
12 کوه قاقم زمین حواصل پوش   چرخ سنجاب در کشیذه بدوش
بر بهایم دذان کمین کرده   پوست کنده بپوستین کرده
رستنی در کشیذه سر بزمین   نامیه گشته اعتکاف نشین
15 کیمیاکاری جهان دورنگ   لعل آتش نهفته در دل سنگ

1a فتح : صبح O | 2b خنك : فرخ Li | روز یاذ : یاذ B لحظه یاذ | Le R وباذ Bb وشاذ |
5a باغها : پاسبان p | 6-7 p statt dessen: روز باذ وان نوروز Si | وان چنان نوروز p Sa

زاغ مانده بباغ بی بلبل   خار مانده بیاذکار از کل

6b در B بر Pe Le Li | 8b موج موج آبرا گره گیری p | 9b ابررا B Li | 10 om. p |
10-22 om. B | 11 om. p Li | 12b در : بر Pe Le | 13b پوستها کنده p

گُل زحکمت بکوزهٔ بوذه   گِلِ حکمت بسر در اندوذه
زیبقیهای آبگینهٔ آب   تخته برتخته گشته نقرهٔ ناب
در چنین فصل تابخانهٔ شاه   داشته طبعِ چار فصل نگاه 18
از بسی بویهای مغز آمیز   معتدل گشته باذِ برف انگیز
میوها وشرابهای چو نوش   مغزرا خواب داذه دلرا هوش
آتش انگیخته زصندل وعود   دوذِ گردش چو هندوان بسجود 21
آتشی زو نشاطرا پُشتی   کانِ گوگردِ سرخِ زردشتی
[خونی از جوش منعقد گشته   پرنیانی بخون در آغشته
فندقی رنگ داذه عنّابش   گشته شنگرفِ سوذه سیابش] 24
سرخ سیبی دل از میان کنده   بدلش ناردانه آگنده
[باغی از خواب گشته مزدورش   غسل داذه بآبِ انگورش]
کهربایی زقیر کرده خضاب   آفتابی زمشك بسته نقاب 27
ظلمتی گشته از نوالهٔ نور   لالهٔ رُسته از گلالهٔ حور
ترکی از اصلِ رومیان نسبش   قرّة العینِ هندوان لقبش
مشعلِ یونس وچراغِ کلیم   بزمِ عیسی وباغِ ابراهیم 30
شوشهای زگالِ مشکین رنگ   گِردِ آتش چو گِردِ آینه زنگ
آن شبه‌رنگ وین عقیق صفات   کانِ یاقوت بوذ در ظلمات
گوهرش داذه دیذهارا قوت   زرد وسرخ وکبوذ چون یاقوت 33

16a ز om. p R | بکوزهٔ Li | b حکمت : بحکمت Li زحکمت Pe Le | در : بر p R |
17 om. B | a از طبقهای p R | 19a عطرهای p | مغز : رنگ p عطر Bb رنگهای عطر آمیز R |
20a میوهاء خوش‌آبهاء p | 21a افروخته p Bb | 22a زو : کان Pe | b سرخ : زرد p |
23-24 om. p | 24a عنابی Pe | b سیابی Pe | 25b بدلش p بدل B Pe Le R Bb
بر دل Li | افکنده p | 26 om. p Li Bb | a مزدورش R N V بذ دورش B Pe Le |
b داذه : کرده Pe Le R | 28a از : هم p Bb | 30a یونس : موسی Pe | 33 om. Le Bb

نو عروسی شراره زیورِ او		عنبرینی زگال در برِ او
[جمله وبزمهٔ بزرگاری		جمله عودی وبزمه گلناری
36 زردیِ شعله در بخارِ گیاه		گنجِ زر بوذ زیرِ مارِ سیاه]
دوزخی وبهشتی‌اش مشهور		دوزخ از گرمی وبهشت از نور
دوزخِ اهلِ کاروانِ کنشت		روضهٔ راهِ ره‌روانِ بهشت
39 زندِ زردشت نغمه‌ساز برو		مغ چو پروانه خرقه‌باز برو
آبِ افسرده‌را گشاذه مسام		ای دیغا چرا شذ آتش نام
بر سرِ آتش از سرِ خاصی		فاخته پر فشان برقّاصی
42 گردِ آن بزمهٔ پرند زده		کبک ودرّاج دست‌بند زده
خانه سرسبزتر زسایهٔ سرو		باذه گلرنگ‌تر زخونِ تذرو
ریخته آسمانِ فاخته‌گون		از هوا فاخته زفاخته خون
45 باذه در جامِ آبگینه گهر		راست‌چون آبِ خشك وآتشِ تر
گورچشمان شراب می‌خوردند		رانِ گوران کباب می‌کردند
شاه بهرامِ گور با یاران		باذه می‌خورد چون جهانداران
48 مَی ونُقل وسماع ویاری چند		مَی‌گساری وغمگساری چند
راحِ گلگون چو گل شکرخنده		پخته گشته زآتشِ زنده
مغزها در سماع گرم شذه		دل زگرمی چو موم نرم شذه

---

34 om. Pe Le R | b درِ بر : برسر p | 35-36 om. p | 35a جمله وبزمکه Le جمله بزمکه Li | b وبزمه Bb وبزم add. | 38b روضهٔ ره‌روان باغ p | 39a بذو Le Se درو Bb | b چو om. Bb | خرقه p Sa Si Bb حقه B Le Li Se خفته Pe R | بذو Se | 40a را : وا Le | مشام Pe Le Li R Si Bb | b نام : بام B فام p | 41a بر : در B | 42a بزمکه Li | 43a خانه سرسبزتر p خانهٔ سبزتر B Pe Le Li R | 47b کله‌داران Pe Le R | 48a می‌لعل p | b کسارنده p Bb | 49a چو آتش خنده B | b زآتش : آتش B باتش R | p Bb add:

زیرکان راه عیش می‌رفتند		نکتهای لطیف می‌گفتند

51 هر گرانمایهٔ زمایهٔ خویش   گفت چیزی بقدرِ پایهٔ خویش
چون سخن در سخن مسلسل گشت   بر زبانِ سخن‌وری بگذشت
کین دَرَج کاسمانِ شه دارذ   وین دقیقه که او نگه دارذ
54 هیچ کس‌را زخسروانِ جهان   کس ندیذست آشکار ونهان
هست مارا بفرِّ تارکِ او   همه چیز از پیِ مبارکِ او
ایمنی هست وتن‌درستی هست   تنگیِ دشمن وفراخیِ دست
57 تن درستی وایمنی وکفاف   این سه‌مایه‌ست وان دگر همه لاف
تن چو پوشیذه گشت وحوصله پر   در جهان گو مه لعل باش ومه در
ما که مثلِ تو پاذشا داریم   همه داریم چون ترا داریم
60 کاشکی چارهٔ دران بوذی   که زما چشمِ بذ نهان بوذی
گردشِ اختر وخرامِ سپهر   هم بذین فرّخی نموذی چهر
طالعِ خوشدلی زره نشذی   عیش بر خوش دلان تبه نشذی
63 تا همه ساله شاه بوذی شاذ   خرمنِ عیش‌را نبردی باذ
شاذمان جانِ شاه می بایذ   جانِ ما گر فدا شوذ شایذ
چون سخن‌گو سخن بپایان برد   هر کسی دل بذان سخن بسپرد
66 دور کرد آن دم از در آن دمه‌را   دل‌پسند آمذ آن سخن همه‌را
در میان بوذ مردی آزاذه   مهتر آیین ومحتشم زاذه
شیذه نامی بروشنی چون شیذ   نقش‌پیرای هر سیاه وسپیذ
69 اوستاذی بشغلِ رسامی   در مساحت مهندسی نامی

53a درج آسمان p Le | که شه p | b وان B | 54b زاشکار p | 56a ایمنی : نعمت Pe Le |
58b مه : نه R | 60a چارهٔ : مهر دل Pe Le | 62a طالع : طیبت Pe Le | 63a شه جوان بوذی p |
b جز می وعیش‌را نکردی یاذ Li | خرم وخوب وکامران بوذی p Bb | 66a غم ز دل دور کرد آن رمه‌را p |
97b مهتر : مردم p | 68a خورشیذ p | b آ که از صنعت سیاه p

از طبیعی وهندسی ونجوم   همه در دستِ او چو مهرهٔ موم
خرده‌کاری بکارِ بنّایی   نقش‌بندی بصورت آرایی
72 کز لطاقت چو کلك وتیشه گشاذ   جان زِ مانی ستذ دل از فرهاذ
کرده شاگردیِ خرذ بدرست   بوذ سمنارش اوستاذِ نخست
در خورنق زنغز کاریها   داذه با اوستاذ یاریها
75 چون دران بزم شاه‌را خوش دیذ   در زبان آب ودر دل آتش دیذ
زذ زمین‌بوس وگشت شاه‌پرست   چون زمین بوسه داذ باز نشست
گفت اگر شاه باشذم دستور   چشمِ بذ دارم از دیارش دور
78 کاسمان‌سنجم وستاره‌شناس   آگه از کارِ اختران بقیاس
در نگارندگی وگل‌کاری   وحیِ صنعت مراست پنداری
نسبتی گیرم از سپهرِ بلند   که نیارذ بروی شاه گزند
81 تا بوَذ در نگارخانهٔ خاك   زاخترانِ فلك نذارذ باك
جای در حرزگاهِ جان دارذ   بر زمین حکمِ آسمان دارذ
وان چنانست کز گزارشِ کار   هفت گنبذ کنم زهفت حصار
84 رنگِ هر گنبذی جذاگانه   خوشتر از رنگِ صذ صنم‌خانه
شاه‌را هفت نازنین صنمست   هر یکی‌را زکشوری علمست
هست هر کشوری برکن واساس   در شمارِ ستارهٔ بقیاس

---

70 nach 71p, om. R | a از رصدکاری وز علم نجوم p | b او چو : اوست Li |
72a کز : از Bb بلطافت R | نهاذ R | 73b بوذه Bb | سمارش B Pe Le Li | 74a زنغز B Pe Le Sa Se
زنقش p R Si زنقره Li زسبز Bb | 76a زذ زمین‌بوس : قربتی جست p | b وباز Le |
77a اگر : از ار Bb اکرشه مرا دهد V اکر باشذم زشه Li | 79b وحی صنعت : سحر مطلق Li |
81a نشاط‌خانهٔ p Bb | 83a گزارش : صناعت p Bb | p زهفت : چو هفت p Bb

87 هفته‌را بی صداع گفت وشنیذ / روزهای ستاره هست پذیذ
درچنان روزهای بزم‌افروز / عیش سازذ بگنبذی هر روز
جامه همرنگ خانه در پوشذ / با دلارام خانه می نوشذ
90 گر برین گفته شاه کار کنذ / خویشتن‌را بزرگوار کنذ
تا بوَذ عمر بر نشانهٔ کار / باشذ از عمر خویش برخوردار
شاه گفتا گرفتم این کردم / خانه زرّین در آهنین کردم
93 عاقبت‌کار چون بباید مرد / این همه رنجها چه بایذ برد
آنچ گفتی که گنبذ آرایم / خانه‌را همچنان بپیرایم
این همه خانهای کام وهواست / خانهٔ خانه‌آفرین بکجاست
96 در همه گرچ آفرین گویم / آفریننده‌را کجا جویم
باز گفت این سخن خطا گفتم / جای جای آفرین چرا گفتم
آنك در جا نشایذش دیذن / همه جایش توان پرستیذن
99 این‌سخن گفت شاه وگشت خموش / زان هوس در دماغش آمذ جوش
زانك در کارنامهٔ سمنار / دیذ در شرح هفت پیکر کار
وان پری‌پیکران هفت اقلیم / داشت در دُرج خوذ چو درّ یتیم
102 در گرفت آن سخن بشاه جهان / کاگهی یافت از حساب نهان
درجواب سخن نکرد شتاب / پی بر انداختن نداذ جواب

87a هفته p Bb هفت B Pe Li R همه‌را Le | b روزهای ستاره p Bb کرده آیذ چنانك
Pe Li R آنچنانك کرده اند B کرده آیین چنانك Le | p هفت : هست | 88a چنین Li |
89b خانه : باذه B جام Pe | 90a بذین p Le Bb | 93a عاقبت‌کار p Pe Le R آخرکار Sa Si Bb
آخرالامر B Li | 94 آنچ B Pe Li R وانچه Bb وانك p | افرازم p Bb | b خانه‌را : خانهایی V Bb
قصرهایی Pa کوشهایی O | بذین صفت سازم p Bb | 95b خذای کجاست (Bb طاقت) خانهٔ طاعت
p Bb | 99a خاموش شذ وباز کفت این شاه p | b هوس : سخن p |
100a سمار B Pe Le Li | b زاول کار شنیذ کنبذ هفت p | 101b درجها p | 102a آن : این
p Le R | b یافت : داشت p Bb | 103 b پی براندا‌ختن : روزکی چندرا p

چون برین گفته رفت روزی چند   شیذه‌را خواند شاهِ شیذابند
105 آنچ پذرفته بوذ ازو در خواست   یك بیك کرد کارها همه راست
گنجی آماذه کرد وبرگ سپرد   تا برذ رنج اگر تواند برد
شیذه بر طالعِ خجسته‌نهاذ   کرد گنبذ سرای‌را بنیاذ
108 روزی از بهرِ شغلِ رسّامی   بهره‌مند از بقای بهرامی
مردِ اخترشناسِ طالع بین   کرد بر طالعی خجسته گزین
تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت   که کسیش از بهشت وا نشناخت
111 چون چنان هفت گنبذِ گهری   کرد گنبذگری چنان هنری
هر یکی‌را بطبع وطالعِ خویش   شرطِ اوّل نگاه داشت به پیش
چون شه آمذ بدیذ هفت سپهر   بیکی جای دست داذه بمهر
114 دیذ کافسانه شذ بجمله دیار   آنچ نعمان نموذ با سمنار
[نا پسند آمذ اهلِ بینش‌را   کشتن آن صنعِ آفرینش‌را]
تا شوذ شاذ شیذه از بهرام   شهرِ آمل بشیذه داذ تمام
117 گفت نعمان اگر خطایی کرد   کان عقوبت بر آشنایی کرد
عدل من عذرخواهِ آن ستمست   آن نه از بخل وین نه از کرمست
کارِ عالم چنین تواند بوذ   زو یکی‌را زیان یکی‌را سوذ
120 یاری از تشنگی کباب شوذ   یارِ دیگر غریقِ آب شوذ
همه در کارِ خویش حیرانند   چاره جز خامشی نمی دانند

104a روزی چند: یك هفته p | b خواست Pa | بنهفته p | 105a بذ p | b کرد کارش چنانك بایذ p Bb | 106a گنجی : مونت p | 107 nach 109 p Bb | a شیذه : سر برین B سیر بر Pe | 108b بقای : لقای Le Bb | 109b طالعی : طالع B Pe Le Li R Sa Se ساعتی p Si | 112b اول : اورا p | داشت به پیش p داشته به پیش R داشته پیش B Pe Bb | V چه دیذ | Bb خسرو آمذ p خسرو خسروان هفت 113a | Le Li داشت زپیش 114b سمار B Pe Le Li R | 115 om. p Bb | 118a عذر : داذ Pe Le | 119b زو : زان Le |
121b چارهٔ عجز خوذ p

(31)

صفت چگونگی هفت گنبذ وعیش کردن شاه بهرام دران

چونك بهرام کیقباذ کلاه — تاج کیخسروی رساند بماه
بیستونی زناف کلك انگیخت — کانچ فرهاذ کرد ازو بگریخت
در چنان بیستون هفت ستون — هفت گنبذ کشیذ برگردون 3
شذ دران بارهٔ فلك‌پیوند — بارهٔ دیذ بر سپهر بلند
هفت گنبذ درون آن باره — کرده بر طبع هفت سیاره
رنگ هر گنبذی ستاره‌شناس — بر مزاج ستاره کرده قیاس 6
گنبذی کو زقسم کیوان بوذ — در سیاهی چو مشك پنهان بوذ
وانك بوذش زمشتری مایه — صندلی داشت رنگ پیرایه
وانك مریخ بست پرگارش — گوهر سرخ بوذ در بارش 9
وانك از آفتاب داشت خبر — زرد بوذ از چه از حمایل زر
وانك از زیب زهره یافت امیذ — بوذ رویش چو روی زهره سپیذ
وانك بوذ از عطاردش روزی — بوذ پیروزه‌گون زپیروزی 12
وانك مه کرد سوی برجش راه — داشت سرسبزی زطلعت شاه
برکشیذه برین صفت یکسر — هفت گنبذ بطبع هفت اختر
هفت کشور تمام در عهدش — دختر هفت شاه در مهدش 15
از نموذار خانه تا بفریش — کرده همرنگ روی گنبذ خویش

2a كلك : كل B Pe ملك Bb | b ازو : ازان B R | 4b بر : چون Pe | 8a مايه : پايه Bb |
b ويبرايه Bp Bb | 9a بست : بوذ p | 10a داشت : داذ p داذه Bb | خبر : اثر Pe Le |
b رنك زر دشت p | 11a زيب : دست p | اميذ : نويذ Li Bb | 13a برجش : بزمش Li
بومش Bb | b زطالع Pe بطالع Le | 14a بذين Pe Le Bb بران p | يكسر p پيكر B Pe Le Li R |
15 p Si Bb add:

كرد هر دختری برنك وبرای — كنبذی را زهفت كنبذ جای
(b رنك هر اختری جذا برپای Bb)

روز تا روز شاهِ فرّخ بخت در سرای دگر نهاذی رخت
18 شنبه آنجا که قسمِ شنبه بوذ وان دگرها چنان کزان به بوذ
چون بنیروی رای فرزانه مجلس آراستی بهر خانه
هر کجا جامِ باذه نوشیذی جامه همرنگِ خانه پوشیذی
21 بانوی خانه پیش بنشستی جلوه بر داشتی زهی دستی
تا دلِ شاه‌را چگونه برذ شاه حلوای او چگونه خورذ
گفتی افسانهای مهر انگیز که کنذ گرم شهوتارا تیز
24 گرچ زین گونه بر کشیذ حصار جان نبرد از اجل بآخرِ کار
ای نظامی زگلشنی بگریز که گلش خار گشت وخارش تیز
با چنین ملك ازین دو روزه مقام عاقبت بین چگونه شذ بهرام

(32)

نشستن بهرام روز شنبه در گنبذ مشکین وحکایت کردن دختر ملك اقلیم اوّل

چونك بهرام شذ نشاطپرست دیذه در نقشِ هفت پیکر بست
روزِ شنبه زدیرِ شمّاسی خیمه زذ در سوادِ عبّاسی
3 سوی گنبذسرای غالیه‌فام پیشِ بانوی هند شذ بسلام
تا شب آنجا نشاط وبازی کرد عودسوزی وعطرسازی کرد
چون بر افشاند شب بسنّتِ شاه بر حریرِ سپیذ مشكِ سیاه

---

19 nach 20 p Bb | 21b بهر p | 24-25 om. B Le | 25b که : کین p | خار p تازه Pe Li | 26 om. Le | a ازین : واین B این Pe Li

2b در : بر Pe R | لباس Li Bb دیار Le | 4b عطرسوزی وعودسازی B Li | 5a افشانده شذ B | بیفشاند دست صنع اله Li

شاه ازان نوبهارِ کشمیری — خواست بویی چو باذِ شبگیری
تا زدُرجِ گهر گشایذ قند — گویذش ماذگانه لفظی چند
زان فسانه که لب پر آب کنذ — مسترا آرزوی خواب کنذ
آهویِ ترك چشمِ هندو زاذ — نافهٔ مشكرا گره بگشاذ
گفت از اوّل که پنج نوبتِ شاه — باذ بالای چار بالشِ ماه
تا جهان مُمکنست جانش باذ — همه سرها بر آستانش باذ
هرچ خواهذ که آورذ در چنگ — دولتشرا دران مباذ درنگ
چون دعا ختم کرد برد سجود — برگشاذ از شکر گوارشِ عود

حکایت

گفت واز شرم در زمین می دیذ — آنچ زان به نگفت وکس نشنیذ
که شنیذم بخردی ازخویشان — خردهکاران وچابك اندیشان
که زکذبانوانِ قصرِ بهشت — بوذ زاهد زنی لطیف سرشت
آمذی در سرای ما هر ماه — یك بیك کسوتش حریرِ سیاه
باز جستند کز چه ترس وچه بیم — در سوادی تویی سبیکهٔ سیم
به که مارا بقصّه یار شوی — وین سیهرا سپیذکار شوی
باز گویی زنیك خواهیِ خویش — معنیِ آیتِ سیاهیِ خویش
زن که از راستی ندیذ گزیر — گفت کاحوالِ این سیاه حریر

7a قند : بند Li | b شاهدانه p | 10-11 om. B | 10a از om. Li Bb | 13a وبرد O | کس نکفت وکس p نغزتر کسی : به نگفت وکس Bb | 14b دعا کرد وختم برد Pe Le (Pe وبرد) | 16b لطیف : بزرك p Li | 17a کامذی p | b یك بیك : سربسر Le جملکی p R | 18a جستیم p Li | 20a خواهی : رأیی Le | b آیت : رایت Pe Bb | 21a که : چو p R Bb | b کاحوال p R احوال B Pe Le Li Bb

چونك نا گفته باز نگذارید   گویم ارزان که باورم دارید
من کنیز فلان ملك بوذم   که ازو گرچ مُرد خشنوذم
24 ملکی بوذ کام‌گار و بزرگ   ایمنی داذه میش‌را با گرگ
رنجها دیذه باز کوشیذه   وز تظلّم سیاه پوشیذه
فلك از طالع خروشانش   خوانده شاه سیاه‌پوشانش
27 داشت اوّل زجنس پیرایه   سرخ و زردی عجب گرانمایه
چون گل باغ بوذ مهمان‌دوست   خنده‌می‌زذ چو سرخ گل در پوست
میهمان‌خانهٔ مهیّا داشت   کز ثری روی در ثریّا داشت
30 خوان نهاذه بساط گسترده   خادمانی بلطف پرورده
هر که آمذ لگام‌گیر شذند   بخوذش میهمان‌پذیر شذند
چون بتدبیر خوان نهاذندش   درخور پایه نزل داذندش
33 شاه پرسیذ ازو حکایت خویش   هم ز غربت هم از ولایت خویش
آن مسافر هر آن شگفت که دیذ   شاه‌را قصّه کرد و شاه شنیذ
همه عمرش بران قرار گذشت   تا نشذ عمرش از قرار نگشت
36 مدّتی گشت ناپدیذ از ما   سر چو سیمرغ در کشیذ از ما
چون برین قصّه برگذشت بسی   زو چو عنقا خبر نداذ کسی
ناگهان روزی از عنایت بخت   آمذ آن تاجدار بر سر تخت
39 از قبا و کلاه و پیرهنش   پای تا سر سیاه بوذ تنش

---

23 om. B | b کز روانش بطبع p | 25a بار سخت Li p | 27 nach 28 p Li Bb | داشت از سرخ وزرد پیرایه جامهای عجب p Li Bb | 28a آن پاذشاه (بوذ Bb) اول p Li Bb | 30b خادمانی : خازنانی B | 32 om. Pe | a بترتیب p Li | b نزل B Le R Sa Se Bb | 37b خبر : نشان Pa | 34a وان p | 35a برین p Li Bb | b عمر ازین Li Bb | برك p Li Si

تا جهان داشت تیز هوشی کرد   بی مصیبت سیاه پوشی کرد
در سیاهی چو آبِ حیوان زیست   کس نگفتش که این سیاهی چیست
42 شبی از مشفقی ودلداری   کردم آن قبله‌را پرستاری
بر کنارم نهاذ پای بمهر   گله می‌کرد زاختران سپهر
کاسمان بین چه ترك تازی کرد   با چو من خسروی چه بازی کرد
45 از سوادِ ارم برید مرا   در سوادِ قلم کشید مرا
کس نپرسید کان سواد کجاست   بر سرِ سیمت این سواد چراست
پاسخِ شاه‌را سگالیذم   روی در پای شاه مالیذم
48 گفتم ای دستگیرِ غم خواران   بهترینِ همه جهانداران
بر زمینِ بارگی کرا باشذ   کاسمان‌را بتیشه بتراشذ
باز پرسیذنِ حدیثِ نهفت   هم تو دانی وهم توانی گفت
51 صاحبِ من مرا چو محرم یافت   لعل‌را سفت ونافه‌را بشکافت
گفت چون من دران جهانداری   خو گرفتم بمیهمانداری
از بذ ونیك هر کرا دیذم   سرگذشتی که داشت پرسیذم
54 روزی آمذ غریبی از سرِ راه   کفش ودستار وجامه هر سه سیاه
برگِ اورا بشرط فرموذم   خواندم وحشمتش بیفزوذم
گفتم ای من نخوانده نامهٔ تو   سیه از بهرِ چیست جامهٔ تو
57 گفت بگذار ازین سخن بگذر   که زسیمرغ کس نداذ خبر
گفتمش باز گو بهانه مگیر   خبرم ده زقیروان وزقیر

40b بی‌مصیبت : چون خلیفه p Li | 42b قبله : یار B شاه Li | 46a کان : کین p |
49a بارگی B Li ماری Pe یارئی Le طاقت آن p | b بخراشذ p R | 50b تو کفتی p Li | تو دانی : توانی p |
51 om. Pe Le | a صاحب : مهتر p | 55a برگ : نزل Le Bb | اورا : او چون Pe Le R |
b بر افزوذم p | 58 nach 61 p | b زقیروان : زکاروان B Pe Bb

گفت باید که داریم معذور … کارزوییست این زگفتن دور
60 زین سیاهی خبر ندارد کس … مگر آن کین سیاه دارد و بس
کردمش لابهای پنهانی … من عراقی واو خراسانی
[با وی از لابه هیچ در نگرفت … پرده از روی کار بر نگرفت]
63 چون زحد رفت خواستاریِ من … شرمش آمد زبیقراریِ من
گفت شهریست در ولایتِ چین … شهری آراسته چو خلدِ برین
نامِ آن شهر شهرِ مدهوشان … تعزیتخانهٔ سیهپوشان
66 مردمانی همه بصورتِ ماه … همه چون ماه در پرندِ سیاه
هرکه زان شهر باده نوش کند … آن سوادش سیاهپوش کند
وانچ در سرنبشتِ آن سلبست … گرچ ناخوانده قصّهٔ عجبست
69 گر بخون گردنم بخواهی سفت … بیشتر زین سخن نخواهم گفت
این سخن گفت ورخت برخربست … آرزوی مرا در اندر بست
چون بران داستان غنود سرم … داستانگوی دور شد زبرم
72 قصّهگو رفت وقصّه ناپیدا … بیمِ آن شد که من شوم شیدا
چند ازین قصّه گفت وگو کردم … بیدق از هر سویی فرو کردم
بیش ازان کرده بود فرزینبند … که بران قلعه بر شوم بکمند
75 دادم اندیشهرا بصبر فریب … تا شکیبد ـ دلم نداد شکیب
چند پرسیدم آشکار ونهفت … این خبر کس چنانک بود نگفت

59b زگفتن: زپرسش O زجستن Pa | 62 om. p | a از هیچ لابه B Li R | 64b همچو موضی خوب p | 65a جای مدهوشان p | b خانه: نامه p B Pe Le Li R | 66b همه: جمله B | از سوادش O درخمارش: آن سوادش| R | 67b این Pe|p جملگی رفته در | 68a آنچ: هرچ R | 69a گرچ خواهی زمن بسی آشفت p | 70a این: چون p | و om. p | 72b شد: بد p Le Bb | 73a جست وجو p | b سویی: دو سو Pe دری Bb | 75b سر هر رشتهرا دو تو کردم p | زان سخن هم مرا نبود p

عاقبت مملکت رها کردم خویشی از خانه پاذشا کردم
بردم ازجامه وجواهر وگنج آنچ زاندیشه باز دارذ رنج 78
نام آن شهر باز پرسیذم رفتم وآنچ خواستم دیذم
شهری آراسته چو باغ ارم هریک ازمشک برکشیذه علم
پیکر هریکی سپیذ چو شیر همه در جامهٔ سیاه چو قیر 81
در سرایی فرو نهاذم رخت بر نهاذم زجامه تخت به تخت
جستم احوال شهر تا یک سال کس خبر وا نداذ ازان احوال
چون نظر ساختم زهر بابی دیذم آزاذه مرد قصّابی 84
خوب‌رو ولطیف وآهسته از بذ هرکسی زبان بسته
از نکویی ونیک‌رایی او راه جستم باشنایی او
چون بهم صحبتیش پیوستم بکله‌داریش کمر بستم 87
داذمش نقدهای روتازه چیزهایی برون از اندازه
روز تا روز قدرش افزوذم آهنی‌را بزر بر اندوذم
کردمش صیذ خویش موی بموی گه بدیبا وگه بدیبا روی 90
مرد قصّاب ازان زرافشانی صیذ من شذ چو گاو قربانی
آن چنان کردمش بداذن گنج کامذ از بار آن خزانه برنج
برد روزی مرا بخانهٔ خویش کرد برگی زرسم وعادت بیش 93
اوّلم خوان نهاذ وخورد آورد خدمتی خوب در نورد آورد
هرچ بایست بوذ برخوانش بجز از آرزوی مهمانش

82b فارغ ازملك ومال وتاج و ز تخت p | 83a شهر تا Si خویش تا B Pe Le Li R Sa Se Bb p شهریان | (Pa این) هیچ کس‌را نگفتم آن p | 85a رویی لطیف Pe Le | 87b برکله Le | 88a لعلهای p | 89 om. Li | 90b بدیبا : بدینار p Le Li | 92b خزینه p R | 93b زرسم و : زرسم Le زروی Li | وا کمی داذم از خزانهٔ خویش p Bb | 94b خدمت Le Li | 95a بر : در Pe Le

96 چون زهر گونه خوردها خوردیم   سخن از هر دری فرو کردیم
میزبان چون زکار خوان پرداخت   بیش از اندازه پیشکشها ساخت
وانچ من دادمش بهم پیوست   پیشم آورد وعذر خواست ونشست
99 گفت چندین نورد گوهر وگنج   بر نسنجید هیچ گوهرسنج
من که قانع شدم باندك سوذ   این همه دادنم زبهر چه بوذ
چیست پاداش این خداوندی   حکم کن تا کنم کمربندی
102 جان یکی دارم ار هزار بوَذ   هم درین کفّه کم‌عیار بوَذ
گفتم ای خواجه این غلامی چیست   پخته تر پیشم آی خامی چیست
در ترازوی مرد با فرهنگ   این محقّر چه وزن دارذ وسنگ
105 بغلامان دست پروردم   بکرشمه اشارتی کردم
تا دویذند واز خزانهٔ خاص   آوریذند نقدهای خلاص
زان گرانمایه نقدهای درست   بیش ازان دادمش که بوذ نخست
108 مرد کاگه نبذ زنازش من   در خجالت شذ از نوازش من
گفت من خوذ زوامداری تو   نرسیذم بحق گذاری تو
دادیم نعمتی دگر باره   جای شرمست چون کنم چاره
111 [دادهٔ تو نه زان نهادم پیش   تا رجوع افتذت بدادهٔ خویش
زان نهادم که این چنین گنجی   نبوَذ بی جزا وپارنجی]
چون تو بر گنج گنج افزوذی   من خجل گشتم ار تو خوشنوذی

96b در آوردیم O | 97a زکار p بکار B Li Sa بکام Pe Le Se | خوان p Si خوذ B Pe
Le Li R Sa Se | b تحفها بر ساخت p | 98b خواست ونشست p Pe Li حواه‌نشست B Le Bb
99a نورد و B | کوهرسنج p | b بر : که Li | نسنجیده Pe Le | در نیفتذ بدست کس بی رنج p
108 p مرد چون دید زرفشانی من   بیخبر از غم نهانی من
109a زنامداری B Pe Le R Bb زنامرادی Li | 111 om. p (O a.R.) | a تزا : نه زان Pe Bb
112 om. p (O a.R.) Pe Le | b جزا وپارنجی B Bb جزای پارنجی Li | 113a بر داذه منت افزوذی p

114 حاجتی گر به بنده هست بیار   ورنه اینها که دادهٔ بر دار
چون قویدل شذم بیاری او   گشتم آگه زدوستداری او
باز گفتم بذو حکایت خویش   قصهٔ شاهی وولایت خویش
117 کز چه معنی بذین طرف راندم   دست بر پاذشاهی افشاندم
تا بدانم که هرکه زین شهرند   چه سبب کز نشاط بی‌بهرند
بی مصیبت بغم چرا کوشند   جامهای سیه چرا پوشند
120 مردِ قصّاب کین سخن بشنیذ   گوسپندی شذ وز گرگ رمیذ
ساعتی ماند چون رمیذه‌دلان   دیذه برهم نهاذه چون خجلان
گفت پرسیذی آنچ نیست صواب   دهمت آن چنانک هست جواب
123 شب چو عنبر فشاند بر کافور   گشت مردم زراهِ مردم دور
گفت وقتست کانچ می خواهی   بینی ویابی از وی آگاهی
خیز تا بر تو راز بگشایم   صورتِ نانموذه بنمایم
126 [این سخن گفت وشذ زخانه برون   شذ مرا سوی راه راهنمون]
او همی شذ منِ غریب زپس   وز خلایق نبوذ با ما کس
چون پری زادمی بُریذ مرا   سوی ویرانهٔ کشیذ مرا
129 چون دران منزلِ خراب شذیم   چون پری هر دو در نقاب شذیم
سبذی بوذ در رسن بسته   رفت وآورد پیشم آهسته

114b کرنه Pa R | اینرا B Pa Pe Li | 115a شذ دلم O | 119a چرا بغم O R | چرا سیه پوشند
Pe Le Bb | b کوشند (چرا بغم Bb) شاذمانه بغم چرا Pe Le Bb | 120a کین : چون Bb |
فسانه شنیذ p | b چون بره زین سخن ز کرک رمیذ p | 120-121 so N p Bb, B Pe Le Li R:

مرد قصاب چون رمیذه دلان   دیذه برهم نهاذ (نهاذه Pe) چون خجلان
وانکهی کین سخن زمن بشنیذ   کوسپندی شذ وزکرک رمیذ

123a فشاند : نهاذ p | 126 om. p | 127a از p | 129b هر دو چون دیو در p |
130a بوذ : دیذ B | p Bb add:

بسته در کرد آن رسن پرکار   اژدهایی بکرد سلهٔ مار

(سلسله‌وار : سلهٔ مار Bb | b بسته کرده رسن دران پرکار Bb | بر : در Pa a)

گفت یکدم درین سبذ بنشین   جلوهٔ کن بر آسمان وزمین
تا بدانی که هرکه خاموشست   از چه معنی چنین سیه‌پوشست
آنك پوشیذه شذ زنیك وبذت   نمایذ مگر که این سبذت
چون دمی دیذم از خلل خالی   در نشستم دران سبذ حالی
چون تنم در سبذ نوا بگرفت   سبذم مرغ شذ هوا بگرفت
بطلسمی که بوذ چنبرساز   بر کشیذم بچرخ چنبرباز
آن رسن‌کش بکیمیاسازی   منِ بیچاره در رسن‌بازی
[شمع وارم رسن بگردن چست   رسنم سخت بوذ وگردن سست]
چون اسیری زبختِ بذ رنجور   رسن از گردنم نمی شذ دور
من شذم برخره بگردنِ خرد   خرِ بختم شذ ورسن‌را برد
[گرچ بوذ آن رسن طنابِ تنم   رشتهٔ جان نشذ جز آن رسنم]
بوذ میلی بر آوریذه بماه   که زبر دیذنش فتاذ کلاه
چون رسیذ آن سبذ بمیلِ بلند   رسنم‌را گره رسیذ به بند
کارسازم شذ ومرا بگذاشت   کردم افغان بسی وسوذ نداشت
زیر وبالا چو در جهان دیذم   خویشتن‌را بر آسمان دیذم
آسمان بر سرم فسون خوانده   من معلّق چو آسمان مانده
زان سیاست که جان رسیذ بناف   دیذه در کار مانده زهره شکاف
سوی بالا دلم نذیذ دلیر   زَهرهٔ آن کرا که بینذ زیر

131b بر : در p Le | 133a آنچ p | 134 b بذان B Pa | 137a کش : بذ p | 138 om. p |
139a بذ : خوذ V Bb | رنجور p Bb مهجور B Le Li V | 140a شده Pa Pe Le Bb |
بکردون B Le Li | 141 om. p | a آن رسن طناب B Li Bb از رسن بتاب Pe Le | 143b کشاذ زبند p |
145a در جهان : وبالا چو در وبالای خوذ p | 147b بماند حیران دیده p | 148b آن (Pa خوذ)
کرا زهره کو بینذ p

دیذه برهم نهاذم از سر بیم — کرده خوذرا بعاجزی تسلیم

در پشیمانی از فسانهٔ خویش — آرزومندِ خویش وخانهٔ خویش 150

هیچ سوذم نه زان پشیمانی — جز خذاترسی وخذا دانی

چون برآمذ برین زمانی چند — بر سرِ آن کشیذه میلِ بلند

مرغی آمذ نشست چون کوهی — کامذم زو بدِل در اندوهی 153

از بزرگی که بوذ سر تا پای — میل گفتی در اوفتاذ زجای

پر وبالی چو شاخهای درخت — پایها برمثالِ پایهٔ تخت

چون ستونی کشیذه منقاری — بیستونی ودر میان غاری 156

هر دم آهنگِ خارشی می کرد — خویشتن‌را گزارشی می کرد

هر بن بال را که می خاریذ — صدفی ریخت پر زمرواریذ

هر پری‌را که گرد می انگیخت — نافهٔ مشك بر زمین می ریخت 159

[او شذه بر سریرِ من در خواب — من‌درو مانده چون غریق در آب]

گفتم ار پای مرغ‌را گیرم — زیرِ پای آورذ چو نخچیرم

ور کنم صبر جای پر خطرست — کافتم زیر ومحنتم زبرست 162

بی وفایی زنا جوانمردی — کرد با من دمی بذین سردی

چه غرض بوذش از شکنجهٔ من — کین چنین خرد کرد پنجهٔ من

مگر اسبابِ من زراهش برد — بهلاکم بذین سبب بسپرد 165

به که در پای مرغ پیچم دست — زین خطرگه بذین توانم رست

چونك هنگامِ بانگِ مرغ رسیذ — مرغ وهر وحشي که بوذ رمیذ

149a نهاذ B نهاذه p | از غم وبیم p | b بعاجزی : بحکم حق Li بصابری V Bb | 151b ترسی : بینی Li | p بر سر میل بذ رواق بلند | b B بران 152a | Pa Li خوانی : دانی | O خوانی Pa دانی | 158a بن بال : پر وبال Pe Le Bb | 160 om. p | 162a ور : کر Pa Le | 163a و : ز Li R V | 164a بوذش : داشت p | 166b خطرها p | 167b مرغ و وحشی ازان مقام پرید p

168 دل آن مرغ نیز تاب گرفت   بال برهم زد وشتاب گرفت
دست بردم باعتماد خذای   وان قوی بال را گرفتم پای
مرغ پا گرد کرد وبال گشاذ   خاکیرا بر اوج برد چو باذ
171 زاوّل صبح تا به نیمهٔ روز   من سفرساز واو مسافرسوز
چون بگرمی رسیذ تابش مهر   بر سر ما روانه گشت سپهر
مرغ با سایه هم نشستی کرد   اندك اندك نشاط پستی کرد
174 تا بذان جای کز چنان جایی   تا زمین بوذ نیزه بالایی
بر زمین سبزهٔ برنگ حریر   لخلخه کرده از گلاب وعبیر
من بران مرغ صذ دعا کردم   پایش از دست خوذ رها کردم
177 اوفتاذم چو برق بادل گرم   بر گل نازك وگیای نرم
ساعتی نیك ماندم افتاذه   دل باندیشهای بذ داذه
چون ازان ماندگی بر آسوذم   شکر کردم که بهترك بوذم
180 باز کردم نظر بعادت خویش   دیذم آن جایگاهرا پس وپیش
روضهٔ دیذم آسمان زمیش   نا رسیذه غبار آدمیش
صذ هزاران گل شگفته درو   سبزه بیذار وآب خفته درو
183 هر گلی گونه گونه از رنگی   بوی هر گل رسیذه فرسنگی
زلف سنبل بحلقهای کمند   کرد جعد قرنفلشرا بند
لب گلرا بگاز برده سمن   ارغوانرا زبان گزیذه چمن
186 گرد کافور وخاك عنبر بوذ   ریگ زر سنگلاخ گوهر بوذ

169b بال : مرغ Le پایه p | 170b باوج Li R | 174 om. Pe Le | 175b لخلخه کرده :
خاك بوی آن p | 176a بذان B O Le | 177b نازك : تازه p | 179a سوذکی p |
185b گزیده : بریده p Bb | Reihenfolge in p : 185 187 188 189 186

چشمهایی روان بسانِ گلاب   در میانش عقیق ودرِّ خوشاب
چشمهٔ کین حصارِ پیروزه   کرده زو آب ورنگ دریوزه
189 ماهیان در میانِ چشمهٔ آب   چون درمهای سیم در سیاب
کوهی از گردِ او زمرّذ رنگ   بیشهٔ کوه سرو وساج وخذنگ
همه یاقوتِ سرخ بذ سنگش   سرخ گشته خذنگش از رنگش
192 صندل وعود هر سوی بر پای   باذ ازو عود سوز وصندل سای
حور سر در سرشتش آورده   سرگزیت از بهشتش آورده
اِرَم آرامِ دل نهاذش نام   خواند مینوش چرخِ مینافام
195 من که در یافتم چنان جایی   شاذ گشتم چو گنج پیمایی
از نکویی درو عجب ماندم   بر وی الحمد للّهی خواندم
گرد بر گشتم از نشیب وفراز   دیدم آن روضهای دیده‌نواز
198 میوهای لذیذ می خوردم   شکرِ نعمت پذیذ می کردم
عاقبت رخت بردم از شاذی   زیرِ سروی چو سروِ آزاذی
تا شب آن جایگه قرارم بوذ   نشذم گر هزار کارم بوذ
201 اندکی خوردم اندکی خفتم   در همه حال شکر می گفتم
چون شب آرایشی دگرگون ساخت   حلی اندوخت وقرمزی انداخت

187b میان p Bb | 190b بیشهٔ و : پیشه Pe Le | کوه : قد p | سرو شاخ خذنك p
سرو وشاخ خذنك Pe Le سرو وشاخ وخذنك B | 192 b ازان Li R | سوز : بوی Le Li بوذ B |
صندل : عنبر p | 193a آورده بکشنش سروشان چون p | b سرگزیت : جبرئیل p |
سرکزین بهشتش V | 196a بذو O | b آیت شکر بر سرش p | 197a کرد بر کردش p |
دیده : روضه p | 198a لذیذ : لطیف p کزیذه R | b شکر یزدان بذان همی O |
200b با دکر کارها چه کارم p | 202b قرمزی : وقرمزی Le Li R Bb | مهر بر پشت کوه
رخت انداخت p | p Bb add:
بر سر کوه مهر تافته بافت   زهرهٔ صبح چون شکوفه شکافت

باذی آمذ زره فشاند غبار   باذی آسوده‌تر زباذِ بهار
204 ابری آمذ چو ابرِ نیسانی   کرد بر سبزها دُر افشانی
راه چون رُفته گشت ونم زده شذ   همه راه از بتان چو بتکده شذ
دیذم از دور صذ هزاران نور   کز من آرام وصابری شذ دور
207 یك جهان پر نگارِ نورانی   لطف پرور چو راحِ ریحانی
هر نگاری بسانِ تازه بهار   همه در دستها گرفته نگار
لب بلعلی چو لاله در بستان   لعلشان خون بهای خوزستان
210 دست وساعد پر از علاقهٔ زر   گردن وگوش پر زلؤلؤی تر
شمعهایی بدست شاهانه   خالی از دوذ وگاز وپروانه
آمذند از کشی ورعنایی   با هزاران هزار زیبایی
213 بر سرِ آن بتانِ حور سرشت   فرش وتختی چو فرش وتختِ بهشت
فرشها ریختند وتخت زذند   راهِ صبرم زذند وسخت زذند
چون زمانی برین گذشت نه دیر   گفتی آمذ مه از سپهر بزیر
216 آفتابی پذیذ گشت زدور   کاسمان ناپذیذ گشت زنور
گرد بر گردِ او چو حور وپری   صذ هزاران ستارهٔ سحری
سرو بوذ آن کنیزکان چمنش   او گلِ سرخ وان بتان سمنش
219 هر شکر پاره شمعی اندر دست   شکر وشمع خوش بوَذ پیوست
[پر سهی سرو گشت باغ همه   شب چراغانِ با چراغ همه]

203a نشاند p Bb | 205 آمذ آوازهٔ پسندیده رفته شذ زنم دیده p | 206a نور : حور Li |
207a روحانی p | b (Bb روحانی) تیزرو چون خیال نورانی p Bb | 211b از فارغ p |
213b چو تخت وفرش Bb بسان فرش p | 215a زمانی کذشته بوذ Pe Le |
216a از p Bb | 217a چو : ز O | 218a آن : او B O | 220 om. p

آمذ آن بانوی همایون بخت　　چون عروسان نشست بر سر تخت

222 عالم آسوذه یکسر ازچپ وراست　　چون نشست او قیامتی بر خاست

پس یکی لحظه چون نشست بجای　　برقع از رخ گشوذ وموزه زپای

شاهی آمذ برون زطارم خویش　　لشکر روم وزنگش ازپس وپیش

225 رومیِ وزنگیش چوصبح دو رنگ　　رزمهٔ روم داذ وبزمهٔ زنگ

تنگ چشمی زتنگ چشمی دور　　همه سروی زخاك واو از نور

بوذ لختی چو گل سر افگنده　　بجهان آتشی در افگنده

228 چون زمانی گذشت سر بر داشت　　گفت با محرمی که بر سر داشت

که زنامحرمان خاك پرست　　می نمایذ که شخصی اینجا هست

خیز وبرگرد گِرد این پرگار　　هر که پیش آیذت به پیش من آر

231 آن پریزاذه در زمان برخاست　　چون پری می پریذ ازچپ وراست

چون مرا دیذ ماند ازان بشگفت　　دستگیرانه دست من بگرفت

گفت برخیز تا رویم چو دوذ　　بانوی بانوان چنان فرموذ

234 من بران گفته هیچ نفزوذم　　کارزومند آن سخن بوذم

برگرفتم چو زاغ با طاوس　　آمذم تا بجلوه‌گاه عروس

پیش رفتم زروی چالاکی　　خاك بوسیذمش من خاکی

237 گفت برخیز جای جای تو نیست　　پایهٔ بندگی سزای تو نیست

پیش چون من حریف مهمان‌دوست　　جای مهمان زمغز به نه زپوست

221a همایون بخت : بهشتی رخت p Bb | 222a آسوذ B Pe Le | 223b کشاذ Li Bb کشیذ p R | 224 nach 221 p, om. Li | a شاهی : حوری p | 225b بوذ : داذ B داشت p Bb | وبزمهٔ : بزمهٔ p | 228b بر سر B Pa Li در سر O Pe Bb در بر Le همسر R | 231a زاذه : چهره p | 235b آمذم : من واو p | 236 p add:

خواستم تا زپای بنشینم　　در صف زیر جای بکزینم

238a ومهمان : ما منی دشمنیم p

خاصه خوبی و آشنا نظری   دست پرورد رایض هنری
240 بر سریر آی و نزد من بنشین   سازگارست ماه با پروین
گفتم ای بانوی فریشته خوی   با چو من بنده این حدیث مگوی
تخت بلقیس جای دیوان نیست   مرد آن تخت جز سلیمان نیست
243 گفت نارذ بها بهانه مگیر   با فسون خواندهٔ فسانه مگیر
همه جای آن تست و حکم تراست   لیك با من نشست باید وخاست
تا شوی آگه از نهانی من   بهره یابی زمهربانی من
246 گفتمش همسر تو سایهٔ تست   تاج من خاك تخت‌پایهٔ تست
گفت سوگندها بجان وسرم   که بر آیی یکی زمان ببرم
میهمان منی تو ای سره مرد   میهمانرا عزیز باید کرد
249 چون بجز بندگی ندیدم رای   ایستادم چو بندگان بر پای
خازنی دست من گرفت بناز   بر سریرم نشاند وآمد باز
چون نشستم بران سریر بلند   ماه دیدم گرفتمش بکمند
252 با من آن بت بخوش زبانیها   کرد بسیار مهربانیها
پس بفرموذ کاورند به پیش   خوان وخوردی زشرح داذن بیش
[خوان نهاذند خازنان بهشت   خوردهایی همه عبیرسرشت]
255 خوان زپیروزه کاسه از یاقوت   دیده‌را زو نصیب وجانرا قوت

239a خاصه چون تو که p | 240a نزد : پیش p | 241a بهشتی‌خوی p | 242 p Bb add:
من که دیوی شذم زنادانی (Bb بیابانی)   چون کنم دعوی سلیمانی
243 مگیر : میار p Bb | b بفسون Pe Le | خواندکان B R |
p کفت قصه مکو بهانه میار   تو بر افسون کران فسانه میار |
247b بر : در B Li | 248 p add:
کفتم ای رشك حوریان بهشت   کوی ایزذ نهاذت از چه سرشت
249a من که جز p | ندارم p B Li | b چون نشینم p | از پای p | 250a خازنی : خادمی Li | پس بتی p |
252-352 om. Le | 254 om. p | 255a زپیروزه p پیروزه B Pe Li | کاسهٔ یاقوت B

هرچ اندیشه در گمان آورد　　مطبخی رفت ودر میان آورد

چون فراغت رسیذمان از خورد　　از غذاهای گرم وشربتِ سرد

مطرب آمذ روانه شذ ساقی　　شذ طرب‌را بهانه درباقی 258

[هر نسفته دُری دُری می سفت　　هر ترانه ترانهٔ می گفت

رقص میدان گشاذ ودایره بست　　بَر در آمذ بپای وپویه بدست]

شمع‌را ساختند بر سرجای　　ایستاذند همچو شمع بپای 261

چون زپا کوفتن بر آسوذند　　دست‌بردی بباذه بنموذند

شذ بداذن شتابِ ساقی گرم　　بر گرفت ازمیان وقایهٔ شرم

من بنیروی عشق وعذرِ شراب　　کردم آنها که رطلیانِ خراب 264

وان شکرلب زروی دمسازی　　بازگفتی نکرد ازان بازی

چونك دیذم بمهرِ خوذ رایش　　اوفتاذم چو زلف در پایش

بوسه بر دستِ یارِ خویش زدم　　تا مکن بیش گفت بیش زدم 267

مرغِ امیذ بر نشست بشاخ　　گشت میدانِ گفت وگوی فراخ

عشق می باختم ببوس وبمی　　بدلی وهزار جان با وی

گفتمش دل‌پسندِ کامِ تو چیست　　نامداریت هست نامِ تو چیست 270

گفت من ترکِ نازنین اندام　　نازنین ترکناز دارم نام

گفتم از همدمی وهم کیشی　　نامهارا بهم بوَذ خویشی

ترکنازست نامت این عجبست　　ترکتازی مرا همین لقبست 273

257a از : چون دهان آرمیذه شذ p | 259-260 om. p | 259b ترانه : ترانی B Bb نکاری Li |
261b وایستاذند p | 264b آوریذم حکایت ازهر باب p | 265a آن Li | 269a ببوسه وی p R Bb |
270a دلپسند : ای نکار p | 271b نازنین p : یاذ من B ناز من R نام من Pe از پذر Li |
272b نام مارا Pe Bb | بهم بوذ O Bb | 273b ترکتاز p | مرا همین : مرا دکر p

خیز تا ترك وار در تازیم   هندوانرا در آتش اندازیم
قوتِ جان از میِ مغانه کنیم   نُقل و مَی نوشِ عاشقانه کنیم
276 [چون مَیِ تلخ و نقلِ شیرین هست   نقل بر خوان نهیم و مَی بر دست]
یافتم در کرشمه دستوری   کز میان دور گردذ آن دوری
غمزه می‌گفت وقتِ بازیِ تست   هان که دولت بکارسازیِ تست
279 [مژده می داذ دل که وقت خوشست   بوسه بِستان که یار نازکشست]
چونك بر گنجِ بوسه بارم داذ   من یکی خواستم هزارم داذ
گرم گشتم چنانك گردذ مست   یار در دست ورفته کار از دست
282 خونم اندر جگر بجوش آمذ   ماه‌را بانگِ خون بگوش آمذ
گفت امشب ببوسه قانع باش   بیش ازین رنگِ آسمان متراش
هرچ زین بگذرذ روا نبوَذ   دوست آن به که بیوفا نبوذ
285 تا بوَذ در تو ساکنی بر جای   زلف کش گاز گیر وبوسه ربای
چون بذانجا رسی که نتوانی   کز طبیعت عنان بگردانی
زین کنیزان که هر یکی ماهیست   شبِ عشّاق‌را سحرگاهیست
288 آنك در چشم خوبتر یابی   آرزو‌را درو نظر یابی
حکم کن کز خوذش کنم خالی   زیرِ حکمِ تو آرمش حالی
تا بمولاییت کمر بنذذ   بشبستانِ خاص پیونذذ
291 کنذت دلبری ودلداری   هم عروسی وهم پرستاری
آتشت‌را زجوش بنشانذ   آبی از بهرِ چاهِ ما مانذ
گر دگر شب عروسِ نو خواهی   دهمت بر مرادِ خوذ شاهی

274b در : بر Li R | باَتش Pe Bb | 276 om. p | 279 om. p | a مژده : خنده Pe Li R Bb |
283a کامشب B R Bb | b ازین روی عیش‌را p | 288a آنك : آنچ p Bb | 292a آتش تو p |
b چاه : جوی p Li R Bb

294 هر شبت زین یکی گهر بخشم   گر دگر بایذت دگر بخشم
این سخن گفت وچون ازین پرداخت   مشفقی کرد ومهربانی ساخت
در کنیزان خوذ نهانی دیذ   آنچ درخوردِ مهربانی دیذ
297 پیش خواند وبمن سپرد بناز   گفت بر خیز وهرچ خواهی ساز
ماهِ بخشیذه دستِ من بگرفت   من دران ماه‌روی مانده شگفت
از شگرفی ودلبری وخوشی   بوذ یاری سزای نازکشی
300 او همی رفت ومن بدنبالش   بندهٔ زلف وهندوی خالش
تا رسیذم ببارگاهی چست   در نشذ تا مرا نبرد نخست
چون دران قصرِ تنگ باز شذیم   چون بم وزیر کارساز شذیم
303 دیذم افگنده بر بساطِ بلند   خوابگاهی زپرنیانِ وپرند
شمعهای بساطِ بزم افروز   همه یاقوت‌ساز وعنبرسوز
سر ببالینِ بستر آوردیم   هر دو برها ببر در آوردیم
306 یافتم خرمنی چو گل در بیذ   نازك ونرم وگرم وسرخ وسپیذ
صدفی مُهر بسته بر درِ او   مهر بر داشتم زگوهرِ او
بوذ تا وقتِ روز در برِ من   پر زکافور ومشك بسترِ من
309 گاهِ روز اوچو بختِ من برخاست   سازِ گرمابه کرد یك یك راست
غسل گاهم بآبدانی کرد   کز گهر سرخ بوذ واز زر زرد

294b ور O | 295 دل من بر قرار خویش آورد کفت ولطف پیش آورد p | 296b آنك Li | 297b وهرچ : وانچ Pe Le R آنچ Li | 298a آن پری چهره p | Pe میهمانی O کامرانی | 299a کز p | ونازکی Li | وکشی B Li R Bb | b صورتی بذ p | b من بذان قد وشکل p | 300b بندهٔ : زنکی p | 302b هر دو چون بخت p Bb | 303a بساط : ناز وخوشی B Bb | 304a بساط : نشاط R لطیف p | 305 آوردم p Bb | b وان پری‌را ببر p | رواق p | 306b وسرخ وزرد p وکرم وسرخ B Pe Li چون حریر سفیذ R | 307a در : سر p Pe Bb | 309a گاه : وقت p | 310 nach 312 p | 310b کز کیا سبز بوذ وازکل زرد Pa
همه اسباب کامرانی کرد O

خویشتن را بآب گل شستم | در کلاه وکمر چو گل رستم
312 آمذم زان خزانه‌خانه برون | بوذ یك یك ستاره بر گردون
در خزیذم بگوشهٔ خالی | فرض ایزذ گزاردم حالی
آن عروسان ولعبتان سرای | همه رفتند وکس نماند بجای
315 من بران سبزه مانده چون گل زرد | بر لب مرغزار وچشمهٔ سرد
سر نهاذم خمار می در سر | بر گل خشك وبا گلالهٔ تر
خفتم از وقت صبح تا گه شام | بخت بیذار وخواجه خفته بکام
318 آهوی شب چو گشت نافه‌گشای | صدفی شذ سپهر غالیه‌سای
سر بر آوردم از عماری خواب | بنشستم چو سبزه بر لب آب
آمذ آن ابر وباذ چون شب دوش | این دُرافشان وآن عبیرفروش
321 باذ می رُفت وابر می افشاند | این سمن کاشت وآن بنفشه نشاند
چون شذ آن مرغزار عنبربوی | آب گل سر نهاذ جوی بجوی
لعبتان آمذند عشرت‌ساز | آسمان بازگشت لعبت‌باز
324 تختی از تختهٔ زر آوردند | تخت‌پوشی زگوهر آوردند
چون شذ انگیخته سریر بلند | بسته شذ بر سرش بساط پرند
بزمی آراستند سلطانی | زیور بزم جمله نورانی
327 شور وآشوبی از جهان برخاست | آمذند آن جماعت ازچپ وراست
در میان آن عروس یغمایی | بُرده از عاشقان شکیبایی

| Bb p نشاط گاه 312a | p ساعتی تازه‌روی بنشستم b | p خویشتن چون بآب گل 311a
: خواجه 317b | p برگل خشك وبر B Pc Le Li باگل سرخ وبا 316 | p شکر : فرض 313b
B Le R کاشت 321b | p Bb شذ : و 320b | p تر وتازه چو : بنشستم 319b | p شاه
| p شور شیرین ازان میان | Li میان : جهان 327a | R آراسته : انگیخته 325a | p Li Bb کشت
p لعبتان آمذند b

بر سرِ تخت شذ قرار گرفت　　تخت ازو رنگِ نوبهار گرفت

330 باز فرموذ تا مرا جستند　　نامم از لوحِ غایبان شستند

رفتم وبر سریر خواندندم　　هم بآیینِ خوذ نشاندندم

هم بترتیب وسازِ روز دگر　　خوان نهاذند وخوردها بر سر

333 هر ابایی که در خورذ به بساط　　واورذ در خورنده رنگِ نشاط

ساختند آن چنانک بایذ ساخت　　چونک هرکس ازان خورش پرداخت

می نهاذند وچنگ ساخته شذ　　از زذنِ روذها نواخته شذ

336 نوشِ ساقی وجامِ نوش‌گوار　　گرم‌تر کرد عشق‌را بازار

در سر آمذ نشاطِ سرمستی　　عشق با باذه کرد هم دستی

ترکِ من رحمت آشکارا کرد　　هندوی خویش‌را مدارا کرد

339 رغبت افزوذ در نواختنم　　مهربان شذ بکار ساختنم

کرد شکلی بغمزه با یاران　　تا شذند از برش پرستاران

خلوتی آن چنان وياری نغز　　تابم از دل در اوفتاذ بمغز

342 دست بردم چو زلف بر کمرش　　در کشیذم چو عاشقان ببرش

گفت هان وقتِ بی‌قراری نیست　　شب شبِ زینهارخواری نیست

گر قناعت کنی بشکّر وقند　　گاز می گیر وبوسه در می بند

345 بقناعت کسی که شاذ بوَذ　　تا بوَذ محتشم نهاذ بوَذ

وانک با آرزو کنذ خویشی　　اوفتذ عاقبت بدرویشی

329b رنگ : بوی p | 331b برآیین B | 332a so p, وقتهای (بترتیب R N Si Bb) بتدبیر
B Pe در خورندکانش B Pe Li | 333b واورذ : آورذ B Pe Li R N Sa Si Bb |
در دل خورنده نشاط R لهو ونشاط Li | 334b so p, هرکسی خورد وز خورش B Li R N Sa Se Si Bb
| R زجام : وجام 336a | وز p Bb 335b | هرکس از خورد واز خورش Pe
b کرد : کشت Pe Li R | 342a بر : در Pe Li R Bb | 343a وقت : کاه p

گفتمش چاره کن ز بهرِ خدای   کابم از سر گذشت وخار از پای

348 هست زنجیر زلفِ چون قیرت   منِ زدیوانگانِ زنجیرت

[در بزنجیر کن ترا گفتم   تا چو زنجیریان نیاشفتم]

شب بآخر رسیذ وصبح دمیذ   سخنِ ما بآخری نرسیذ

351 گر کُشی جانم ازتو نیست دریغ   اینک اینک سر آنک آنک تیغ

[این همه سر کشیذن ازپیِ چیست   گل نخندیذ تا هوا نگریست

جوی آبی وآبجویت منِ   خاکی وآبِ دستشویت من]

354 تشنهٔ را که او گلودهِ تست   آب در ده که آب در دهِ تست

ندهی آبْ منِ ــ بقای تو باذ   آبِ من نیز خاكِ پای تو باذ

[خاکی را بگیرم آبی برد   آبجوبی در آبِ جوبی مرد

357 قطرهٔ را بتشنگی مگذاز   تشنهٔرا بقطرهٔ بنواز

رطبی در فتاذه گیر بشیر   سوزنی رفته درمیانِ حریر]

گر جز اینست کار تا خیزم   خاك در چشمِ آرزو ریزم

360 مرغی انگاشتم نشست وپریذ   نه خر افتاذه شذ نه خیك دریذ

پاسخم داذ کامشبی خوش باش   نعلِ شبدیز گو در آتش باش

گر شبی زین خیال گردی دور   یابی از شمعِ جاوذانی نور

363 چشمهٔرا بقطرهٔ مفروش   کین همه نیش دارذ آن همه نوش

درِ خوذ بر یك آرزو در بند   همه ساله بخرّمی میخند

347a چاره کن : چارهٔ p | 349 om. p Se | b تا : که Sa Bb | نیاشفتم Li R Si برآشفتم B Pe Sa Bb | 351b اینك اینك B Li آنك آنك p Pe Bb | 352-353 om. p | 353b خاك تو آب Le | 354a او Li در B Pe Le Bb | که آب خواهی داذ p | b هرچه زوتر که جانش رفت بباذ p | 356 om. p Pe | 357-358 om. p | 359a چنانست Li چنین است p | b آب : خاك Pe Le Li | Reihenfolge in p: 359 361 363 362 360 364 | 360a انکار کو p | b که نه افتاذ خر Pe Le | 364a بخوذ در یك آرزو Le

بوسه می گیر وزلف می انداز   نرد رَو با کنیزکان می باز
[باغ داری بتَرکِ زاغ بگوی   مرغ با تست شیرِ مرغ مجوی] 366
کامِ دل هست وکامرانی هست   در خیانت‌گری چه آری دست
امشبی با شکیب ساز ومکوش   دل بنِه بر وظیفهٔ شبِ دوش
من ازین پایه گر بزیر آیم   هم بدست آیم ارچ دیر آیم 369
[گُلِ هر مرغزار پی‌سپرست   مرغزارِ قرنفل آن دگرست]
ماهی ازجوی خوش بشست آری   ماه را دیر تر بدست آری
چون گران دیدمش دران بازی   کردم آهستگی ودم‌سازی 372
دل نهادم ببوسهٔ چو شکر   روزه بستم بروزهای دگر
باز تب کرده را در آمذ تاب   رغبتم تازه شذ ببوس وشراب
چون دگر باره تُرکِ دل‌کشِ من   در جگر دیذ جوشِ آتشِ من 375
کرد ازان لعبتان یکی را ساز   کایذ وآتشم نشانذ باز
یاری الحق چنانک دل خواهذ   دل همه چیز معتدل خواهذ
خوش‌دل آن شذ که باشذش یاری   گر بوَذ کاچکی چنان باری 378
رفتم آن شب چنانک عادت بوذ   وان شبم کامِ دل زیادت بوذ
تا گهِ روز قند می خوردم   با پری دست‌بند می کردم

365b رو B Le را p Li ها Pe | 366 om. p | a باغ Pe Le R Sa Bb ده تو B
Li مرغ | Li R زاغ | B Pe باغ | Le Sa داغ | Si میوه | Pe Le Bb مکوی | 367b B Bb داری |
368a ساز : باش p R | B وبکوش Bb بکوش Li وبجوش | 369a گر : چون Pa Bb |
370 om. p | 371a جوی خوش : حوضهٔ p R N | 373b زنقلهای دگر Le زچیزهای دگر Bb |
توبه کردم زچیزهای دگر p | p Li Bb add:
از سر عشوه باذه می خوردم   مستی بی قیاس (Li بر سر تابه صبر) می کردم
374b زبوس وشراب Bb زجوش شراب p | 375 om. Pe Le | 377a یاری : حوری p |
378 om. Le Li | a شذ : کس p N | b حوب روبی ونغز کفتاری p | 379 nach 380 p

381 روز چون کرد جامه گازر شوی رنگ‌رز وار شب شکست سبوی
آن همه رنگهای دیده‌فریب دور گشت از بساط زینت وزیب
من نشسته بزیر سروبنی فارغ از هم دمی وهم‌سخنی
384 در تمنّا که چون شب آیذ باز می خورم با بتان چین وطراز
زلف ترکی در آورم بکمر دل‌نوازی در افگنم بجگر
گه خورم با شکرلبی جامی گه بر آرم زگل‌رخی کامی
387 چون شب آمذ غرض مهیّا بوذ مسندم برتر از ثریّا بوذ
چندگه این چنین بروذ وبمی هر شبم عیش بوذ پی بر پی
اوّل شب نظاره‌گاهم نور واخر شب هم آشیانم حور
390 روز بوذم بباغ وشب ببهشت خاك مشکین وخانه زرّین خشت
بوذم اقلیم خوش‌دلی‌را شاه روز با آفتاب وشب با ماه
هیچ کامی نه کان نبوذ مرا بخت من بوذ کان نموذ مرا
393 چون دران نعمتم نبوذ سپاس حقّ نعمت زیاده شذ زقیاس
ورق از حرف خرّمی شستم کز زیادت زیادتی جستم
چون به سی شب رسیذ وعدهٔ ماه شب جهان بر ستاره کرد سیاه
396 عنبرین طرّهٔ سرای سپهر طرّهٔ ماه درکشیذ بمهر
ابر وباذی که آمذی زان پیش تازه کردند تازه رویی خویش

381a روز کز جامهای Pe روز دیگر چو جام Le جامه کرد | p Bb b رنگ‌رز را زشب Le R | p Bb از نشاط وزینت (Pa زینت) وزیب | p بر گذشت 382b | p شب صباغ را | p ببر در آرم مست b | 385a بگیرم اندر دست p | R که شب در آیذ 384a | p statt dessen: بر Li در : بر | Le همه شب 388b | Si دلنوازی در آورم در بر
بیست ونه شب درین (Bb بذین Pa دران) دل‌انگیزی شذه بازار من بذین تیزی
389b حواله‌گاهم p | 391a بوذ Pe Le | اقلیم p Bb اقبال B Pe Le Li R | نبوذ B O Bb cet. | نموذ Pa Li بذ : من b | p هیچ ناکامی 392a | B وخوش دلی Pe Le خوش‌دلم
393a بران Li | 394b زیاده ی Li | 396a سرای : سیاه R Bb

شورشی باز در جهان افتاذ　　بانگ زیور در آسمان افتاذ
وان کنیزان برسم پیشینه　　سیب در دست ونار در سینه 399
آمذند آن سریر بنهاذند　　حلقه بستند وحلق بگشاذند
آمذ آن ماه آفتاب‌نشان　　در بر افگنده زلف مشك‌افشان
شمعها پیش وپس بعادت خویش　　پس رها کن که شمع باشذ پیش 402
با هزاران هزار زینت وناز　　بر سر بزم‌گاه خوذ شذ باز
مطربان پرده‌را نوا بستند　　پرده‌داران زکار بنشستند
ساقیان صرف ارغوانی‌رنگ　　راست کردند بر ترنم چنگ 405
شاه شکرلبان چنان فرموذ　　کاوریذ آن حریف مارا زوذ
باز خوبان بناز بردندم　　بخذاوند خوذ سپردندم
چون مرا دیذ مهربان برخاست　　کرد بر دست راست جایم راست 408
خدمتش کردم ونشستم شاذ　　آرزوی گذشته آمذ یاذ
خوان نهاذند باز بر ترتیب　　بیش از اندازه خوردهای غریب
چون زخوان ریزه‌خورده‌شذ روزی　　می در آمذ بمجلس‌افروزی 411
از کف ساقیان دریا کف　　دُرفشان گشت کامهای صدف
[شذ رونده مَی چو راوندی　　خوشتر از شیرهٔ نهاوندی]
من دگر باره گشته واله ومست　　زلف او چون رسن گرفته بدست 414
باز دیوانم از رسن رستند　　من دیوانه را رسن بستند

398a باز : تازه O | b در : بر p Bb | 399a آن p Pe N | 401a آفتاب ماه p Bb | 404a پرده را : پردهٔ p | b زکار : کار p بکار Bb | 405a صرف : باذه p | 406a چنین p Li N Bb | 407b بدلارام p | 409b نامذ O | 410a بر : با p Bb | 411a زخوان خورده شذ مرا p | 412b کامهای B Pe Le جامهای p Li کاسهای Bb | 413 om. p Li | 414b در کمرگاه او کشیذم دست p | b رسن من زدست بکسستند p | دیوانه‌را رسن بستند Le | 415a جستند p Bb (= 418 b)

عنکبوتی شدم زطنّازی وان شب آموختم رسن‌بازی
417 شیفتم چون خری که جَو بیند یا چو صرعی که ماهِ نَو بیند
لرز لرزان چو دزدِ گنج پرست در کمرگاهِ او کشیدم دست
دست بر سیمِ ساذه می سوذم سخت می گشت وسست می‌بوذم
420 چون چنان دیذ ماهِ زیباچهر دست بر دستِ من نهاذ بمهر
[بوسه زذ دستم آن ستیزهٔ حور تا زگنجینه دست کردم دور]
گفت بر گنجِ بسته دست میاز کز غرض کوتهست دستِ دراز
423 [مهر بر داشتن زکان نتوان کان بمهرست چون توان نتوان]
صبر کن کانِ تست خرمابن تا بخرما رسی شتاب مکن
باذه می خور که خوذ کباب رسذ ماه را بین که آفتاب رسذ
426 گفتم ای آفتابِ گلشنِ من چشمهٔ نور وچشمِ روشنِ من
صبحِ رویت دمیذه چون گلِ باغ چون نمیرم برابرت چو چراغ
می نمایی بتشنه آبِ شکر گویی آنگه که لب بدوز ومخور
429 چون در آمذ رخت بجلوه‌گری عقل دیوانه شذ که دیذ پری
[نعلکِ گوشرا چو کردی ساز نعل در آتشم نهاذی باز]
با شبیخونِ ماه چون کوشم آفتابی بذرّه چون پوشم
432 دست چون دارمت که در دستی اندهی نیستم چو تو هستی
[از زمینی تو من هم از زمیم گر تو هستی پری من آدمیم]

416b زان B در p | 417b مصروع ماه O | 418b زلف او چون رسن گرفته بدست p Bb (= 414b) | 420b در : بر B | 421 om. p | 422b غرض : طمع p | 423 om. O Bb | 423-33,43 om. Pa | 427a رویت O N Si Bb روشن R رویی B Pe Le Li Sa | دمیذ O Li | 428b پس بگویی O | 429b که : چو O Bb | 430 om. O | 432b اندهی O Si Bb ندهی B Pe بدهی Sa نه که من Le Se من برت Li | 433 om. O Pe

لب بدندان گزیذنم تا چند [واب دندان مزیذنم تا چند]
435 چارهٔ کن که غم رسیده کسم تا یك امشب بکام دل برسم
[بختم از یاری تو کار کند یاری بخت بخت یار کند]
گویی انده مخور که یار تو ام کار خوذ کن که من بکار تو ام
438 کار ازین صعبتر که بار افتاذ وا رهان وا رهان که کار افتاذ
گرچ آهو سرینی ای دل بند خواب خرگوش داذنم تا چند
ترسم این پیر گرگ روبه‌باز گرگی وروبهی کند آغاز
441 شیرگیرانه سوی من تازذ چون پلنگی بزیرم اندازذ
[آرزوهاست با تو بگذارم کارزوی خوذ از تو بر دارم]
گر در آرزوم در بندی سوزم امشب در آرزومندی
444 ناز می کش که ناز مهمانان تاجداران کشند وسلطانان
چون شکیبم نماند دیگر بار گفت چونین کنم تو دست بدار
ناز تو گر بجان بوذ بکشم گر تو از خلّخی من از حبشم
447 چه محل پیش چون تو مهمانی پیش‌کش کردن این چنین جانی
لیکن این آرزو که می گویی دیر یابی وزوذ می جویی

---

434 om. O | چند : کی Li | 435 O Si Bb add:

بس که جانم بلب رسیذ بدرد (زدرد Bb) بوسهٔ کرم ده مده دم سرد

436 om. O | 438a بار : کار R Bb یار Li | b که : چو Si | کار : بار Li R زار Bb | 441a شیرگیرانه : شیر کرکانه Li | 442 om. O | 443b سوزم : میرم O Si | 444a ناز می کش : نازنین کفت O Si Bb | 445 nach 446 O Si, om. Bb | a نماند : ندید Le | b کفت زان تو ام O | 446b زانك من بانوی فرشته‌وشم O | 448 O Si add:

شب اول کرت وفا بوذی مثل تو در جهان کجا بوذی
چون شذی سیر از کنیزانم میل زی (با Li) من شذت چنین دانم

گر بر آیذ بهشتی از خاری   آیذ از چون منی چنین کاری
450 وگر از بیذ بوی عود آیذ   از من این کار در وجود آیذ
بستان هرچ از منت کامست   جز یکی آرزو که آن خامست
رخ ترا لب ترا وسینه ترا   جز دُری ـ وان دگر خزینه ترا
453 گر بذین کردهٔ شبت بیش است   وین چنین شب هزار درپیش است
چون شذی گرم دل زبادهٔ خام   ساقیِ بخشمت چو ماهِ تمام
تا ازو کامِ خویش بر داری   دامنِ من زدست بگذاری
456 چون فریبِ زبانِ او دیذم   گوش کردم ولیك نشنیذم
چند کوشیذم از سکونت وشرم   آهنم تیز بوذ وآتش گرم
بختم از دور گفت کای نادان   لَیسَ قَریَه ورای عبادان
459 منِ خام از زیاده اندیشی   بکمی اوفتاذم از بیشی
گفتم ای سخت کرده کارِ مرا   برده یك بارگی قرارِ مرا
صذ هزار آدمی درین غم مُرد   کس سوی گنج خانه راه نبرد
462 من که پایم فرو شذست بگنج   دست چون دارم ارچ بینم رنج
[نیست ممکن که تا دمی دارم   سرِ زلفت زدست بگذارم
یا برین تخت شمعِ من بفروز   یا چو تختم بچارمیخ بدوز

451a ی ستان O | b ازین : یکی B (über der Zeile یکی) Le Se | 452b آن Li Si این O | 453a کردهٔ : قانی Li راضی O | b سزای درویش است O | 454a شذی کرم دل O زبادهٔ خام O | 455a چون : تا Pe Le Se | شوی کرم دل Si Bb کنم فارغت B Pe Le Li | از دیار درویشی 457a چند : باز Si | b آب خم : آهنم Pe Le | 458 om. Li Bb | a ای O | 459a کس سوی کنج ره نداند برد O هیچ کس راه سوی کنج نبرد Si Pe Le | 461b so Sa, ارچه بینم رنج O Bb | 462b کو (که Bb) سوی کنج راه داند برد B Pe Le Li R Bb | از چه بیم وچه رنج Si ار نه بینم رنج B Pe Le Li | 463-466 om. O

465 یا برین نطع رقص کن بر خیز   گرنه ریگ آر ونطع وخونم ریز
دل وجانی وهوش وبینایی   از تو چون باشدم شکیبایی]
غرضی کز تو دلستان یابم   رایگانست اگر بجان یابم
468 کیست کو گنجِ رایگان نخرذ   وارزوی چنان بجان نخرذ
[انگبین لب شذی وگل رخسار   انگبین بی مگس چو گل بی خار
کو کسی کو گلِ انگبین نخورذ   مخوراذ آنکسی که این نخورذ]
471 شمع وار امشبی بر افروزم   کز غمت چون چراغ می سوزم
[سوزِ تو زنده دارذم چو چراغ   زنده با سوز ومرده هست بداغ
آفتاب ار نگردذ از سرِ سوز   تنگ روزی شوذ زتنگیِ روز]
474 این نه کامست کز تو می جویم   خوابی از بهرِ خویش می گویم
مغزِ من خفته شذ درین چه شکیست   مرده وخفته بلك هر دو یکیست
گر نه چشمم رخِ ترا دیذی   این چنین خوابها کجا دیذی
477 گر بر آنی که خونِ من ریزی   تیز شو هان که خون کنذ تیزی
وانگه از جوشِ خون و آتشِ مغز   حمله بردم بران شکوفهٔ نغز
درِ گنجینه را گرفتم زوذ   تا کنم لعل را عقیق آموذ
480 در صبوری بآن نوالهٔ نوش   مهل می خواست من نکردم گوش

465b یا دکر نطع خواه و Li Si Bb | وخوم ریز : وریك بریز Bb | 468a نبرذ B Si | b آرزوی : وارزوی Pe Le | چنین O Pe N Bb | 469 om. O | 470 om. O Li | 472-473 om. O | 475a شکست B | b خفته ومرده در حساب O Bb | یکست B | 477b شو تا نکیرذت تیزی B Pe Le N شو تا که خون بر انکیزی Li | O Li Si Bb add:

باز کردش در آوریذم دست   چشم او پر خمار ومن سرمست

479b عقیق : شکر O | آموذ : اندوذ Li | Si Bb add:

آرزویی (Bb زارزوی) چنانك بوذ نداشت   لابها کرد وهیچ سود نداشت

480a بذان Bb من آن Li بران Si

خورد سوگند کین خزینه تراست — امشب امّیذ وکامِ دل فرداست

[بر تمنّای من جهان افروز — شب بشب بردهٔ وروز بروز]

483 امشبی بر امیذِ گنج بساز — شبِ فردا خزینه می پرداز

صبر کردن شبی محالی نیست — آخر امشب شبیست سالی نیست

او همی گفت ومن چو دشنهٔ تیز — در کمر کرده دستِ کور آویز

486 خواهشی کو زبهرِ خوذ می کرد — خارشم را یکی بصذ می کرد

تا بذانجا رسیذ کز چستی — داذم آن بندِ بسته را سستی

چونك دیذ او ستیزه کاری من — بی شکیبی وبی قراریِ من

489 گفت یك لحظه دیذه را در بند — تا گشایم درِ خزینهٔ قند

چون گشاذم بر آنچ داری رای — در برم گیر ودیذه را بگشای

من بشیرینیِ بهانهٔ او — دیذه در بستم از خزانهٔ او

492 چون یکی لحظه مهلتش داذم — گفت بگشای دیذه بگشاذم

کردم آهنگ بر امیذِ شکار — تا در آرم عروس را بکنار

چونك سوی عروسِ خوذ دیذم — خویشتن را دران سبذ دیذم

495 هیچ کس گردِ من نه از زن ومرد — منِ تنها ولیك با دمِ سرد

481a Li خزانه | b O امشبی این سخن نیاید راست | 482 om. O Li | a Le تمنای |
483b فردا : دیگر O Si Bb | 485b در کمرکاه کرده دست Le Si Bb در کمر کرده دست زلف O
چست دست آویز N | 486b رغبتم را B آتشم را Le خواهشم را Bb | 489b خزانهٔ O Li |
490a کشایم O Le Sa Li | بر Sa تو B Pe Le Li من O Si | 494a عروس : نهاذ O |
خوذ دیدم (یار Sa) در تمنا چو باز B R Sa دیدم (خود Se) در تمنا چو دیده در Pe Se
در تمنا چو دیده بکشوذم Le | b همچنان اندر آن سبذ بوذم Le | 495 om. B | b تنها
Pe Li Sa Se Si بتنها Le بیچاره O | ولیك Le Sa Se لیك O وبلك Pe Li | وآه وباذی سرد Si
مونسم آه کرم بادی سرد Bb |

مانده چون سایهٔ زتابش نور ترکتازی زترکنازی دور
من درین وسوسه که زیر ستون جنبشی زان سبذ گشاذ سکون
498 آمذ آن یار وزان رواق بلند سبذم را رسن گشاذ زبند
بخت چون از بهانه سیر آمذ سبذم زان ستون بزیر آمذ
آنک از من کناره کرد وگریخت در کنارم گرفت وعذر انگیخت
501 گفت اگر گفتمی بتو صذ سال باورت نامذی حقیقت حال
رفتی ودیذی آنچ بوذ نهفت این چنین قصّه با که شایذ گفت
من درین جوش گرم جوشیذم کز تظلّم سیاه پوشیذم
504 گفتمش کای چو من ستم دیده رای تو پیش من پسندیده
[من ستم دیده‌را بخاموشی ناگزیرست ازین سیه‌پوشی]
رو پرندی سیاه پیش من آر رفت وآورد پیش من شب تار
507 در سر افگندم آن پرند سیاه هم دران شب بسیچ کردم راه
سوی شهر خوذ آمذم دل تنگ برخوذ افگنده از سیاهی رنگ
[من که شاه سیاه‌پوشانم چون سیاه ابر ازان خروشانم]
510 کز چنان پخته آرزوی بکام دور گشتم بآرزوی خام

---

496 O Si Bb add:
هر دو چون ماه کرده حلقه بکوش مشتری را وزهره را (Bb زهره ومشتری چو در) شب دوش
که کشاذم زدر علاقهٔ بند که کزیدم زکل فوارهٔ قند :sodann Si Bb
آن زمان کنج بوذ دست خوشم وین زمان اژدهاست مهد کشم (Bb مهره کشم) :hierauf O Si Bb
کنج تا اژدها بسی فرقست اینچه (Bb واین چه) بینم حقیقت آن زرقست
497b تازه شذ بجای سکون O | 498a وزان : وز Li R | 499b سبذم زان ستون B Pe Le Li
سبذم را رسن O Si Bb | 503a من : ما O Si | جوشیذیم O Si | b کز O B Pe Sa Si
وز Le Li | از Bb | پوشیذیم O Si | 505 om. O | a زخاموشی Li | 506a رو : شو Pe Se Li R |
پرند B Pe Le Li | پیش : نزد O | b پیش من Pe Le Se N | نزد من Sa | هم دران O B
Li R Si R Bb | 510a کارهای بکام O Si Bb

چون خذاوندِ من زرازِ نهفت   این حکایت به پیشِ من بر گفت

من که بوذم درم‌خریذهٔ او   بر گزیذم همان گزیذهٔ او

513 با سکندر زبهرِ آبِ حیات   رفتم اندر سیاهیِ ظلمات

در سیاهی شکوه دارذ ماه   همچو سلطان بزیرِ چترِ سیاه

هیچ حرفی به از سیاهی نیست   داسِ ماهی چو پشتِ ماهی نیست

516 [از جوانی بوَذ سیه‌مویی   وز سیاهی بوَذ جوان‌رویی]

بسیاهی بصر جهان بیند   چرکنی بر سیاه ننشیند

گر نه سیفور شب سیاه شذی   کی سزاوارِ مهدِ ماه شذی

519 هفت رنگست زیرِ هفت اورنگ   نیست بالاتر از سیاهی رنگ

چونک بانوی هند با بهرام   باز پرداخت این فسانه تمام

شه بران گفته آفرینها گفت   در کنارش گرفت وشاذ بخفت

(33)

نشستن شاه بهرام روز یکشنبه در گنبذ زرد

وحکایت گفتن دختر قیصر روم

چون گریبانِ کوه ودامنِ دشت   از ترازوی صبح پر زر گشت

روزِ یکشنبه آن چراغِ جهان   زیرِ زر شد چو آفتابِ نهان

3 جامِ زر برگرفت چون جمشیذ   تاجِ زر بر نهاذ چون خورشیذ

بست چون زرد گل زرعنایی   کهربا بر نگینِ صفرایی

514b چتر سلطان ازان کنند سیاه O Si Bb | 515b منزل ماه جای O | 516 om. O | 518a شب : مه O Bb | b مهر وماه O Si | 521a بران : بدان Li براین Pe | کفتش Pe Le Li | آفرینش O | b وشاذ بخفت : وباز بخفت Li وشاذان خفت Pe

3 nach 4 Li | a زر بر : زرین Li | گرفته Li | جمشیذ O Bb خورشیذ B Pe Le Li | b تاج زر بر O Bb تاج بر سر B Pe Le Li | نهاذه Li | خورشیذ O Bb جمشیذ B Pe Le Li | 4 om. Pe Bb | a برعنایی O Si | b کهربایی برنگ صفرایی B Le Li

زر فشانان بزرد گنبذ شذ … تا یکی دل خوشیش در صذ شذ
خرّمی‌را درو نهاذ بنا … بنشاطِ مَی ونوای غنا 6
چون شب آمذ نه‌شب که خجلهٔ ناز … پردهٔ عاشقانِ خلوت ساز
شه بذان شمعِ شکّرافشان گفت … تا کنذ لعل با طبرزذ جفت
خواست تا سازذ از غنا سازی … در چنان گنبذی خوش آوازی 9
چون زفرمانِ شه گزیر نبوذ … عذرِ با ناز دل‌پذیر نبوذ
گفت رومی عروسِ چینی ناز … کای خذاوندِ روم وچین وطراز
تو شذی زنده‌دارِ جانِ ملوك … عَزَّ نَصْرُهٗ خذایگانِ ملوك 12
هرکه جز بندگیت رای کنذ … سرِ خوذرا سبیلِ پای کنذ
چون دعارا گزارشی سره کرد … دمِ خوذ را بُخورِ مجمره کرد

حکایت پاذشاه کنیزك فروش

گفت شهری زشهرهای عراق … داشت شاهی زشهریاران طاق 15
آفتابی بعالم افروزی … خوب چون نوبهارِ نوروزی
از هنر هرچ در شمار آیذ … وان هنرمندرا بکار آیذ
داشت ـ با آن همه هنرمندی … دل نهاذ از جهان بخرسندی 18
خوانده‌بوذ ازحسابِ طالعِ خویش … کز زنانش خصومت آیذ پیش
زن نمی‌خواست از چنان خطری … تا نبینذ بلا ودردِ سری
هم چنان مدّتی بتنهایی … ساخت با یك‌تنی ویك‌تایی 21

5a زر : در B Pe Le R | b خوش‌دلیش O | 6a خرمی‌را چو درنهاذ O | بی B Pe | b غنی B Pe |
7a خجلهٔ : حجرهٔ B Pe R Bb | 8a شاه با شمع O Si | 9a از غنا : آن غنا B ارغنون O Li
ارغنان Pe | 12b عز نصرك Li Si طال عمرك O | 13b سبیل B Pe فدای Li بزبر O Le
نثار Si Bb | 17a از : بر Li | هنر : سر B Pe Le Li | 18a هنرمندی : تنومندی Pe Le Se |
b نهاذ از جهان : زن زن نهاذه O | 19a حساب : نجوم Pe Le | 21a زدانایی O | b وتنهایی O Pe Le

چاره آن شذ که چار وناچارش　　مهربانی بوَذ سزاوارش
چند گونه کنیزِ خوب خریذ　　خدمتِ کس سزای خویش ندیذ
24 هر یکی را بهفتهٔ کم وبیش　　پای بیرون نهاذی از حدِ خویش
سر بر افراختی بخاتونی　　خواستی گنجهای قارونی
بوذ در خانه کوژ پشتی پیر　　زنی از ابلهانِ ابله گیر
27 هر کنیزی که شه خریذی زوذ　　پیر زن در گزاف دیذی سوذ
خواندی آن نو خریده را از ناز　　بانوی روم ونازنینِ طراز
چون کنیز آن غرور دیذی بیش　　باز ماندی زرسمِ خدمتِ خویش
30 ای بسا بو الفضول کز یاران　　آورذ کبر در پرستاران
[خواند اینرا حریمِ داودی　　گوید آنرا ایازِ محمودی]
منجنیقی بوَذ بزیور وزیب　　خانه ویران کنِ عیال فریب
33 شاه چندانک جهد بیش نموذ　　یك کنیزك بجای خویش نبوذ
هر کرا جامهٔ زمهر بدوخت　　چونك بَذمهر دیذ باز فروخت
شه زبس کز کنیزکان شذ دور　　بکنیزك فروش شذ مشهور
36 از برون هر کسی حسابی ساخت　　کس درونِ حساب را نشناخت
شه زبس جست وجوی تافته شذ　　بی مرادی که باز یافته شذ
[نه زبی طالعی بزن بشتافت　　نه کنیزی چنانك بایذ یافت]
39 دست از آلوده دامنان می شست　　پاك دامنِ جمیلهٔ می جست
تا یکی روز مردِ بَرده فروش　　بَرده خر شاه را رساند بگوش

28a زر : نو Li | 31 om. O | a خواندی Li Bb | b گوید : کفتی Li Bb | 32b بزیور : بزیبت Pe Le | 35a شه : شذ O B Pe | b مشهور فروختن O B Pe | 37b سینهٔ صبر او شکافته O | 38 om. O

کامذست از نگارخانهٔ چین خواجهٔ با هزار حورالعین
42 دست نا کرده چند گونه کنیز خلّخی دارذ وخطایی نیز
هر یك از چهره عالم افروزی مهرسازی ومهربان سوزی
در میانه کنیزکی چو پری برده نور از ستارهٔ سحری
45 سفته گوشی چو دُرِّ نا سفته دُر فروشش بهای جان گفته
لب چو مرجان ولیك لؤلؤ بند تلخ پاسخ ولیك شیرین خند
چون شکرریزِ خنده بگشایذ خاك تا سالها شکر خایذ
48 [گرچ خوانش نوالهٔ شکرست خلق را زو نوالهٔ جگرست]
من که این شغل را پذیره شذم زان رخ وزلف وخال خیره شذم
گر تو نیز آن جمال ودل بندی بنگری فارغم که بپسندی
51 شاه فرموذ کاورذ نخّاس بَردگانرا بشاهِ بردهشناس
رفت وآورد وشاه در همه دیذ با فروشنده کرد گفت وشنیذ
گرچ هر یك بچهره ماهی بوذ آنك نخّاس گفت شاهی بوذ
54 زانچ گوینده گفته بوذ خبر خوبتر بوذ در پسندِ نظر
با فروشنده گفت شاه بگوی کین کنیزك چگونه دارذ خوی
گر بذو رغبتی کنذ رایم آنچ خواهی بها بفرمایم

43 letzter Vers der Lücke in Pa | 44a میان کنیزکان Pe Le | O میان بذ کنیزکی | 45b در فروشی B Pe Le | بها بجان O بجان بها Bb | 46b شیرین p N شکر B Pe Le Li | 48 om. p | 49a بذیر B Li R | b خال خیره p خال کیر B وخال کیر Pe R وخال تیره Le Bb | p از همه دلبرانش بکزینی b | p اوبینی : ودل بندی 50a | Li فال کیر | 51a کاورذ p N Bb کاوریذ B Pe Le Li R | b بردکان پیش شاه p | 53b آنچ p Bb | 54a واغ B | گفته : داذه p | b ونظر Pe Le R | 55a گفت شاه : شاه گفت p | گفت راست Li | 56b آنچ : هرچه Bb | کین : این Pe Le | b با فر وزیب وسخت (Pe سخت) نیکو روی Le Bb | بیفزایم p بر افزایم B Pe Li بفرمایم p | کویی : خواهی | O زانچ

57 خواجهٔ چین گشاده کرد زبان — گفت کین نوش بخشِ شهدلبان
هرچ بایذ ز دلبری وجمال — همه دارذ چنانك بینی حال
جز یکی خوی زشت وان نه نکوست — کارزو خواهرا نذارذ دوست
60 هرکه از من خرذ بصد نازش — بامداذان بمن دهذ بازش
کاورذ وقت آرزو خواهی — آرزومندرا بجان گاهی
وانك با او مُکاس بیش کنذ — زوذ قصدِ هلاكِ خویش کنذ
63 بذپسند آمذست خوی کنیز — تو شنیذم که بذپسندی نیز
او چنان وتو این چنین ـ بگذار — سازگاری کجا بوَذ در کار
از من اورا خریذه گیر بناز — داذه گیرش چو دیگرانم باز
66 به که از بیعِ او بداری دست — بینی آن دیگران که لایق هست
هرکه طبعت بذو شوذ خوشنوذ — بی بها در حرم فرستش زوذ
شاه در هرکه دیذ ازان پریان — نامذش رغبتی چو مشتریان
69 جز پری‌چهره آن کنیزِ نخست — در دلش هیچ نقشِ مهر نرست
ماند حیران دران که چون سازذ — نرد با خام دست چون بازذ
نه دلش می شذ از کنیزك سیر — نه زعیبش همی خریذ دلیر
72 عاقبت عشق سرگرایی کرد — خاك در چشمِ کذخدایی کرد
سیم در پای سیم‌ساق کشیذ — گنبذِ سیم را بسیم خریذ

57b نوش بخش : خوب چهر p | نوش : شهد p | لبان : دهان Li | 59 om. B | a خوی : عیب p Bb | b بکذار : درکار p | 64a بگذار : درکار p | مکیس Bb | 62a آنك Li | وان : کان p Bb | آنرا دکر که Le | 66b آن : این p Li | دیکرانش p Le Li R Bb | 65b کیرم Bb | از Le در Pe زان : ازان p | 68a در هر : هر یك Li | b فرستم Pe Le Bb | 67a آنچ p | b نامذی رغبتش B Pe | 69a جز ازان مهربان کنیز Pe Le | b در دلش مهر هیچ کس نبرست p | 71a میشذ : کشت Pe Le | 72b کذخدایی : پارسایی Li | 73b بزر نخرید Pa

درِ یك آرزو برو در بست … کُشت ماری وز اژدهایی رست
75 وان پری‌رخ بزیرِ پردهٔ شاه … خدمتِ اهلِ پرده داشت نگاه
بوذ چون غنچه مهربان درپوست … آشکارا ستیز وپنهان دوست
جز درِ خفت وخیزکان در بست … هیچ خدمت رها نکرد از دست
78 خانه داری واعتمادِ سرای … یك یك آورد مشفقانه بجای
گرچ شاهش چو سرو بالا داذ … او چو سایه بزیرِ پای افتاذ
آمذ آن پیر زن بدم داذن … خامهٔ خام را بخم داذن
81 بانگ بر زذ بران عجوزهٔ خام … کز کنیزیش نگذراند نام
شاه ازان احتراز کو می ساخت … غورِ دیگر کنیزکان بشناخت
پیر زن را زخانه بیرون کرد … با فسونی نگر چه افسون کرد
84 تا چنان شذ بچشمِ شاه عزیز … که شذ از دوستی غلامِ کنیز
گرچ زان ترك دیذ عیّاری … همچنان کرد خویشتن‌داری
تا شبی فرصت آن چنان افتاذ … کاتشی در دو مهربان افتاذ
87 پای شه در کنارِ آن دلبند … در خزیذه میانِ خزّ وپرند
قلعهٔ آن در آب کرده حصار … واتشِ منجنیقِ این بر کار
شاه چون گرم گشت از آتشِ تیز … گفت با آن گلِ گلاب انگیز
90 کای رطب دانهٔ رسیذهٔ من … دیذهٔ جان وجانِ دیذهٔ من
سرو با قامتت گیاه‌فشی … طشتِ مه با تو آفتابه‌کشی
از تو یك نکته می‌کنم درخواست … کانچ پرسم مرا بگویی راست

74a بذو Pe Le بخوذ p Li N درو R | b شاه با سیم‌تن بعیش نشست p | 79b باش فتاذ p | 80b خامهٔ : خانهٔ p خارهٔ Pe Le | خام : راست p Bb | 81a بذان p Li | 83b فسونگر p R Si | 84 om. Pe Le | 86a فرصتی چنان p | 88a آن : این p | b این : آن p | بر : در p Le | 89a از : ز p Bb | 91a وشی p Pe

گر بوَذ پاسخِ تو راست عیار   راست گردذ مرا چو قدِّ تو کار
وانگه از بهرِ این دل انگیزی   کرد با تازه گل شکر ریزی
گفت وقتی چو زهره در تسدیس   با سلیمان نشسته بُذ بلقیس
بوذ شان از جهان یکی فرزند   دست وپایش گشاذه از پیوند
گفت بلقیس کای رسولِ خذای   من وتو تن درست سر تا پای
چیست فرزندِ ما چنین رنجور   دست وپایی زتن درستی دور
دردِ اورا دوا شناختنیست   چون شناسی علاج ساختنیست
جبرئیلت چو آورذ پیغام   این حکایت بذو بگوی تمام
تا چو از حضرتِ تو گردذ باز   لوحِ محفوظ را بجویذ راز
چارهٔ کو علاج را شایذ   بتو ای چاره ساز بنمایذ
مگر آن طفل رستگار شوذ   بسلامت امیذوار شوذ
شذ سلیمان بذان سخن خوشنوذ   روزکی چند منتظر می بوذ
چونك شذ جبرئیل هم نفسش   باز گفت آنچ بوذ در هوسش
رفت جبریل وآوریذ دروذ   ازکه از کردگارِ چرخِ کبوذ
گفت کین را دوا دو چیز آمذ   وان دو اندر جهان عزیز آمذ
آنك چون پیشِ تو نشینذ جفت   هر دو را راستی بباید گفت
آن چنان دان کزان حکایتِ راست   رنجِ این طفل بر تواند خاست
گشت بلقیس ازان سخن شاذان   کز خلف خانه می شذ آباذان
گفت بر گوی تا چه خواهی راست   تا بگویم چنانك عهدِ خذاست

94a آن p Le Bb | 101 nach 102 p | 102 a کو : کان Le | a حضرت : خدمت B | b آن : ای Li | 104a بآن p Bb | 107b وان دوا در p | 109b ازین B آن p | p Bb add:
خواند بلقیس‌را سلیمان زوذ   کفتهٔ جبرئیل باز نموذ
110b می شذ : کشت Li دیذ p باشذ Bb | 111a تا چه : آنچ p | b چنانچه O | شرط وفاست p |

باز پرسیدش آن چراغِ وجود   کای جمالِ تو دیده‌را مقصود
هرگز اندر جهان زروی هوس   جز بمن رغبتِ تو بوذ بکس
گفت بلقیس چشمِ بذ زتو دور   زانك روشن تری زچشمهٔ نور 114
جز جوانی وخوبیت کین هست   بر همه پایگه تو داری دست
خوی خوش روی خوش نوازشِ خوش   بزمِ تو روضه وتو رضوان فش
مُلكِ تو جمله آشکار ونهان   مُهرِ پیغمبریت حرزِ جهان 117
با همه خوبی وجوانیِ تو   پاذشاهی وکامرانیِ تو
چون ببینم یکی جوان منظور   از تمنّای بذ نباشم دور
طفلِ بی‌دست چون شنیذ این راز   دست را سوی او کشیذ دراز 120
گفت ماما درست شذ دستم   چون گل از دستِ دیگران رستم
چون پری دیذ در پری‌زاده   دیذ دستی براستی داده
گفت کای پیشوای دیو وپری   چون هنر خوب وچون خرذ هنری 123
بر سرِ طفل نکتهٔ بگشای   تا زمن دست واز تو یابذ پای
یك سخن پرسم ار نداری رنج   کز جهان با چنین خزینه وگنج
هیچ بر طبع ره زند هوست   که تمنّا بوَذ بمالِ کست 126
گفت پیغمبرِ خذای پرست   کانچ کس را نبوذ ما را هست
ملك ومال وخزینه وشاهی   همه دارم زماه تا ماهی
با چنین نعمتی فراخ وتمام   هرکه آیذ بنزدِ من بسلام 129

112a پرسیذ از p | 115a کین : کان p Bb | b بهمه B | 116 nach 117 p |
117b حرز : ختم B | p هر دو داری ونیست آن پنهان | p add:
مهر پیغمبری وملك جهان   حکم جزم تو بر کهان ومهان
119b بذ : او p Le | 120a این : آن p | b دستها Bb | 121a بابا p | درست : دراز Li |
125b خزانه Pe Le | کرچه داری همه سرای سپنج p کرچه هستی باین خزینه وکنج Bb |
128a خزانه p

سوی دستش کنم نهفته نگاه   تا چه آرذ مرا زتحفهٔ راه
طفل کین قصّه گفته آمذ راست   پای بگشاذ واز زمین بر خاست
132 گفت بابا روانه شذ پایم   کرد رای تو عالم آرایم
راست گفتن چو در حریم خذای   آفت از دست برد ورنج از پای
به که ما نیز راستی سازیم   تیر بر صید راست اندازیم
135 باز گوی ای زمهربانان فرد   کز چه معنی شذست مهر تو سرد
من گرفتم که می خورم جگری   در تو از دور می کنم نظری
تو بذین خوبی وپری چهری   خو چرا کردهٔ بذمهری
138 سرو نازنده پیش چشمهٔ آب   بهتر از راستی ندیذ جواب
گفت در نسل نا ستوذهٔ ما   هست یك خصلت آزموذهٔ ما
کز زنان هر که دل بمرد سپرد   چون بزاذن رسیذ زاذ وبمرد
141 [مرد چون هر زنی که از ما زاذ   دل چگونه بمرد شاید داذ]
در سر کام جان نشایذ کرد   زهر در انگبین نشایذ خورد
بر من این جان ازان عزیز ترست   که سپارم بذانچ زو خطرست
144 من که جان دوستم نه جانان دوست   با تو از غیبه برگشاذم پوست
چون زخوان اوفتاذ سرپوشم   خواه بگذار خواه بفروشم
لیك چون من ضمیر ننهفتم   با تو احوال خویشتن گفتم
147 چشم دارم که شهریار جهان   نکنذ نیز حال خویش نهان

130b بتحفه زراه Bb | 131a طفل چون این شنیذ p | 135a مهربانی p Li |
139 om. Pe | a اصل Le | b خصلت : خوی Le | 140b حالی مرد Pa | 141 om. p |
143a بر من این جان p Bb ترس این جان B Pe Le پیش من جان Li | b زو : زان p Bb |
ضررست p | 144b غیبه بر p B عیب بر Li غیبها Pe Le | 145 om. O | 146a من p
در B Pe Le Li | 147b حال خویش نیز p N

کز کنیزانِ آفتاب جمال زوذسیری چرا کند همه سال
ندهذ دل بهیچ دل خواهی نبرذ با کسی بسر ماهی
هر کرا چون چراغ بنوازذ باز چون شمع سر بیندازذ 150
بر کشذ چون فلك بنعمت وناز بفگند در زمین بخواری باز
شاه گفت از برای آن که کسی با من از مهر بر نزذ نفسی
همه در بندِ کارِ خوذ بوذند نیك پیش آمذند وبذ بوذند 153
دل چو با راحت آشنا کردند رنجِ خدمت‌گری رها کردند
[هر کسی را بقدرِ خوذ قدمیست نانِ گرمه نه قوتِ هر شکمیست]
شکمی بایذ آهنین چون سنگ کاسیاش از خورش نیایذ تنگ 156
زن چو مردِ گشاذه‌رو بینذ هم بذو هم بخوذ فرو بینذ
[بر زن ایمن مباش زن کاهست برذش باذ هر کجا راهست
زن چو زر دیذ چون ترازوی زر بجوی با جوی در آرذ سر 159
نار کز ناردانه گردذ پر پخته لعل ونه پخته باشذ دُر
زن چو انگور وطفلِ بی‌گنهست خام سرسبز وپخته روسیه است
ماذگان در کذه کذو نامند خامشان پخته پخته‌شان خامند] 162
عصمتِ زن جمالِ شوی بوَذ شب که مه دیذ ماه‌روی بوَذ
از پرستندگانِ من در کس جز خوذ آراستن ندیذم بس
در تو دیذم بشرطِ خدمتِ خویش که زمان تا زمان نموذی بیش 165

149a هیچ دل بدل خواهی Pe Le | 153 om. Pe Le | 155 om. p Li |
a کرمیست Pe | 156b کاسه اش B کاسبا Pe | 158-162 om. p | 158 a کاهیست B Bb |
b راهیست B Bb | 159a چو : که Bb | b بر : درh B | 160a گردذ : باشذ Bb | 163b که : چو p |
| Bb نداند وبس | Pe کس Le وبس B Li R بس | b Bb هر کس 164a | Pa Bb یافت : دیذ
Bb نهاذی p کرفتی : نموذی 165b | p جز خوذ از (زخوذ O) راستی ندیذم کس

لا جرم گرچ از تو بی کام　　بی تو یك دم زذن نیارام
شاه ازین چند نکتهای شگفت　　کرد بر کار وهیچ در نگرفت
168 شوخ چشم از سر بهانه نرفت　　تیر بر چشمهٔ نشانه نرفت
همچنان زیر بار دلتنگی　　می برید آن گریوهٔ سنگی
کرد با تشنگی برابر آب　　او صبوری وروزگار شتاب
171 پیر زن کان بت همایونش　　کرده بوذ از سرای بیرونش
آگهی یافت از صبوری شاه　　که بذان آرزو نیابذ راه
[عاجزش کرد نو رسیذه زنی　　از تنی اوفتاذ تهمتنی]
174 گفت وقتست اگر بچاره گری　　رقص دیوان در آورم به پری
رخنه در مهد آفتاب کنم　　قلعهٔ ماه را خراب کنم
تا دگر زخم هیچ تیرزنی　　نرسذ بر کمان پیرزنی
177 با شه افسون گرانه خلوت خواست　　رفت وکرد آن فسون که بایذ راست
در مکافات آن جهان افروز　　خواند بر شه فسون پیرآموز
گفت اگر بایذت که کرّهٔ خام　　زیر زین تو زوذ گردذ رام
180 کرّهٔ رام کرده را دو سه بار　　پیش او زین کن وبرفق بخار
رایضانی که کرّه رام کنند　　توسنانرا چنین لگام کنند
شاه را آن فریب چست آمذ　　خشت آن قالبش درست آمذ
183 شوخ ورعنا خریذ نوش لبی　　مهره بازی کنی وبو العجبی
بَرده پرور ریاضتش داذه　　او خوذ از اصل نرم سم زاذه

166a از توکرچه Li | b از تو یك چشم زذ p | 167b بر : در Li Bb | 168b چشمهٔ : چهرهٔ R |
171a کان بت : را شه p | 173 om. p | a زنی : تنی Pe Le | 176a زخم تیر هیچ زنی p |
b بر : با p | 177a خواست : ساخت p | b با صذ افسون به پیش شه در تاخت p |
179a اگر : می p | که یابی کام Pe Le | 180a بار : جای p | b کن ای همایون رای p |
182a این B Li | b این B Pe Li

با شه از چابکی ودمسازی صد معلّق زذی بهر بازی
شاه با او تکلّفی در ساخت بتکلّف گرفتهٔ می باخت 186
وقتِ بازی دران فگندی شست وقتِ حاجت بذین کشیذی دست
ناز با آن نموذ وبا این خفت جگر آنجا وگوهر اینجا سفت
رغبت آمذ زرشکِ آن خفتن درِّ ناسفته را بدُر سفتن 189
گرچ از راهِ رشکِ داذنِ شاه گردِ غیرت نشست بر رخِ ماه
از ره ورسمِ بندگی نگذشت یک سرِ موی ازانچ بوذ نگشت
در گمان آمذش که این چه فنست اصلِ طوفان تنورِ پیر زنست 192
ساکنی پیشه کرد وصبر نموذ صبر در عاشقی ندارذ سوذ
تا شبی خلوت آن همایون چهر فرصتی یافت با شه از سرِ مهر
گفت کای خسروِ فرشته نهاذ داورِ مملکت بذین وبداذ 195
چون شذی راست گوی وراست نظر با من از راهِ راستی بگذر
گرچ هر روز کان گشایذ کام اوّلش صبح باشذ آخر شام
تو که روزِ ترا زوال مباذ شبِ تو جز شبِ وصال مباذ 198
صبح وارم چو داذی اوّل نوش از چه گشتی چو شام سرکه فروش
گیرم از من نخورده گشتی سیر بچه انداختیم در دمِ شیر
داشتی تا زغصّه جان نبرم اژدهایی برابرِ نظرم 201
کشتنم را چه در خورذ ماری گر کُشی هم بتیغِ خوذ باری

| B Li کشاذی : کشیذی | Li درین Le بذو b | Pe Le Li درو B بذان : دران 187a
|p 189 nach 195 | p Bb آنجا : اینجا ، اینجا : آنجا b | آن : این ، این : آن 188a
|Pe خجسته : فرشته 195a | Pa بیکی موی 191b | p سفتش b | p جفتش : خفتن | Li Bb این a
|Pe Le Bb کشتن من 202a | Pe Le R بوذ و : باشذ b | p از عدم روز چون بر آرذ نام 197a
p تو : خوذ | Le بدست خوذ | p چون : گر b

بچنین ره که رهنمون بوذت ‌‌ ‌ وین چنین بازیی که فرموذت
204 خبرم ده که بی‌خبر شذه ام ‌ تا نپرّم که تیز پر شذه ام
بخذا وبجان تو سوگند ‌ که ازین قفل اگر گشایی بند
قفل گنج از گهر بیندازم ‌ با به افتاذ شاه در سازم
207 شاه از آنجا که بوذ در بندش ‌ چونك دیذ اعتماذ سوگندش
حال از ان ماه مهربان ننهفت ‌ گفتنی ونگفتنی بر گفت
کارزوی تو بر فروخت مرا ‌ آتشی بر فروخت وسوخت مرا
210 سخت شذ دردم از شکیبایی ‌ وز تنم دور شذ توانایی
تا همان پیر زن دوا بشناخت ‌ پیر زن وارم از دوا بنواخت
بدروغم مزوّری فرموذ ‌ داشت تا خورده آن مزوّر سوذ
213 آتش انگیختن بگرمی تو ‌ سختي بذ برای نرمی تو
[نشوذ آب جز باتش گرم ‌ جز باتش نگرذذ آهن نرم]
گر نه زانجا که با تو رای منست ‌ درد تو بهترین دوای منست
216 آتشی از تو بوذ در دل من ‌ پیر زن درمیانه دوذ افگن
چون شذی شمع‌وار با من راست ‌ دوذ دوذ افگن از میان برخاست
کافتاب من از حمل شذ شاذ ‌ کی ز بَرْذ العجوزم آیذ یاذ
219 چند ازین داستان طبع نواز ‌ گفت وان نازنین شنیذ بناز
چون چنان دیذ ترك توسن‌خوی ‌ راه داذش بسرو سوسن‌بوی

203b بنموذت Le | 205a ورسول او B | 206a کنج کهر p | براندازم p Bb | b به : خوش Li |
| Bb همه کفت Pe Le میکفت : برگفت 208b | p Bb بعد ازین با رضای شه سازم
| Bb در فکنده سوخت p Li Si در فکند وسوخت 209b | p آنچ اسرار خویش بوذ بکفت
212a بدروغم : بعلاجم p | b آن خوردن مزور p | 213 b سختي : آتشی p | 214 om. p |
215b بهترین : بهتر از p Bb | 216a بوذ از تو p | 217b دوذ ودوذ Pe Le دوذ آن آتش p |
218a چونك خورشیذ p

بلبلی بر سریرِ غنچه نشست غنچه بشکست وگشت بلبل مست

طوطیِ دیذ پُر شکر خوانی بی مگس کرد شکّر افشانی 222

[ماهیِ را در آبگیر افکند رطبی در میانِ شیر افکند

بوذ شیرین وچربیِ عجبش کرد شیرین حوالهٔ رطبش]

شه چو از نقشِ چین پرند گشاذ قفلِ زرّین زدرجِ قند گشاذ 225

دیذ گنجینهٔ بزر درخورد کردش از زیبهای زرّین زرد

زردیست آنك شاذمانی ازوست ذوقِ حلوای زعفرانی ازوست

آنچ بینی که زعفران زردست خنده‌بین زانك زعفران خوردست 228

نورِ شمع از نقابِ زردی تافت گاوِ موسی بها ززردی یافت

زر که زردست مایهٔ طربست طینِ اصفر عزیز ازین سببست

شه چو این داستان شنیذ تمام در کنارش گرفت وخفت بکام 231

(34)

نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبذ سبز
وحکایت کردن دختر پاذشاه اقلیم سوم

چونك روزِ دوشنبه آمذ شاه چترِ سرسبز بر کشیذ بماه

شه بر افروخته چو سبز چراغ سبز در سبز چون فرشتهٔ باغ

221b بشکفت p Bb | وکشت بلبل مست p N Si وکشت غنچه‌پرست B Pe Le Li |
223-224 om. p | 223a ماهي خوش Li | 224b حوالهٔ B Le حوالت Pe R حلاوت Li |
225a چو از p Si چوآن B Li R دران Pe مران Le | نقش‌چین p N Si نقش را B Pe Le Li R |
b زرین p N Si کوهر B Pe Le Li | بند : قند p | 226b زیبهای : آبهای Pe Le |
زرد : کرد p | 227 nach 230 B | b حلوای p Li طوطی B Pe Le | 228a آنچ : ارچه B |
b خنده‌را بین که p | 229b بزردی Pe Bb

2a شه : شذ B Le Li | b در : بر Pe Le Bb | فرشته بباغ p R

رخت را سوی سبز گنبذ برد   دل بشاذی وخرّمی بسپرد
چون برین سبزهٔ زمرّذ وار   باغِ انجم فشاند برگِ بهار
زان خرامنده سروِ سبزارنگ   خواست تا پُر شکر گشایذ تنگ
پری آنگه که برده بوذ نماز   بر سلیمان گشاذ پردهٔ راز
گفت کای جانِ ما بجانِ تو شاذ   همه جانها فدای جانِ تو باذ
خانهٔ دولتست خرگاهت   تاج وتخت آستانِ درگاهت
تاج را سربلندی از سرِ تست   تخت را پایگاهی از درِ تست
گوهرت عقدِ مملکت را تاج   همه عالم بدرگهت محتاج
چون دعا کرد بر سریرِ بلند   بر گشاذ از عقیق چشمهٔ قند

حکایت بشر وعاشق شذن او

گفت شخصی عزیز بوذ بروم   خوب وخوش دل چوانگبین در موم
هرچ بایذ در آدمی زهنر   داشت این جمله ـ نیکویی بر سر
با چنین خوبی وخرذمندی   بوذ میلش بپاک پیوندی
مردمان بر نظر نشاندندش   بشرِ پرهیزگار خواندندش
می خرامیذ روزی از سرِ ناز   در رهی خالی از نشیب وفراز
بر رهش عشق ترکتازی کرد   فتنه با عقل دستبازی کرد
پیکری دیذ در لفافهٔ خام   چون در ابرِ سیاه ماهِ تمام

3a رخترا : رخت خوذ p | 4b برگ : باز B Li باغ R | باغ وآنکه چه باغ همچو بهار Pe Le |
5a خرامنده : خرذمند B Pe Le Li Bb | سرو : سبز O Pe Le | b تنگ : بند Pe قند Le |
6b پردهٔ : قصهٔ Li | 7a کفتنش Pe Le | ای p Pe Le | ما : من p | زجان Pe Le |
8a خانهٔ : همت و Pe Le | 9 تست : تو Li | b پاذشاهی p Bb | 11a کرد : کفت p Bb |
13a وانچه باشذ Pe Le | b آن : با Li Bb | 14a چنان p N | نیکی وخوبی و Pe Le | هنرمندی O |
15a بر : در p | 17a بر : در B Li | بر سرش Pe Le | 18a صنمی p

فارغ از بشر می گذشت براه باذ ناگه ربوذ برقع ماه
فتنه را باذ رهنمون آمذ ماه از ابر سیه برون آمذ
بشر کان دیذ سست شذ پایش تیر یک زخمه دوخت بر جایش 21
صورتی کز سر کرشمهٔ مست آن چنان توبه صذ هزار شکست
خرمنی گل ولی بقامت سرو شسته‌رویی ولی بخون تذرو
خواب غمزش بسحرگاری خویش بسته خواب هزار عاشق بیش 24
لب چو برگ گلی که تر باشذ برگ آن گل پر از شکر باشذ
[چشم چون نرگسی که خفته بوَذ فتنه در خواب او نهفته بوَذ]
عکس رویش بزیر زلف بتاب چون حواصل بزیر پرّ عقاب 27
[خالی از زلف عنبر افشان تر چشمی از خال نا مسلمان تر]
با چنان زلف وخال دیذه‌فریب هیچ دلرا نبوذ جای شکیب
آمذ از بشر بی خوذ آوازی چون زطفلی که بر گرذ گازی 30
ماه پنهان‌خرام ازان آواز بند برقع بهم کشیذ فراز
پی بتعجیل برگرفت زپیش کرده خونی چنان بگردن خویش
بشر چون باز کرد چشم زخواب خانه بر رفته دیذ وخانه خراب 33
گفت اگر بر پیش روم نه رواست ور شکیبا شوم شکیب کجاست
چارهٔ کار هم شکیباییست هرچ زین درگذشت رسواییست
شهوتی گر مرا زراه ببرد مردم آخر زغم نخواهم مرد 36

21b غمزه : زخمه p Si Bb | 22a صورتی دیذ کز کرشمهٔ p Le Bb | b صذ هزار توبه Li Bb |
23a خرمن p R | 24a غمزه : غمزش p | 26 om. p | 28 om. p Pe | 30b برگرذ Le
| p جانش از تن بکرد پروازی | Bb برکند B کیرذش R بر خورذ Pe برکری Li برکنی
| p خانهٔ دل زعشق بوذ | B خانه : وخانه 33b | p کرد 32b | Le Li Bb تنها : پنهان 31a
p عیش صافی من ازان شذ درد 36b | Bb پیش او B Pe Le Li پیشتر p بر پیش 34a

تَرْكِ شهوت نشانِ دین باشذ　　شرطِ پرهیزگاری این باشذ
به که محمل برون برم زین کوی　　سوی بیت المقدّس آرم روی
39 تا خذایی که خیر وشر داند　　بر من این کار سهل گرداند
رفت ازانجا وبرگِ راه بساخت　　بزیارتگهِ مقدّس تاخت
در خذای خوذش گریخت زبیم　　کرد خوذرا بحکمِ او تسلیم
42 تا چنان دارذش زدیو نگاه　　که بذو فتنه را نباشذ راه
چون بسی سجده زذ بران سرِ خاك　　باز گشت از حریم خانهٔ پاك
بوذ همسفرهٔ دران سفرش　　همچو خاری گرفته رهگذرش
45 نکته‌گیری بکارِ نکته شگفت　　بر حدیثی هزار نکته گرفت
بشر با او چو نیك وبذ گفتی　　با وی از نکتهٔ بر آشفتی
کین چنین بایذ آن چنان شایذ　　کس زبان بر گزاف نگشایذ
48 بشر گوینده را زخاموشی　　داذه بُذ داروی فراموشی
گفت نامِ تو چیست تا دانم　　بعد ازینت بنامِ خوذ خوانم
پاسخش داذ وگفت نامِ رهی　　بشر شذ تا تو خوذ چه نام نهی
51 گفت بشری تونگِ آدمیان　　من ملیخا امامِ عالمیان
هرچ در آسمان ودر زمی است　　وانچ در عقل ورای آدمی است
همه دانم بعقلِ خویش تمام　　واگهی دارم از حلال وحرام

---

40 p Bb add: چون بذان جایکاه پاك رسیذ　　داذش آن بندرا خذای کلیذ

41a خذاوند خوذ p N Bb | 42b چشم بذ نیابذ راه Pa | 43a بسی : بشذ Pe Le | زذ : کرد Li برد p |
بر سر خاك p Li | 44a سفرش : راهش B Pe Le Li Bb | b نیك خواهی بطبع بذ خواهش
B Pe Le Li Bb | 46b او بهر نکتهٔ p | نکتها Li | 48a بشر چون دیذ کرد خاموشی Pe Le |
49b بعد : پس O Le N | بذان لقب خوانم B | 50b لقب چه نهی B | 51a آدمیان : عالمیان Li |
b عالمیان : آدمیان Li | 52b در رای عقل Pe Le | 53a بعلم p Li Bb

54 یک تن من به از دوازده تن   یک فنی بوذه در دوازده فن
کوه ودریا ودشت وبیشه وروذ   هرچ هستند زیر چرخ کبوذ
اصل هر یك شناختم بدرست   کین وجود از چه یافت وان ز چه رست
57 از فلك نیز وانچ هست برو   آگهم نارسیذه دست برو
در هر اطراف کوفتذ خطری   دانم آنرا بتیز تر نظری
گر رسذ پاذشاهي بزوال   پیش ازان دانمش به پنجه سال
60 ور در آیذ بدانهٔ کم وبیش   من بسالی خبر دهم زان پیش
نبض وقاروره‌را چنان دانم   کافت تب زتن بگردانم
[چون بافسون در آتش آرم نعل   کهربارا کنم بگوهر لعل]
63 سنگ از اکسیر من گهر گردذ   خاك در دست من بزر گردذ
باذ سحری چو بر دَمَم زدهن   مار پیسه کنم زپیسه رسن
کان هر گنج کافریذ خذای   منم آن گنج را طلسم‌گشای
66 هرچ پرسند از آسمان وزمین   هم ازان آگهی دهم هم ازین
نیست در هیچ دانش آباذی   فحل ودانا تر از من استاذی
چون ازین بر شمرد لافی چند   خیره شذ بشر ازان گزافی چند
69 ابری از کوه بر دمیذ سیاه   چون ملیخا در ابر کرد نگاه

54a تنم من Pe Le | تنم بهتر p Li | b بوذه : کشته p Bb | در : از Pe Le | 55b باشذ بزیر p |
57a از : وز p B Bb | از فلك وانچ نیز هست برو Pe Le از فلك آنچ هست تیز برو Li |
b بذو Pe درو Li | 58b بینم O Pe Le N | بتیزی Li | 59b پیش دانمش من Pe پیشتر دانمش Le |
60a بدانه کم بیشی B Pe | b پیشی B Pe | 61a را چنان : آن چنان B | b کافتم را Pe کاقتش را Le |
62 om. p Pe | b کهربایی Bb | بکونهٔ Le | چو کوهر ولعل Bb | 63b چو زر p N Bb |
64a چو : که p Li Bb | 65a کان : مهر Pe Le | 67a هیچ جا چو من زاذی Pe Le |
b ohne و Bb | عقل دانا تر Pe Le فحل وچابك تر O و همچو من زیرکی Pa |
68a ازین کونه کفت Pe Le

گفت کابری سیه چراست چو قیر   وابرِ دیگر سپیذ همچون شیر
بشر گفتا که حکمِ یزدانی   این چنین پُر کند تو خوذ دانی
گفت ازین بگذر این بهانه بوَذ   تیر بایذ که بر نشانه بوَذ
ابرِ تیره دخانِ محترق است   بر چنین نکته عقل متّفق است
وابر کو شیرگون وذرفامست   در مزاجش رطوبتی خامست
جَست باذی زباذهای نهفت   باز بنگر که بو الفضول چه گفت
گفت بر گو که باذِ جنبان چیست   خیره چون گاو وخر نبایذ زیست
گفت بشر این هم ازقضای خذاست   هیچ بی حکمِ او نگردذ راست
گفت در دستِ حکمت آر عنان   چند گویی حدیثِ پیر زنان
اصلِ باذ از هوا بوَذ بیقین   که بجنباندش بخارِ زمین
دیذ کوهی بلند گفت این کوه   از دگرها چرا بوَذ بشکوه
گفت بشر ایزذیست این پیوند   که یکی پست ودیگریست بلند
گفت بازم زحجّت افگندی   نقش تا چند بر قلم بندی
ابر چون سیلِ هولناك آرذ   کوه را سیل در مغاك آرذ
وانك تیغش بر اوج دارذ مَیل   دور تر باشذ از گذرگهِ سَیل
بشر بانگی برو زذ از سرِ جوش   گفت با حکمِ کردگار مکوش
من نه کز سرِّ کار بی خبرم   در همه علمی از تو بیشترم
لیك علّت بخوذ نشایذ گفت   ره بپندارِ خوذ نشایذ رفت
ما که در پرده ره نمی دانیم   نقشِ بیرونِ پرده می خوانیم

70a کابر O B ابر | Pe Li Bb ابری Le | b همچون : رنك چو p Bb | 71b این چنینها p |
74a ابر Pe Bb | وزرفامست B Pe Le Li | b رطوبتی p R رطوبت B Pe Le Li | 77a بشر گفت p |
آن B Le | b نبایذ p Bb | 80a وگفت B Pe N | b شوذ p | روذ شکوه B | 81a بشر گفت p |
82a بحجت p Bb | 85a جوش : هوش p Bb | 86a کز : از p | 87b راه بی دانشی نبایذ p
88b پرده : بدیذ B بدیذه Pe Le | چون خوانیم Bb نتوانیم p B

[بی غلط راندن اجتهادی نیست   بر غلط خواندن اعتمادی نیست]
ترسم این پرده چون بر اندازند   با غلط خواندگان غلط بازند 90
به که با این درختِ عالی‌شاخ   نشوذ دستِ هر کسی گستاخ
این عزیمت که بشر بر وی خواند   هم دران دیو بو الفضولی ماند
روزکی چند می شذند بهم   وان فضولی نکرد از آنها کم 93
در بیابانِ گرم وبی آبی   مغزشان تافته زبی‌خوابی
می دویذند با نفیر وخروش   تا رسیذند ازان زمینِ بجوش
بدرختی سطبرِ عالی شاخ   سبز وپاکیزه وبلند وفراخ 96
سبزه در زیرِ او چو سبز حریر   دیذه از دیذنش نشاط‌پذیر
آ گنیذه خمی سفال درو   آبی الحق خوش وزلال درو
چونك دیذ آن فضولی آبِ زلال   همچو ریحانِ تر میانِ سفال 99
گفت با بشر کای خجسته رفیق   باز پرسم بگو که از چه طریق
این سفالین خمِ گشاذه دهان   تا بلب هست زیرِ خاك نهان
آبِ این خم بگو که تا بکجاست   کوه‌پایه نه گردِ او صحراست 102
گفت بشر از برای مزذ کسی   کرده باشذ که کرده اند بسی
تا نگردذ بصدمهٔ بدو نیم   در زمین آ گنیذه اند زبیم
گفت تا پاسخِ تو زین نمط است   آنچ گویی وگفتهٔ غلط است 105
آری آری کسی زبهرِ کسی   کشذ آبی بدوش هر نفسی

89 om. p | a خواندن Le کردن Bb | 90a چون : را B Pe Le | b دیذکان p |
91b نبوذ p Bb نزند Pe Le | 92a خوذ : وی Pe Le | b بوالفضول بماند p Le Bb |
93b وان : وز p زان Bb | ازانها : چیزی p Bb | 94a در : ره p Bb | 99a چون بدیذ O |
102a واب p | b باش تا این سخن نکویی راست p | 103a بشر کفت p B |
104b در زمینش نشانده p | 105a تا : اکر p Bb | زین : یك B | b هرچ کفتی وکفتهٔ
p Pe Le Bb

خاصه در وادیی که از تف وتاب — صذ در صذ درو نیابی آب
108 این وطن‌گاهِ دام‌یارانست — جای صیّاد وصیدگارانست
آبِ این خم که در نشاخته اند — از پیِ دامِ صید ساخته اند
تا چو غرم وگوزن وآهو وگور — در بیابان خورند طعمهٔ شور
111 تشنه گردند وقصدِ آب کنند — سوی این آبخور شتاب کنند
مردِ صیّاد راه بسته بوَذ — با کمان در کمین نشسته بوَذ
بزنذ صید را بخوردنِ آب — کنذ از صیدِ زخم‌خورده کباب
114 بندهارا چنین گشای گره — که نیوشنده بر تو گویذ زه
گفت بشر ای نهفته‌گوی جهان — هر کسی را عقیده‌ایست نهان
من وتو زانچ در نهان داریم — بهمه کس ظن آن چنان داریم
117 بذ میندیش گفتمت پیشی — عاقبت بذ کنذ بذ اندیشی
چون بران آب سفره بگشاذند — نان بخوردند وآب در داذند
آبی الحق بتشنگان درخورد — روشن وخوشگوار وصافی وسرد
120 بانگ بر بشر زذ ملیخا تیز — که ازان سوترك نشین بر خیز
تا درین آبِ خوشگوار شوم — شویم اندام وبی غبار شوم
از عرقهای شورِ تن فرسای — چرك بر من نشسته سر تا پای
123 چركِ تن را زتن فرو شویم — پاك وپاكیزه سوی ره پویم
وانگه این خم بسنگ پاره کنم — صید را از گزند چاره کنم

107a از تك وتاب O | در تك وتاب Li | 108a دام دارانست p | 109a آب : سر p |
نشاخته : فراخته Li | 110-111 om. Pe Le | 113b از p Li آن B Pe Le | كباب p Li
شتاب B Pe Le | 115a بشر كفت p Bb | گوی : كار p | 116a آنچ Li Bb | b كمان چنان p |
117a بند بنیوش p | 118a بذان Li Bb | 120b كه تو زان Le | 122b نشست p N |
123a زتن : بذو p Bb

گفت بشر ای سلیم‌دل بر خیز — در چنین خم مباش رنگ‌آمیز
126 آبِ او خورده با دل انگیزی — چرکِ تن را چرا درو ریزی
هرکه آبی خورذ که بنوازذ — در وی آبِ دهان نیندازذ
سرکه نتوان بر آینه سوذن — صافیِ را بدردی آلوذن
129 تا دگر تشنه چون فراز رسذ — زابِ نوشینِ او بناز رسذ
مردِ بذ رای گفتِ او نشنیذ — گوهرِ زشتِ خویش کرد پذیذ
جامه بر کند وجمله برهم بست — خویشتن گرد کرد ودر خم جست
132 چون درو رفت خم نه چاهی بوذ — تا بنِ خم چه دراز راهی بوذ
با اجل زیرکی بکار نشذ — جان بسی کند ورستگار نشذ
زاب خوردن تنش بتاب افتاذ — عاقبت غرقه شذ در آب افتاذ
135 بشر ازان سو نشسته دل زده تاب — از پیِ آب کرده دیذه پر آب
گفت بازاین حرام‌زادهٔ خام — کرد بر من سلامِ خویش حرام
ترسم این چرکنِ نمونه‌خصال — آرذ آلوذگی در آبِ زلال
138 آب را چرکِ او کنذ بذ رنگ — وانگهی در سفال دارذ سنگ
این بذ اندیشی از بذان آیذ — نه زپاکان وبخرذان آیذ
هیچ کس را چنین رفیق مباذ — این چنین سفله جز غریق مباذ
141 چون درین گفت وگوی زذ نفسی — مرد نامذ برین گذشت بسی
سوی خم شذ بجست وجوی رفیق — واگهی نه که خواجه گشت غریق

125a بشر کفت p Bb | 126a آب خوردی تو p Bb | b درو so Pe Bb, تن بهرچه B | 127b دهن p Li Bb | تن‌را درو چرا Le Li تن‌را بذو چرا Pa N تن‌را برو چرا O | 128a چرك: سرکه Pe Le | b بدرد Pe Le Li Bb | 129a فراز p بتاب Le زتاب B Pe برآب Li | تا بقعرش Pa N | 132a درو شذ خمی p Bb | b بناز p باآب B Pe Le | اب Pe لب B Le Li زاب p b | 134b غرق p | 135a باآب B Li N | 137a دل در تاب p | ترسم از چرك این (Bb آن) نکونه فعال p Bb | 138b دارذ : کیرذ p Li | 140b کس بجز p | 141b بذین Pe Le

غرقهٔ دیذ جانِ او شذه گم — سرِ چون خم نهاذه بر سرِ خم
144 طرفه در ماند کین چه شایذ بوذ — چوبی از شاخِ آن درخت ربوذ
هم ببالای نیزهٔ کم وبیش — ساذه کردش بچنگ وناخنِ خویش
چون مساحتگرانِ دریایی — زذ دران خم باب پیمایی
147 خم رها کن که دیذ چاهی ژرف — سر باجر در آوریذه شگرف
نیمهٔ خم نهاذه بر سرِ او — تا دذه کم شوذ شناورِ او
بر کشیذ آن غریق را بشتاب — در چه خاك بردش از چهِ آب
150 چون در انباشتش بخاك وبسنگ — بر سرینش نشست با دلِ تنگ
گفت کان گربزی ورایت کو — وان درفشِ گره گشایت کو
وان همه دعویت بچاره گری — با دذ ودیو وآدمی وپری
153 وانك گفتی زهفت چرخِ بلند — غیب را سر در آورم بکمند
کو شذ آن دعویِ دوازده فن — وان همه مردی ای نه مرد ونه زن
وان نموذن که بنگرم پیشی — کارهایی زچابك اندیشی
156 چاهی آنگاه سر نهاذه به پیش — چون ندیذی بدوربینیِ خویش
وانك مارا بران چنان آبی — فصلها گفته شذ زهر بابی
فصلِ ما گر بهم شماری داشت — آن نگفتیم کاصلِ کاری داشت

143p statt dessen:

اثری زو ندیذ اندر آب — کشت حیران فتاذ در تك وتاب

145a نیم بالای p Bb | b بزخم ناخن p | 148 اوی B Pe | a نیم خمی p Bb | بر : در Pe Le | p add:

بشر نیکو سیر شناور بوذ — ایزذش رهنمای ویاور بوذ
جهد بسیار کرد وغوطه بخورد (Pe غوطی خورد) — تا نشانی ازو پذیذ آورد

150b بر کل او p | 151a زیرکی : گربزی p | 154 om. Le | a چون : کو p چه Li |
b مردی ای p دعوی ای B Pe N مردیت Li | 155a آن نموذی Li | b کارهارا زچاره p Bb |
156a کشاذه : نهاذه Pa Bb | b بچشم دانش p Bb | 157a بران چنان B وآنچنان Pe به آنچنان Le
بذان چنان Li Bb چنان بران p | b فصها Le | بهر Li | 158a گر بهم : را زهم Pe Le

159 هرچ در آبِ آن خم افگندیم   آتش اندر خم خوذ آگندیم
نقشِ آن کارگه دگرگون بوذ   از حسابِ من وتو بیرون بوذ
تا فلك رشته‌را گره داذست   بر سرِ رشته کس نیفتاذست
162 هرچ ما اندران نمط گفتیم   هر دو ز اندیشهٔ غلط گفتیم
[تو بذان غرقهٔ ومن رستم   که تو شاکر نهٔ ومن هستم]
تو که دامِ بهایمش خواندی   چون بهایم بدام در ماندی
165 من بنیکی بذو گمان بردم   نیكِ من نیك بوذ وجان بردم
این سخن گفت واز زمین برخاست   رختِ او باز جست از چپ وراست
رفت وبر داشت یك بیك سلبش   دقِّ مصری عمامهٔ قصبش
168 چونك مُهر از نورد باز گشاذ   کیسهٔ زان میان فرو افتاذ
زرِ مصری درو هزار درست   زان کهن سکّها که بوذ نخست
مُهر بنهاذ ومِهر ازو بر داشت   همچنان سر بمهرِ خوذ بگذاشت
171 گفت شرط آن بوَذ که جامهٔ او   با زر وزینت وعمامهٔ او
جمله در بندم ونگه دارم   بکسی کاهلِ اوست بسپارم
باز پرسم سرای او بکجاست   برسانم بذانك اهلِ سراست
174 چون زمن نامذ استعانتِ او   نکنم غدر با امانتِ او
گر من آنها کنم که او کردست   هم ازانها خورم که او خوردست
رفت ازین گونه تا بشهر رسیذ   خویش وپیوندِ خویشتن را دیذ

159b آتشی در p N Bb | 160a این Pe Le Bb | 161a که این : فلك Pe Le | 162a اندرین Le | کرچ هرچ اندران B ¦ b همه : هر دو O | 163 om. p | 164a تو که چرکت درآب افشاندی p | 165b ظن من Li | وجان p جان B Pe Le Li | 166b کرد کرد : باز جست p | 167b عمامه و p | 168b زان نورد باز p | 170a بنهاذه p | b خوذ p او B Pe Le Li | 173a که خان او Pe Le | 174b بر : با p | 176 om. Pe Le, p statt dessen:

بشر چون از سفر بشهر آمذ   از همه شاذیش بهر آمذ

177 چون بر آسوذ یك دو روز بشهر — یافت ازخورد وخفت وشاذی بهر
آن عمامه بهر کسی بنموذ — که خذاوندِ این که شایذ بوذ
زاذ مردی عمامه‌را بشناخت — گفت لختی رهت بیایذ تاخت
180 در فلان کوی هفتمین خانه — هست کاخی بلندِ شاهانه
در بزن کان در آستانهٔ اوست — بی گمان شو که خانه خانهٔ اوست
بشر با جامه وعمامه وزر — سوی آن خانه شذ که یافت خبر
183 در زذ آمذ شکرلبی دلبند — باز کرد آن درِ رواقِ بلند
گفت کاری وحاجتی بنمای — تا بر آرم چنانك باشذ رای
بشر گفتا بضاعتی دارم — بانوی خانه کو که بسپارم
186 گر درون آمذن بخانه رواست — تا در آیم سخن بگویم راست
که ملیخای آسمانِ فرهنگ — از زمانه چه رسم دیذ وچه رنگ
زن درون بردش از برونِ سرای — بر کنارِ بساط کردش جای
189 خویشتن روی کرده زیرِ نقاب — گفت بر گو سخن که هست صواب
بشر هر قصهٔ که بوذ تمام — گفت با ماه‌روی سیم‌اندام
آن بهم صحبتی رسیذنِ او — در سخنها هنر نموذنِ او
192 آن بر آشفتنش چو بذ مستان — دعوی انگیختن بهر دستان
وان بهر چیز بذ گمان بوذن — خوبی‌را بزشتی آلوذن
وان چَه از بهرِ دیگران کندن — خویشتن‌را دران چَه افگندن
195 وان شذن چون محیطِ موج‌زنش — عاقبت ماندن آب در دهنش

177a بشهر : نخست p | b بعد ازان خانهٔ ملیخا جست p | 180a چندمین p N Bb |
181a کان ستان ستانهٔ p | 183b در از : در p Bb | 187b رسم : ریو Bb | رنك p
سنك B Pe Le Li R | 189 om. Pe | a روی کرده B روی کرد Le Li بسته روی p R Bb |
191b سخن شنیذن او (هنر بر Bb) در هنرها p Bb | 192a آشفتن p آشوفتن Pe Le |
195b ماندن آب p مانده آب Li آب مانده B Pe Le

چون فرو گفت هرچ دیذ همه   وانچ زان بی وفا شنیذ همه
گفت کو غرقه شذ بقای تو باذ   جای او خاك خانه جای تو باذ
جیفهٔ کاب شسته بوذش پاك   بسپردم بگنج خانهٔ خاك 198
رختِ او هرچ بوذ در بستم   وینك اینك گرفته در دستم
جامه وزر نهاذ حالی پیش   کرد روشن درستکاریِ خویش
زن زنی بوذ کاردان وشگرف   آن ورق بازخواند حرف بحرف 201
ساعتی زان سخن پریشان گشت   آبی از چشم ریخت وزاب گذشت
پاسخش داذ کای همایون رای   نیك مردی زبندگانِ خذای
آفرین بر حلال زاذ گیت   بر لطیفی وروگشاذگیت 204
که کنذ هرگز این جوانمردی   که تو در حقِ بی کسان کردی
نیك مردی نه آن بوَذ که کسی   ببرذ انگبینی از مگسی
[نیك مرد آن بوَذ که در کارش   رخنه نارذ فریبِ دینارش] 207
شذ ملیخا وتن بخاك سپرد   جان بجایی که لایق آمذ برد
آنچ گفتی زبذ پسندان بوذ   راست گفتی هزار چندان بوذ
بوذ کارش همه ستمگاری   بی وفایی ومردم آزاری 210
کرد بسیار جور بر زن ومرد   بر چنانی چنین بوَذ درخورد
[بعقیده جهودِ کینه‌سرشت   مارِ نیرنگ واژدهای کنشت]
سالها شذ که من برنجم ازو   جز بذی هیچ بر نسنجم ازو 213

196b آنچ Pe Le | 197a کو : اکر p Bb | b وخانه p Bb | 200b روشن : بازن B Pe N |
201a و om. p Le | 202b و om. B | وزان بکذشت زو خروشی نکرد p وز خروشی نکردنی
بکذشت Bb | 204b حریفی Pe Le | 205b ناکسان Pe | 206b نبرذ B | ببرذ کان خوذ آیذ p Bb |
207 om. p | 209b راستی‌را p | 211a کرد p کرده B Pe Le Li | b لاجرم جور باشذش در p |
212 om. p | a بعقیدت Li Bb

من ببالین نرم او خفته — او بمن بر دروغها گفته
من زبادش سپر فگنده چو میغ — او کشیذه چو برق بر من تیغ
216 چون خذا دفع کردش از سر من — رفت غوغای محنت از در من
گر بذ ونیك بوذ ـ روی نهفت — پس مرده بذی نشایذ گفت
پای او از میانه بیرون شذ — حال پیوند ما دگرگون شذ
219 تو از آنجا که مرد کار منی — بزناشویی اختیار منی
مایه وملك هست وستر وجمال — به ازین کی رسی بجفت حلال
بنکاحی که آن خذا فرموذ — کار مارا فراهم آور زوذ
222 من بجفتی ترا پسندیذم — که جوانمردی ترا دیذم
تو بمن گر ارادتی داری — تا کنم دعوی پرستاری
قصه شذ گفته حسب حال اینست — مال دارم بسی جمال اینست
225 وانگهی برقع از قمر برداشت — مهر خشك از عقیق تر برداشت
بشر چون خوبی وجمالش دیذ — فتنهٔ چشم وسحر خالش دیذ
آن پری چهره بوذ کاول روز — دیذه بوذش چنان جهان‌افروز
228 نعرهٔ زذ چنانك رفت زهوش — حلقه‌درگوش یار حلقه‌بگوش
چون چنان دیذ نوش‌لب بشتافت — بوی خوش کرد وجان او دریافت
هوش رفته چو هوش‌یافته شذ — سرش از تاب شرم تافته شذ

214a ببالین p Pe Li بپایین B Le R N | نرم : بزم Le Li R N | b واو زمن Sa |
سر : در b | Pe Le p بر : سر | Li چو 216a | Pe Le زنازش B Li R زباغش 215a
B Le پس مرده بذی b | O بذ چو | B ار نیك : ونیك 217a | Pe بر p Le Bb
از پس مرده بذ Li Bb مردکارا بذی p | B نبایذ | 220b رسی p Li رسذ B Pe Le |
222b وفاداری Li | 225a آنگهی p Bb وان دگر Pe Le | 226a خوبی : خوبی و p Bb |
b so p Pe (فتنه و Pe)، سحر چشم وخالش (فتنه و Le R) فتنهٔ B Le Li R |
227b جمال جان‌افروز p | 228a از هوش p

231 گفت اگر شیفتم زعشقِ پری تا بدیوانگی گمان نبری
[گر بوَذ دیودیده افتاذه من پری دیذم ای پری‌زاده]
وین چه بینی نه مهرِ امروزست دیر باشذ که در من این سوزست
234 که فلان روز در فلان رهِ تنگ برقعت را ربوذ باذ از چنگ
من ترا دیذم وزدست شذم مَی وصلت نخورده مست شذم
سوختم در غمِ نهانیِ تو رفت جانم زمهربانیِ تو
237 گرچ یکدم نرفتی از یاذم با کسی رازِ خویش نگشاذم
چونک صبرم در اوفتاذ زپای رفتم ودر گریختم بخذای
تا خذایم بفضل ورحمتِ خویش آوریذ آنچ شرط باشذ پیش
240 تا نکردم طمع چو بو الهوسان در حریمِ جمال ومالِ کسان،
دولتی کو جمال ومالم داذ نز حرام اینک از حلالم داذ
زن چون از رغبتِ وی آگه شذ رغبتش زانچ بذ یکی ده شذ
243 بشکر کان حورپیکرش بنواخت رفت بیرون وکارِ خویش بساخت
گشت با او بشرطِ کاوین جفت نعمتی یافت شکرِ نعمت گفت
با پری‌چهره کامِ دل می راند برخوذ افسونِ چشمِ بذ می‌خواند
246 [از جهودی رهاند شاهی‌را دور کرد از کسوف ماهی را]
از پرندش غبارِ زردی شست برگِ سوسن زشنبلیذش رست
چون ندیذ از بهشتیان دورش جامهٔ سبز دوخت چون حورش

232 om. p | a گر : که Li | 233a وین‌چه Pe Le وین که B وانچ Li R کانچ p | مهرم p |
b مدّتی شذ p | 236 nach 238 p | 239b شرط بذ در پیش Pe Le | 240a تا : چون p |
241 p Bb statt dessen:
ایزدم گر جمال ومال دهذ شك نباشذ که از حلال دهذ
242 شذ : گشت p , 243 b خویش : مهر p | 244a بشاذ کامی p | 246 om. p |
b خسوف Bb , 247b زسنبلش می رست Bb | زشنبلیذ برست p | 248b حلهٔ p Bb | بست p Bb

249 سبزپوشی به از علامتِ زرد — سبزی آمد بسَروِبن درخورد

رنگِ سبزی صلاحِ کِشته بوَذ — سبزی آرایشِ فرشته بوَذ

جان بسبزی گر آیذ از همه چیز — چشمْ روشن بسبزه گردذ نیز

252 رستنی‌را بسبزه آهنگست — همه سرسبزیی بذین رنگست

قصّه چون گفت ماهِ بزم‌آرای — شه در آغوشِ خویش کردش جای

(35)

نشستن بهرام روز سه‌شنبه بگنبذ سرخ
وحکایت کردن دختر ملك اقلیم چهارم

روزی از روزهای دَی‌ماهی — چون شبِ تیرمَه بکوتاهی

از دگر روزِ هفته آن به بوذ — نافِ هفته مگر سه‌شنبه بوذ

3 روزِ بهرام ورنگِ بهرامی — شاه با هر دو کرده همنامی

سرخ در سرخ زیوری برساخت — صبحگه سوی سرخ گنبذ تاخت

بانوی سرخ روی سقلابی — آن برنگ آتش وبلطف آبی

6 بپرستاریش میان در بست — خوش بوَذ ماهِ آفتاب‌پرست

شب چو منجوق بر کشیذ بلند — طاقِ خورشیذرا دریذ پرند

شاه ازان سرخ سیبِ شهدآمیز — خواست افسانهٔ نشاط‌انگیز

9 نازنین سر نتافت از رایش — دُر فشاند از عقیق در پایش

249b بسرویی p | 252a ببزی p Bb | b راستی سزه خوشترین رنکست p | 253a ماه : حور p |
2a وبه بوذ آمد درخور شاه‌را p | b ناف p نام B Pe Le Li | آن روز خوش B |
مکر نام نیکش Bb | 3b با : ومه p | 4a بر : در O | 5b آتش و : آتشی Pe Le |
آتشی بدل Bb | بلطف : برخ Pe | p add :

پیش او در دوید وخدمت کرد — زاستین‌رفت ارز جانش کرد

7b طاس p | در آوریذ ببند Pe در آمد بند Le

کای فلك آستانِ درگهِ تو   قرصِ خورشیذ ماهِ خرگهِ تو
[برتر از هر ذری که بتوان سفت   بهتر از هر سخن که بتوان گفت]
کس بگردت رسیذ نتواند   کور باذ آنك دیذ نتواند
چون دعایی چنین بپایان برد   لعلِ کانرا بکانِ لعل سپرد

حکایت دختر پاذشاه که در قلعه حصاری شذه بوذ

گفت کز جملهٔ ولایتِ روس   بوذ شهری به نیکویی چو عروس
پاذشاهی درو عمارت‌ساز   دختری داشت پروریذه بناز
دلفریبی بغمزه جاذوبند   گلرخی قامتش چو سروِ بلند
رخ بخوبی زماه دلکش‌تر   لب بشیرینی از شکر خوش‌تر
زهرهٔ دل زمشتری برده   شکر وشمع پیشِ او مرده
تنگِ شکّر زتنگیِ شکرش   تنگ‌دل‌تر زحلقهٔ کمرش
مشک با زلفِ او جگرخواری   گل زریحانِ باغِ او خاری
[تازه‌روییش تازه‌تر زبهار   خوب‌رنگیش خوبتر زنگار]
خوابِ نرگس خماردیذهٔ او   نازِ نسرین درم‌خریذهٔ او
قدی افراخته جو سرو بباغ   رویی افروخته چو شمع وچراغ
آبِ گل خاكِ ره‌پرستانش   گل کمربندِ زیردستانش
بجز از خوبی وشکرخندی   داشت پیرایهٔ هنرمندی
دانش آموخته زهر نسقی   در نوشته زهر فنی ورقی
خوانده نیرنگ‌نامهای جهان   جاذوییها وچیزهای نهان

10b ماه N وماه B Pe Le Li ¦ برتر از مهر وماه p | 11 om. p | 13b لعل کانی p Bb | 21 om. p | 22 nach 23 p Bb | 24b کمربند : کین کاه Pe Le ¦ 27a ونامهای Pe R Se | Li وحرزهای Pa B Pe Le Sa Se Si R N B وچیزهای b | Le نهان Pe Se مهان : جهان O | Pe Le Se جهان ورمزهای

در کشیذه نقابِ زلف بروی   سر کشیذه زبارنامهٔ شوی
آنك در دَورِ خویش طاق بوَذ   سوی جفتش کی اتّفاق بوَذ
30 چون شذ آوازه در جهان مشهور   کامذست از بهشتِ رضوان حور
ماه وخورشیذ بچّهٔ زاذست   زهره شیرِ عطاردش داذست
رغبتِ هر کسی بذو شذ گرم   آمذ از هر سویی شفاعتِ نرم
33 این بزور آن بزر همی کوشیذ   واو زرِ خوذ بزور می پوشیذ
پذر از جست وجوی ناموران   کان صنمرا رضا نذیذ دران
گشت عاجز که چاره چون سازذ   نرد با صذ حریف چون بازذ
36 دخترِ خوب روی خلوت ساز   دستِ خواهندگان چو دیذ دراز
جست کوهی دران دیارْ بلند   دور چون دَورِ آسمان زگزند
داذ کردن برو حصاری چست   گفتی از مغزِ کوه کوهی رُست
39 بوزش انگیخت وز پذر درخواست   تا کنذ برگِ راه رفتن راست
پذرِ مهربان ازان دوری   گرچ رنجیذ داذ دستوری
تا چو شهدش زخانه گردذ دور   در نیابذ زبام ودر زنبور
42 نیز چون در حصار باشذ گنج   پاسبانرا زدزد نایذ رنج
وان عروسِ حصاری از سرِ ناز   کرد گِردِ حصارِ خویش بساز
چون بذان مُحکمی حصاری بست   رفت وچون گنج درحصار نشست
45 سیم تن چون در استواری شذ   نامِ او بانوی حصاری شذ
[دزدِ گنج از حصارِ او عاجز   کاهنین قلعه بُذ چو رویین دز

28b زکارنامهٔ Le | 29b کی : کم p | 31a (O خوب) خور زمه حور p (l. زخورشید مه ؟) |
32b نرم p Li : وشرم B Pe Le Bb | 33a بزور (آن Bb) بزر وان p N Bb | b او p |
34b نبوذ p | 38a بذو Li بذان p | 43 b گرد : کار p Bb | 45a سیم تن : کنچ او p Bb |
46-47 om. p | 46b آهنین Pe Le

واو دران دز چو بانوی سقلاب هیچ دز بانوان ندیذ بخواب]
48 راه بر بسته راه دارانرا دوخته کام کامکارانرا
در همه کاری آن هنرپیشه چاره‌گر بوذ وچابك‌اندیشه
انجم چرخ را مزاج شناس طبعهارا بهم گرفته قیاس
51 بر طبایع تمام یافته دست راز روحانی آوریذه بشست
که زهر خشك وتر چه شایذ کرد چون شوذ آب گرم وآتش سرد
مردمانرا چه می کنذ مردم وانجمن را چه می دهذ انجم
54 هرچ فرهنگ را بکار آیذ وادمی زاذ را بیار آیذ
همه آورده بوذ زیر نورد آن بصورت زن وبمعنی مرد
چون شکینده شذ دران باره دل زمردم بریذ یکباره
57 بست در راه آن حصار بلند از سر زیرکی طلسمی چند
پیکر هر طلسم از آهن وسنگ هر یکی دهرهٔ گرفته بچنگ
هرکه رفتی بذان گذرگه بیم گشتی از زخم تیغها بدو نیم
60 جز یکی کان رقیب آن دز بوذ هرکه آن راه رفت عاجز بوذ
وان رقیبی که بوذ محرم کار ره نرفتی مگر بگام وشمار
گر یکی پی غلط شذی زصدش اوفتاذی سرش زکالبذش
63 از طلسمی بذو رسیذی تیغ ماه عمرش نهان شذی در میغ
در آن باره کاسمانی بوذ چون در آسمان نهانی بوذ

47a او Li Bb | b آن دز بانی Le | آن ندیذه Li | 48a بسته p بست B Pe Le Li Bb | 49a کار p | b وچابك : وچاره Pe Le | 51a بر : ب Pe با Li | b نشست با فروغ عقل داشته p | 52a که زهر : تا زهر Bb کفته کز p | 53b دهد : کند Li Bb | 54a بکار : بیار p | b بیار : بکار p | 57a بست : کرد Pe Le | 58a ساخته آن طلسم Pe Le | b دشنهٔ Le | 59a بران O Pe | 60a یکی : کسی p | کان : کو p Bb | 61b وشمار شمار O B Pe Le Pa Li | 62a هر کسی کو غلط Pe Le | 64a در آن p اندران B Li کوه ازان Pe Le او دران Bb | b همچو مه در سما B Pe Le Li

گر دویذی مهندسی یك ماه — بر درش چون فلك نبردی راه

66 آن پری پیکرِ حصار نشین — بوذ نقّاشِ کارخانهٔ چین

چون قلمرا بنقش پیوستی — آبرا چون صدف گره بستی

از سوادِ قلم چو طرّهٔ حور — سایه‌را نقش بر زذی از نور

69 چون دران برج شهربندی یافت — برج ازان ماه بهره‌مندی یافت

خامه برداشت ــ پای تا سرِ خویش — بر پرندی نگاشت پیکرِ خویش

بر سرِ صورتِ پرندسرشت — بخطی هرچ خوبتر بنوشت

72 کز جهان هرکرا هوای منست — با چنین قلعهٔ که جای منست

گو چو پروانه بر نظارهٔ نور — پای در نه سخن مگوی زدور

بر چنین قلعه مرد یابذ بار — نیست نامردرا درین دز کار

75 هرکرا این شکار می بایذ — نه یکی جان هزار می بایذ

همّتش سوی راه بایذ داشت — چار شرطش نگاه بایذ داشت

شرطِ اوّل درین زناشویی — نیك نامی شذست ونیکویی

78 دوّمین شرط آنك از سرِ رای — گردذ این راه‌را طلسم‌گشای

سوّمین شرط آنك از پیوند — چون گشایذ طلسمهارا بند

درِ این دز نشان دهذ که کذام — تا زدر جفتِ من شوذ نه زبام

81 چارمین شرط اگر بجای آرذ — ره سوی شهر زیرِ پای آرذ

تا من آیم ببارگاهِ پذر — پرسم ازوی سؤالهای هنر

| Bb بر Pe Le Li آن : از | Pe Le Li سایهٔ 68b | Pe Le آب همچون 67b
| Le بهره واری Pe بهره باری b | p شهرمندی Bb سربلندی Pe Le شهریاری 69a
| Pa بذیجا O برین b | p Pe N در : بر 74a | p Li Bb از : ز b | Pe که : گو 73a
| Le شذ ونکورویی Pe شذ ار تو نیکویی 77b | p Bb نکار | Pe Le کین 75a | Pe Bb در : دز
| p Bb حدیثهای | B کنم : پرسم b | Li بپایگاه 82a | p وانك بر وصل ما کشایذ رای 78a
p Li دکر B Pe Le هنر

گر جوابم دهذ چنانك سزاست | خواهم اورا چنانك شرطِ وفاست
شوی من باشذ آن گرامی مرد | کانچ گفتم تمام داند کرد 84
وانك زین شرط بگذرذ تنِ او | خونِ بی شرطِ او بگردنِ او
هرکه این پندرا نکو دارذ | کیمیای سعادت او دارذ
وانك پی بر سخن نداند برد | گر بزرگست زوذ گردذ خرد 87
چون زترتیبِ آن ورق پرداخت | پیشِ آنکس که اهل بوذ انداخت
گفت بر خیز وین ورق بر دار | وین طبق‌پوش ازین طبق بر دار
بر درِ شهر شو بجای بلند | وین ورق‌را بتاجِ در در بند 90
تا زشهری ولشکری هرکس | کافگنند بر چو من عروس هوس
بچنین شرط راه بر گیرذ | یا شوذ میر قلعه یا میرذ
شذ پرستنده وان ورق بر داشت | پیچ بر پیچ راه را بگذاشت 93
بر درِ شهر بست پیکرِ ماه | تا درو عاشقان کنند نگاه
هرکرا رغبت اوفتذ خیزذ | خونِ خوذرا بدستِ خوذ ریزذ
چون بهر تخت گیر وتاجوری | زین حکایت رسیده شذ خبری 96
بر تمنّای این حدیثِ گزاف | سر نهاذند مردم از اطراف
[هرکس از گرمی وجوانیِ خویش | داذ بر باذ زندگانیِ خویش]
هرکه در راهِ او نهاذی گام | گشتی از زخمِ تیغ دشمن‌کام 99
هیچ کوشیذهٔ بچاره ورای | نشذ آن قلعه‌را طلسم‌گشای

84b کین چه Le | 85a گر ازین شرط Pe Le | 86a شرط : پند Pe Le | 87 om. B Pe Le | 88a باهداذی چو زان p Bb | 89a وین : این p | 90b بتاج و Le بتاجکه p Bb | 91b کافتدش p Pe Bb | چو om. Le Bb | 93a ورقرا برد p Bb | b بسپرد p Bb | 94a شهر : قلعه p | 95a رغبتست بر- بیزذ p | 96b شذ : بذ Pe Li | 97a چون بیفتاذ این Pe Le | آن p Bb | b سر : رخ p Bb | نموذند Bb | 98 om. p | a و om. Bb

وانك لختی نبوذ چاره گری   هم فسونش زچاره شذ سپری
102 [گرچ بگشاذ ازان طلسمی چند   بر دگرها نبوذ نیرومند]
از سرِ بی خوذی وبی رایی   در سرِ كار شذ برسوایی
بی مرادی كزو میسّر شذ   چند برنای خوب در سر شذ
105 [كس ازان ره خلاص دیذه نبوذ   همه ره جز سرِ بریذه نبوذ
هر سری كز سران بریذندی   بر درِ شهر بر كشیذندی]
تا زبس سر كه شذ بریذه بقهر   كلّه بر كلّه بسته شذ درِ شهر
108 [گِردِ گیتی چو بنگری همه جای   نبوَذ جز بسوك شهرآرای]
آن پری‌رخ كه شذ ستیزهٔ حور   شهری آراسته بسر نه بسور
نا رسیذه بسایهٔ درِ او   ای بسا سر كه رفت در سرِ او
111 از بزرگانِ پاذشه زاده   بوذ زیبا جوانی آزاده
زیرك وزورمند وخوب ودلیر   صیدِ شمشیرِ او چه گور وچه شیر
روزی از شهر شذ بسوی شكار   تا شگفته شوذ چو تازه بهار
114 دیذ یك نوش‌نامه بر درِ شهر   گِردِ او صذ هزار شیشهٔ زهر
پیكری بسته بر سوادِ پرند   پیكری دل‌فریبِ دیذه‌پسند
صورتی كز جمال وزیبایی   برد ازو در زمان شكیبایی
117 آفرین گفت بر چنان قلمی   كایذ از نوكش آنچنان رقمی
گِردِ آن صورتِ جهان‌آرای   صذ سر آویخته زسر تا پای

101 om. B | a آنك Li | b فسونش : حدیثش p | 102 om. p | b نكشت Li | 103a وخوذرایی p | b در : بر Pa | كار : دار p | 105-106 om. p | 106b بدر B | 108 om.p | 110a نا رسیذه p تا رسیذن B Pe Le Li Sa | 112b گور : كرك Li Bb | 113b تا شوذ شاذ دل p | بتازه B Pe | 115a پیكری : در هوا Pe Le | b پیكری : نازنین Li | 116a صورتی : دلكشی Pe Le | 117a گفت : باذ Pe Le كرد Li | b چنان (Pa چنین) نوك او p N Bb

گفت ازین گوهرِ نهنگ آویز   چون گریزم که نیست جای گریز
زین هوس‌نامه گر بدارم دست   آورذ در تنم شکیب شکست 120
گر دلم زین هوس بدر نشوذ   سر شوذ وین هوس زسر نشوذ
[بر پرند ارچ صورتی زیباست   مار با گنج وخار با خرماست]
این همه سر بریذه شذ باری   کاشکی هم بسر شذی کاری 123
سرِ من نیز رفته گیر چه سوذ   خاکی گشته گیر خاك آلوذ
[گر نه زین رشته باز دارم دست   سر برین رشته باز بایذ بست]
گر دلیری کنم بجان سفتن   چون توانم بترکِ جان گفتن 126
باز گفت این پرند را پریان   بسته اند از برای مشتریان
پیشِ افسونِ آن چنان پریی   نتوان رفت بی فسون گریی
تا زبان‌بندِ آن پری نکنم   سر درین کار سرسری نکنم 129
چارهٔ بایذم نه خرد بزرگ   تا رهذ گوسفندم از دمِ گرگ
هرکه درکار سخت‌گیر شوذ   نظمِ کارش خلل‌پذیر شوذ
در تصرّف مباش خرد اندیش   تا زبانی بزرگ نایذ پیش 132
ساز بر پردهٔ جهان می ساز   سست می‌گیر وسخت می انداز
دلم از خاطرم خراب‌ترست   جگرم از دلم کباب‌ترست
بچنین دل چگونه باشم شاذ   وز چنین خاطری چه آرم یاذ 135
این سخن گفت ولختی انده خورد   وز نفس برکشیذ باذی سرد

121a گر : ور Pa وز O | این O | سر روذ b | B زسر : بسر Li بدر B | 122 om. p |
b باگنج وخار Li در حلقه خار B Pe Le | درخرماست B | 123b کاچکی B | هیچ کس‌را بسر نشذ p |
124a چه سوذ : بباذ p | b خاك : خون B Bb | عشق با جان من زماذر زاذ p |
125 om. p | b بذین Le باین Bb | 126b چون : کی Li | 132b زبانی p Li زبان B Pe Le N |
134b جکر از دل بسی p | 135b کی آرذ یاذ p

آب در دیذه زان نظاره گذشت　　　　نطع با تیغ دیذ وسر با طشت

138 این هوس‌را چنانك بوذ نهفت　　　　با کس اندیشهٔ که بوذ نگفت

هر سحرگه بآرزوی تمام　　　　تا درِ شهر بر گرفتی گام

دیذی آن پیکرِ نوآیین‌را　　　　گورِ فرهاذ وقصرِ شیرین‌را

141 [آن گره‌را بصذ هزار کلیذ　　　　جست وسر رشتهٔ نگشت پذیذ]

رشتهٔ دیذ صذ هزارش سر　　　　وز سرِ رشته کس نداذ خبر

گرچ بسیار تاخت از پس وپیش　　　　نگشاذ آن گره زرشتهٔ خویش

144 چارسازی بهر طرف می جست　　　　که ازو بندِ سخت گردذ سست

کبر ازان کار بر کناره نهاذ　　　　روی در جست وجوی چاره نهاذ

تا خبر یافت از هنرمندی　　　　دیو بندی فرشته پیوندی

147 در همه توسنی کشیذه لگام　　　　بهمه دانشی رسیذه تمام

[همه همدستی اوفتاذهٔ او　　　　همه در بستهٔ گشاذهٔ او]

چون جوانمرد ازان جهانِ هنر　　　　از جهاندیذگان شنیذ خبر

150 پیشِ سیمرغِ آفتاب‌شکوه　　　　شذ چو مرغِ پرنده کوه بکوه

یافتش چون شگفته گلزاری　　　　در کجا در خراب‌تر غاری

زذ بفتراكِ او چو سوسن دست　　　　خدمتش‌را چو گل میان دربست

153 از سرِ فرخی وپیروزی　　　　کرد ازان خضرِ دانش‌آموزی

چون ازان چشمه بهره یافت بسی　　　　بر زذ از رازِ خویشتن نفسی

138b بوذ : داشت p | p Bb add:

روز وشب بوذ با دلی پر سوز　　　　نه شبش شب بذ ونه روزش روز

139b شهر : قلعه p | 141 om. p | 142a دیذ با هزاران سر p | 144-158 om. Pe | 144 nach 145 p Bb | a طرف می : ولایت p Bb | b بند : سد B | 145a کنار p Bb | b کار : چاره p Bb | 146a هنر : خرذ p Bb | 147a در : بر Le | 148 om. p | a از همه جنسی Le همه بر دستی Li | 152b میان : کمر Li Bb | 154a بهره : آب p

زان پری‌روی وان حصارِ بلند وانک زو خلق‌را رسیذ گزند
وان طلسمی که بست بر رهِ خویش وان فگندن هزار سر در پیش 156
جمله در پیشِ فیلسوفِ کهن گفت وپنهان نداشت هیچ سخن
فیلسوف از حسابهای نهفت هرچ درخورد بوذ با او گفت
چون شذ آن چاره‌جوی چاره شناس باز پس گشت با هزار سپاس 159
روزکی چند چون گرفت قرار کرد با خویشتن سگالشِ کار
زالتِ راهِ آن گریوهٔ تنگ هرچ بایستش آوریذ بچنگ
نسبتی باز جست روحانی کارذ از سختیش بآسانی 162
آن چنان کز قیاسِ او بر خاست کرد ترتیبِ هر طلسمی راست
اول از بهرِ آن طلب‌گاری خواست از تیزهمتان یاری
جامه‌را سرخ کرد کان خونست وین تظلّم زجورِ گردونست 165
[چون بدریای خون در آمذ زوذ جامه چون دیذه کرد خون آلوذ]
آرزوی خوذ از میان بر داشت بانگِ تشنیع از جهان بر داشت
گفت رنج از برای خوذ نبرم بلک خون‌خواهِ صذ هزار سرم 168
یا زسرها گشایم این چنبر یا سرِ خویشتن کنم در سر
چون بذین شغل جامه در خون زذ تیغ بر داشت وخیمه بیرون زذ
هر که زین شغل یافت آگاهی کامذ آن شیردل بخون‌خواهی 171

155a وزان Le | 156a ره : در p | 158b او : وی Le | 159b سپاس Li N هراس
B Pe Le O Bb | 162 om. Le | b کارذ از p Bb که شذ آن B Pe Li | p تن آسانی |
165a جامهٔ B Pe Li | کان : کین p Bb | 166 om. p | a خون I N Bb خوذ B Pe Le Li |
167b تشنیع Li N Bb وتشنیع cet. | از : در B Li | b از آسمان بگذاشت p | 169a زسرها
O Bb زسروا Pa که سرها Li سری‌ها B Pe سری در Le R | گشایم این p Bb کشم ازین
B Pe Le Li | 170 زذ : کرد Li | a شغل : کار p | b وخیمه Pe Li خیمه p B Le |
171a شغل : کار p

همّت کارگر بذان در بست | کو بذان کار زوذ یابذ دست
همّت خلق ورای روشن او | درع پولاذ گشت بر تن او
174 وانگهی بر طریق معذوری | خواست زان شاه شهر دستوری
پس ره آن حصار پیش گرفت | پی تدبیر کار خویش گرفت
چون بنزدیک آن طلسم رسیذ | رخنهٔ کرد ورقیهٔ بدمیذ
177 همه نیرنگ آن طلسم بکند | بر گشاذ آن طلسم‌را پیوند
[هر طلسمی که دیذ بر سر راه | همه از چنبر او فکنذ بچاه]
چون ز کوه آن طلسمها بر داشت | تیغهارا بتیغ کوه گذاشت
180 بر در آن حصار شذ در حال | دهل‌را کشیذ زیر دوال
[آن صدارا بگرد بارو جست | کند چون جای کنده بوذ درست]
چون صدا رخنه‌را کلیذ آمذ | از سر رخنه در پذیذ آمذ
183 زین حکایت چو یافت آگاهی | کس فرستاذ ماه خرگاهی
گفت کای رخنه‌بند راه‌گشای | دولتت بر مراد راه‌نمای
چون گشاذی طلسم‌را زنخست | در گنجینه یافتی بدرست
186 سرسوی شهر کن چو آب روان | صابری کن دو روز اگر بتوان
تا من آیم بشهر پیش پذر | آزمایش کنم ترا بهنر
پرسم از تو چهار چیز نهفت | گر نهفته جواب دانی گفت
189 با تو ام دوستی یگانه شوذ | شغل پیوند بی بهانه شوذ
مرد چون دیذ کامگاری خویش | روی پس کرد وره گرفت به پیش

172b که Li | آرزو بیابذ p | 173b گشت : بست p Bb | 174b از : زان p Bb | 178 om. p Le | b همه چنبر فرو گرفت براه Pe همه بر کند واو فکنذ بچاه Li | 179a طلسمرا p Le | 181 om. p Le | 189 بوذ Pe Li | b شغل : کار p Le | 190a دستکاری Pe

چون بشهر آمذ از حصارِ بلند　　از درِ شهر بر کشیذ پرند
در نوشت وبجا کری بسپرد　　آفرین زنده گشت وآفت مرد 192
جمله سرها که بوذ بر درِ شهر　　از رسنها فرو گرفت بقهر
داذ تا بر وی آفرین کردند　　با تنِ کشتگان دفین کردند
شذ سوی خانه با هزار دروذ　　مطرب آورد وبرکشیذ سروذ 195
شهریان بر سرش نثار افشان　　همه بام ودرش نگار افشان
همه خوردند یك بیك سوگند　　که اگر شه نخواهذ این پیوند
شاه‌را در زمان تباه کنیم　　بر خوذ اورا امیر وشاه کنیم 198
کان سرِ ما بریذ وسردی کرد　　وین سرِ ما رهاند ومردی کرد
وز دگر سو عروسِ زیباروی　　شاذمان شذ بخواستاریِ شوی
چون شب از نافهای مشكِ سیاه　　غالیه سوذ بر عماریِ ماه 201
در عماری نشست با دلِ خوش　　ماه در موکبش عماری‌کش
سوی کاخ آمذ از گریوهٔ کوه　　کاخ ازو یافت چون شکوفه شکوه
پذر از دیذنش چو گل بشگفت　　دختر احوالِ خویش ازو ننهفت 204
هرچ پیش آمذش زنیك وزبذ　　کرد با او همه حکایتِ خوذ
زان سواران کزو پیاذه شذند　　چاه کندند ودر فتاذه شذند
زان هزبران که نامِ او بردند　　وز سرِ عجز پیشِ او مردند 207
تا بذانجا که آن ملك زاذه　　بوذ یکباره دل بذو داذه
وانك آمذ چو کوه پای فشرد　　کرد یك یك طلسمهارا خرد
وانك بر قلعه کامگاری یافت　　وز سرِ شرطِ رفته روی نتافت 210

191b برکشاذ p Le | 193a جمله : همه p Le | 196a افشان : کشان B | b نثار : نگار BR | 197b نسازذ p Le Bb | 204b گفت (Pe وی) با او p Pe Le N | 206a کزان Li | b چاره کردند p Le | 209a پای Le Li وپای p B Pe Bb | افشرد p Le | 210b وز : از p Pe Le Bb

چون سه شرط از چهار شرط نموذ … تا چهارم چگونه خواهد بوذ
شاه گفتا که شرطِ چارم چیست … شرط خوبان یکی کنند نه بیست
213 نوش لب گفت چار مشکلِ سخت … پرسم از وی برهنمونیِ بخت
گر بذو مشکلم گشاذه شوذ … تاج بر تارکش نهاذه شوذ
ور درین ره خرش فرو ماند … خرگه آنجا زند که او داند
216 واجب آن شذ که بامداذ پگاه … بر سرِ تختِ خوذ نشیند شاه
خواند اورا بشرطِ مهمانی … من شوم زیرِ پرده پنهانی
پرسم اورا سؤالِ سربسته … تا جوابم فرستذ آهسته
219 شاه گفتا چنین کنیم رواست … هرچ آن کردهٔ تو کردهٔ ماست
بیشتر زین سخن نیفزوذند … در شبستان شذند و آسوذند
بامداذان که چرخِ مینا رنگ … گردِ یاقوت بر دمید بسنگ
222 مجلس آراست شه برسمِ کیان … بست بر بندگیش بخت میان
انجمن ساخت نامدارانرا … راست گویان و راست کارانرا
خواند شهزاذه‌را بمهمانی … بر سرش کرد گوهر افشانی
225 خوانِ زرّین نهاذه شذ در کاخ … تنگ شذ بارگه زبرگِ فراخ
از بسی کارزو بران خوان بوذ … آن نه خوان بوذ کارزودان بوذ
[از خورشها که بوذ بر چپ و راست … هرکس آن خورد کارزو درخواست]

212a کفتنش p Le N | 215a کر O Pe Le | 216a شذ مقرر p |
219a کفت این چنین p Le | کنم که Le | 221b زسنك Li | p Bb add :
چون درین هفت نرد شش‌خانه … زرع یك خوشه کشت یك دانه
222b سخت : بخت p Le Bb | 223 p Le Bb add:
چونك صف بر کشیده شذ (Le چون بدرکه کشید صف) سپهش … کرد مهمان‌سرای بارکهش
225a بر : در p | 226a کاروان Pe آرزوکه بر خوان p Le N | b خوان بلك آرزودان
p Le N | 227 om. p Le | a بر : از Li در Bb

228 چون خورش خورده شذ باندازه   شذ طبیعت بپرورش تازه
شاه فرموذ تا بمجلسِ خاص   بر محکّها زنند زرِّ خلاص
خوذ درون رفت و جای خویش بماند   میهمانرا بجای خویش نشاند
231 پیشِ دختر نشست روی بروی   تا چه بازیگری کند با شوی
بازی‌آموزِ لعبتانِ طراز   از پسِ پرده گشت لعبت‌باز
ازبنا گوشِ خوذ دو لؤلؤی خرد   بر گشاذ و بخازنی بسپرد
234 کین بمهمانِ ما رسان بشتاب   چون رسانیذه شذ بیار جواب
شذ فرستاذه پیشِ مهمان زوذ   وانچ آورده بذ بذو بنموذ
مرد لؤلؤی خرد بر سنجیذ   عبره کردش چنانک در گنجیذ
237 زان جواهر که بوذ درخورِ آن   سه دیگر نهاذ بر سرِ آن
هم بذان پیکِ نامه‌ور داذش   سوی آن نامور فرستاذش
سنگ‌دل چونک دیذ لؤلؤ پنج   سنگ بر داشت گشت لؤلؤسنج
240 چون کم و بیش دیذشان بعیار   هم بذان سنگ سوذشان چو غبار
قبضه‌واری شکر بران افزوذ   وان دُر و آن شکر بیکجا سوذ
داذ تا نزدِ میهمان بشتافت   میهمان باز نکته‌را در یافت
243 از پرستنده خواست جامی شیر   هر دو در وی فشاند گفت بگیر
شذ پرستنده نزدِ بانوی خویش   وان ره‌آوردرا نهاذ به پیش
بانو آن شیر بر گرفت و بخورد   وانچ زو مانده بذ خمیر بکرد

228-229 om. Le | 228a چون زخوردن شذند باندازه B Pe Li | 230a خوذرا ماند B |
231a رویا روی p | 235a نزد : پیش B | 236a چو دیذ : خرد p Le N |
b راز آن (Le او) در نهاذ او کنجیذ p Le | 237b او سه دیکر p Le | 238a ور :
بر p Le Bb | b مهربان : نامور p Le | 239 b وکشت Li | 241a قدری از شکر p | بذان Li |
243b وکفت Li | 244a نزد B Pe پیش Li سوی p Le | 245b شذ : بذ p Le |
خمیر بکرد B Li خمیری کرد Pe خمیرش کرد Bb عیار بکرد p Le

246 بر کشیذش بوزنِ اوّل بار   یك سرِ موی کم نکرد عیار
حالی انگشتری گشاذ زدست   داذ تا برد پیكِ راه‌پرست
مردِ بخرد ستذ زدستِ کنیز   پس درانگشت کرد وداشت عزیز
249 داذ یك تا دُری جهان‌افروز   شبچراغی بروشناییِ روز
باز پس شذ کنیزِ حور نژاذ   دُرِّ یکتا بلعلِ یکتا داذ
بانو آن دُر نهاذ بر کفِ دست   عقدِ خوذرا زیکدگر بگسست
252 تا دُری یافت هم‌طویلهٔ آن   شبچراغی هم از قبیلهٔ آن
هر دو در رشتهٔ کشیذ بهم   این وآن چون یکی نه بیش ونه کم
شذ پرستنده دُر بدریا داذ   بلکك خورشیذرا ثُریّا داذ
255 چونك بخرذ نظر بران انداخت   آن دو هم‌عقدرا زهم نشناخت
جزدویی درمیانِ آن دو خوشاب   هیچ فرقی نبُذ برونق وآب
مهرهٔ ازرق از غلامان خواست   کان دوم‌را سوم نیامذ راست
258 بر سرِ دُر نهاذ مهرهٔ خرد   داذ تا آنك آوریذ ببرد
مهربانش چو مهره با دُر دیذ   مُهر برلب نهاذ وخوش خندیذ
ستذ آن مهره ودُر از سرِ هوش   مهره در دست بست ودُر در گوش
261 با پدر گفت خیز وکار بساز   بس که بربختِ خویش کردم ناز
بختِ من بین چگونه یارِ منست   کین چنین یاری اختیارِ منست

247a گشاذ : بکند p Le | از : ز p Le | b بشاه ماه‌پرست تا نماید p Le |
249a جهان (در p Le R Si) یکتا دری p Le Si R N Bb آن جهان افروز یك درش (Li دریش)
B Pe Li Sa Se | 250a باز برد آن Li | 251 - 254 om. B Pe |
252b آن قبیلهٔ بهم چراغی چون p Le N | 255a بذان B Le دران Pe | b دو دانه زیکدگر
p Le | 256a میان در خوشاب Li R Bb | b وتاب p Le | 257b سیوم Pe سیم Li Bb |
261a وکار : کار Le | 260a بستذ p | 259a مهربان چونك p Le Bb | O نیایذ
262a یارم گشت p Le N | b اختیارم گشت p Le N

همسری یافتم که همسرِ او … نیست اندر دیار وکشورِ او
ماکه دانا شدیم ودانا دوست … دانشِ ما بزیرِ دانشِ اوست 264
پدر از لطفِ آن حکایتِ خوش … با پری گفت کای فریشته‌وش
اینک من دیدم از سؤال وجواب … روی پوشیده شد بزیرِ نقاب
هرچ رفت از حدیثهای نهفت … یك بیك با منت بباید گفت 267
ناز پروردهٔ هزار نیاز … پردهٔ رمز بر گرفت زراز
گفت اوّل که بر گرفتم هوش … عقدِ لؤلؤ گشاذم از بنِ گوش
در نموذارِ آن دو لؤلؤی تاب … عمر گفتم دو روزه شذ ـ دریاب 270
او که بر دو سه دگر بفزوذ … گفت اگر پنج ـ بگذرذ هم زوذ
من که شکّر بدُر در افزوذم … وان دُر وآن شکر بهم سوذم
گفتم این عمرِ شهوت آلوذه … چون دُر وچون شکر بهم سوذه 273
بفسون وبکیمیا کردن … که تواند زهم جذا کردن
اوکه شیری دران میان انداخت … تا یکی ماند ودیگری بگذاخت
گفت شکّر که با دُر آمیزذ … بیکی قطره شیر برخیزذ 276
من که خوردم شکر زساغرِ او … شیرخواری بذم برابرِ او
وانك انگشتری فرستاذم … بنکاحِ خوذش رضا داذم
اوکه داذ آن گهر نهانی گفت … که چو گوهر مرا نیابی جفت 279

263 اوی B | b اندر : کس در p Le | 264a ودانش p | b ما : من B Pe Li |
265b فش Pe Li | 266a آنچ p Le این چه N | 268a پرورده با p Le |
b پرده را بر گرفت از سر راز Le | براز B Pe | 269a از اول p Le | که تیز کردم
p Le Bb | 270-271 om. Le | 270a نموذار آن p Bb ازان B نمونه نموذم ازان
Pe Li Sa Se R | 271a او بران بر p | دیگرش B Pe | b سوذ : زوذ B Pe |
272a بدر : برو O Pe درو Pa Le | بیفزوذم Le | 273-274 p statt dessen گفتم این‌را
او که آن شیر در میان 275a | بکیمیا کردن که تواند الخ p Le

من که هم‌عقد گوهرش بستم وانمودم که جفتِ او هستم

او چو در جست‌وجوی آن دو گهر سوّمی در جهان ندیذ دگر

282 مهرهٔ ازرق آوریذ بدست وز پیِ چشمِ بذ در ایشان بست

من که مهره بهم بر آموذم سر بمُهرِ رضای او بوذم

مهرهٔ مِهرِ او بسینهٔ من مُهرِ گنجست بر خزینهٔ من

285 [بر وی از پنج رازِ پنهانی پنج نوبت زذم بسلطانی]

شاه چون دیذ توسنی‌را رام رفته خامی بتازیانهٔ خام

کرد بر سنّتِ زناشویی هرچ بایذ زشرطِ نیکویی

288 در شکرریز شورِ او بنشست زهره‌را با سهیل کاوین بست

بزمی آراست چون بساطِ بهشت بزمگه‌را بعود ومشك سرشت

کرد پیرایهٔ عروسی راست سرو وگل‌را نشاند وخوذ برخاست

291 دو سبك‌روح‌را بهم بسپرد خویشتن زان میان گرانی برد

کان کنِ لعل چون رسیذ بکان جان کنی‌را مدد رسیذ زجان

گاه رخ بوسه داذ وگاه لبش گاه نارش گزیذ وگه رطبش

294 آخر الماس یافت بر دُر دست باز بر سینهٔ تذرو نشست

280b وا : آن p | 281a چو : که Pe | b سیمی : سیمین Pe Le Bb | 282b از
p Le Bb | در : بر p Le Bb | 283a که : چو p Le | بهم : بدر p Le | بر : در p Le |
افزوذم Le | 284a مهرهٔ او بمهر سینهٔ p Le Bb | 285 om. p Le | 286b رفت p Le Li |
وتدبیر کار کرد تمام Le | زتازیانهٔ O زبار نافهٔ Pa | 288 a از : دره Le | سور Li | b کابین p Pe Le Bb |
289b بمشك وعود Le Bb | 291a بحجره ببرد p بحجله سپرد Le | 292b بجان Le | p

آن جوان بخت چون رسیذ بکام ماه را از فلك کشیذ بدام

Le Bb add:

شاهزاذه چو دیذ دلبر خویش حور جنت گرفت (Bb گرفته) همسر خویش

293a که رخش Le | وگاه : که گاه O | b وگه : که O | 294a واخر B Pe Bb | الماس : الامر p Le |
بر در : بر وی p Le

مهرهٔ خویش دیذ در دستش   مهرِ خوذ در دو نرگسِ مستش
زیست با او بنـاز وکامهٔ خویش   چون رخش سرخ کرد جامهٔ خویش
297 کاوّلین روز بر سپیذیِ حال   سرخیِ جامه‌را گرفت بفـال
[چون بذان سرخی از سیاهی رست   زیورِ سرخ داشـتی پیوست]
چون بسرخی برات راندندش   ملكِ سرخ جامه خواندندش
300 سرخی آرایشی نوآیین است   گوهرِ سرخ را بهـا اینست
زر که گوگردِ سرخ شذ لقبش   سرخی آمذ نکوترین سَلَبش
خون که آمیزشِ روان دارذ   سرخ ازان شذ که لطفِ جان دارذ
303 در کسـانی که نیکویی جویی   سرخ روییست اصلِ نیکویی
سرخ گل شـاهِ بوستان نبوَذ   گر زسرخی درو نشـان نبوَذ
چون بپایان شذ این حکایتِ نغز   گشت پر سرخ گل هوارا مغز
306 روی بهرام ازان گل‌افشـانی   سرخ شذ چون رحیقِ ریحانی
دست بر سرخ گل کشیذ دراز   در کنارش گرفت وخفت بنـاز

295a در : بر p Le N | b مهری Li | خوذ در p Le اندر B Pe Li خوذ بر Bb | p Le Bb add:

کوهرش را بمهر خوذ بکذاشت   مهر کوهر زکنج او (Bb زکنجدان) بر داشت

296a بکامهٔ (Bb همی) او بسی p Le Bb | 298 om. p, nach 299 Le | a چون بسرخی ازان Li علم سرخی از Pe N | 299 O add:

سرخی جامه‌را کرفت بفال   زان رسیذ او بمنتهای کمال

300 om. Le | a آرایش O Pe Li Bb | b زینست Pa | 304b برو O Le | 306b رحیق : عقیق p Le | رمانی p روحانی Le

(36)

نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبذ پیروزه
وحکایت کردن دختر پاذشاه اقلیم پنجم

چارشنبه که از شکوفهٔ مهر | گشت پیروزه‌گون سوادِ سپهر
شاه‌را شذ زعالم افروزی | جامه پیروزه‌گون زپیروزی
3 شذ به پیروزه گنبذ از سرِ ناز | روز کوتاه بوذ وقصّه دراز
زلفِ شب‌چون‌نقابِ مشکین بست | شه زنقّابیِ نقیبان رست
خواست تا بانوی فسانه‌سرای | آرذ آیینِ بانوانه بجای
6 گویذ از راهِ عشق‌بازیِ او | داستانی بدلنوازیِ او
غنجهٔ گل گشاذ سروِ بلند | بست بر برگِ گل شمامهٔ قند
گفت کای چرخ بنده فرمانت | اخترِ فرّخ آفرین خوانت
9 من وبهتر زمن هزار کنیز | از زمین‌بوسیِ تو گشته عزیز
زشت باشذ که پیشِ چشمهٔ نوش | در گشایذ دُکانِ سرکه فروش
چون زفرمانِ شاه نیست گزیر | گویم ار شه بوَذ صُداع پذیر

حکایت ماهان وقضایا که ویرا واقع شذه

12 بوذ مردی بمصر ماهان نام | منظری خوبتر زماهِ تمام
یوسفِ مصریان بزیبایی | هندوی او هزار یغمایی

---

1 add. Le: باز بهرام با نشاط تمام | دست عشرت گرفته باذه بجام
5a فسانه سرای : بهشتی رای p Le | 6a از راز دلنوازی p Le | b بعشق بازی p Le |
8b واختر p Le Bb | 9b کشت B Pe Li Bb | 10b بکشایذ Le | 13a صاحب : یوسف B |
مصر بذ Pa مصرِی O Le

جمعی از دوستان وهمزاذان   گشته هریك بروی او شاذان
روزکی چند زیرِ چرخِ کبوذ   شاذ بوذند با نشاط وسروذ 15
هریك از بهرِ آن خجسته چراغ   کرد مهمانیی بخانه وباغ
روزی آزاذهٔ بزرگ نه خرد   آمذ اورا بباغ مهمان برد
بوستانی لطیفِ شیرین کار   دوستان زان لطیف‌تر صذ بار 18
تا شب آنجا نشاط می‌کردند   گاه می گاه میوه می خوردند
[هر زمان از نشاط پرورشی   هر دم از گونهٔ دگر خورشی]
شب چو از مشك بر کشیذ علم   نقره‌را قیر در کشیذ قلم 21
عیشِ خوش بوذشان دران بستان   باذه در دست ونغمه در دستان
هم دران باغ دل گرو کردند   خرّمی تازه عیش نو کردند
بوذ مهتابی آسمان افروز   شبی الحق بروشناییِ روز 24
مغزِ ماهان چو گرم شذ زشراب   تابشِ ماه دیذ کرد شتاب
گِردِ آن باغ گشت چون مستان   تا رسیذ از چمن بنخلستان
دیذ شخصی زدر که آمذ پیش   خبرش داذ از آشناییِ خویش 27
چونك بشناختش همالش بوذ   در تجارت شریكِ مالش بوذ
گفت چون آمذی بذین هنگام   نه رفیق ونه چاکر ونه غلام
گفت کامشب رسیذم از رهِ دور   دلم از دیذنت نبوذ صبور 30

15b بر نشاط سروذ B | دل نهاذند بر سماع وسروذ p Le Bb | 18a دوستانی Le Li |
b بوستان Le Li | 19a آنجا : اورا B | b میوه : نقل p Le | 20 om. p Le |
21b بر سر نقره p Le | در : بر B Bb | رقم Li | 23a همت خوش دلی p |
25a سر: مغز Pe N | بشراب Pe Li | b دیذ : بوذ Pe | وکرد B | کرده دیذ Le |
27a زدر که B Pe Li زدور p Bb نه دور Le | کامذ p Le | b از : ز p Le |
28a همالش در یکی جایکه Pe N | 29a درین p Le | b رفیق نه چاکری نه Li |
30a امشب p Le Li

سوذی آورده ام برون زقیاس   زان چنان سوذ هست جای سپاس
چون رسیذم بشهر بیگه بوذ   شهر دربسته خانه بی ره بوذ
33 چون شنیذم که خواجه مهمانست   آمذم ـ باز رفتن آسانست
گر تو آیی بشهر به باشذ   داورِ ده صلاحِ ده باشذ
نیز ممکن بوَذ که در شبِ داج   نیمه سوذی نهان کنیم زباج
36 دلِ ماهان زشاذمانیِ مال   بر گرفت آن حریف‌را دنبال
[در گشاذند باغ‌را زنهفت   چون کسی شان ندیذ هیچ نگفت]
هر دو در پویه گشته باذخرام   تا زشب رفت یك دو پاس تمام
39 پیش می شذ شریكِ راه‌نورد   او بدنبال می دویذ چو گرد
راه چون از حسابِ خانه گذشت   تیرِ اندیشه از نشانه گذشت
گفت ماهان زما بفرضهٔ نیل   دوریِ راه نیست جز یك میل
42 چار فرسنگ ره فزون رفتیم   از خطِ دایره برون رفتیم
باز گفتا مگر که من مستم   بر نظر صورتی غلط بستم
اوکه در رهبری مرا یارست   راه دانست ونیز هشیارست
45 همچنان می شذند در تگ وتاب   پس‌رَو آهسته پیش‌رَو بشتاب
[گرچ پس‌رَو زپیش‌رَو می ماند   پیش‌رَو بازمانده‌را می خواند]
کم نکردند هر دو زان پرواز   تا بذانگه که مرغ کرد آواز
48 چون پر افشاند مرغِ صبح‌گهی   شذ دماغِ شب از خیال تهی

31a سوذ p | b سپاس : هراس Li | 32 p Le Bb add:
هم بذان (Bb دران Le بران) کاروان‌سرای برون   بردم آن بار مهر کرده درون
33a من چو دیذم B Pe | 35b تحفهارا نهان p Le | از : ز Pe Li | 36b شریك : حریف p Le Bb | 37 om. p Le | b وهیچ B | 38a گشته : رفته B کشت Le | 39a شریك B Pe | حریف Li رفیق p Le | 41a ماهان : با خوذ p Le | زما : که تا Le | 43b بر : در Li | صورت B Pe Li Bb | 46 om. p Le | 47b بذان دم Le | کرد : داذ p Le

دیدهٔ مردم خیال پرست — از فریب خیال بازی رست
شد زماهان شریك ناپیدا — مانده ماهان زگمرهی شیدا
مستی وماندگی دماغش سفت — مانده ومست بوذ بر جا خفت 51
اشك چون شمع نیم‌سوز فشاند — خفته تا وقت نیم‌روز بماند
چون زگرمای آفتاب سرش — گرم‌تر گشت از آتش جگرش
دیده بگشاذ بر نظارهٔ راه — گرد بر گرد خویش کرد نگاه 54
باغ گل جست وگل بباغ ندیذ — جز دلی با هزار داغ ندیذ
غار بر غار دیذ منزل خویش — مار هر غار از اژدهایی بیش
گرچ طاقت نماند در پایش — هم برفتن پذیره شذ رایش 57
پویه می کرد وزور پایش نه — راه می رفت ورهنمایش نه
تا نزد شاه شب سه‌پایهٔ خویش — بوذ ترسان دلش زسایهٔ خویش
شب چو نقش سیاه تاری بست — روزگار از سپیذ کاری رست 60
بیخوذ افتاذ بر در غاری — هر گیاهی بچشم او ماری
او دران دیوخانه رفته زهوش — کامذ آواز آدمیش بگوش
چون نظر بر گشاذ دیذ دوتن — زو یکی مرد بوذ ودیگر زن 63
هر دو بر دوش پشته‌ها بسته — می شذند از گرانی آهسته
مرد کورا بدیذ بر ره خویش — ماند زن‌را بجا وآمذ پیش
بانگ بر زذ بروکه هان چه کسی — با که داری چو باذ هم‌نفسی 66
گفت مردی غریب وکارم خام — هست ماهان کوشیارم نام

50b ز : چو p Le | 51b طاقتش چون نماند p Le | 53b ز : از Pa Le Bb |
54 Pe N: چونك از خواب خاست کرد نگاه — تملکی کرد او نظارهٔ راه
55a گل : وکل p Le | 56b از : ز p Le | 59 om. Le | a بزد B بشذ Pe | شاه : ماه p |
60a تاری : کاری Pe Le Bb | 67a و om. Pa Pe Le | b هوشیارم Bb N

گفت کاینجا چگونه افتاذی … کین خرابی ندارذ آباذی

69 این بر وبوم جای دیوانست … شیر از آشوبشان غریوانست

گفت لله وفی الله ای سره مرد … آن کن از مردمی که شایذ کرد

که من اینجا بخوذ نیفتاذم … دیو بگذار کادمی زاذم

72 دوش بوذم بناز وآسانی … بر بساط ارم بمهمانی

مردی آمذ که من همالِ تو ام … از شریکانِ ملک ومالِ تو ام

زان بهشتم بذین خرابه فکند … گم شذ از من چو روز گشت بلند

75 [با من آن یارِ غافل از یاری … یا غلط کرد یا غلط کاری]

مردمی کن تو از برای خذای … راهِ گم کرده‌را بمن بنمای

مرد گفت ای جوانِ زیباروی … بیکی موی رستی از یك موی

78 دیو بوذ آنك مردمش خوانی … نامِ او هایلِ بیابانی

آنك با تو شریكِ مال نموذ … غرضِ او هلاكِ جانِ تو بوذ

چون تو صذ خلق‌را زره بردست … هر یکی بر گریوهٔ مردست

81 من واین زن رفیق ویارِ تو ایم … هر دو امشب نگاه‌دارِ تو ایم

دل قوی کن میانِ ما بخرام … پی زپی بر مدار وگام از گام

رفت ماهان میانِ آن دو دلیل … راه‌را می نوشت میل بمیل

84 تا دمِ صبح هیچ دم نزذند … جز پیِ یکدگر قدم نزذند

چون ذهل بر کشیذ بانگِ خروس … صبح بر ناقه بست زرّین کوس

70a وفلله Pe وبالله Li | کفت ماهان بذو که ای p Le | 73b در تجارت شریك مال p Le |
74a برین Pe | 75 om. p Le | 76b راه B Li Bb ره p Pe Le | 77b رسته B Pe Li |
79 om. Pe Li Bb | 80a خلق : مرد Le | b بر : در O Li | 82b و om. Pe Le |
83a میان : برای Pa و براه O | 84 b جهت زان بیك یك O ز p Pe Le Bb

آن دو زندان بی کلید شدند		از در دیه ناپدید شدند
87 باز ماهان در اوفتاذ زپای		چون فرو ماندگان بماند بجای
روز چون عکس روشنایی داذ		خاك بر خون شب گوایی داذ
گشت ماهان دران گریوهٔ تنگ		کوه بر کوه دیذ جای پلنگ
90 طاقتش رفت ازانك خورد نبوذ		خورشی جز دریغ ودرد نبوذ
بیخ وتخم گیا طلب می کرد		اندك اندك بجای نان می خورد
باز ماندن زراه روی نداشت		ره نه وره رَوی فرو نگذاشت
93 تا شب آن روز رفت کوه بکوه		آمذ از جان واز جهان بستوه
چون جهان سپیذ گشت سیاه		راه‌رَو مانده باز ماند زراه
در مغاکی خزیذ ولختی خفت		روی خویش از روندگان بنهفت
96 ناگه آواز پای اسب شنیذ		بر سر راه شذ سواری دیذ
مرکب خویش گرم کرده سوار		در دگر دست مرکبی رهوار
چون در آمذ بنزد ماهان تنگ		پیکری دیذ در خزیده بسنگ
99 [مرکب خویش‌را که راند چنان		لختی از پویه باز داشت عنان]
گفت کای ره‌نشین زرق‌نمای		چه کسی وچه جای تست اینجای
گر خبر باز داذی از رازم		ورنه حالی سرت بیندازم
102 گشت ماهان زبیم او لرزان		تخمی افشاند چون کشاورزان

86a دو تن (Le آین) آن Pe Le N آن دوکس p | زندان که بی B | قفل بی p Le را که p Le | نشست : بماند 87b Bb | از در دیده p Le هر دو از دیده Li از برش هر دو b | Pe N جای پلنك b | سنك : تنگ p Si Bb | بران B | خفت Sa رفت p Le Bb 89a | زانك p Le | 90a جایی تنك p Si Bb | جای نهنك B Pe | Li Sa Se R N 92b ره نه و p Le | راه شذ B Pe Li Bb | 93a روز : راه B | 94b مانده باز ماند راه رو Pa | 99 om. p Le | براه Pe | راه رو باز مانده شذ از Li N | راه رو ماند وباز ماند Le | انداخت p Le Bb | 102b تخم Le | پرسمت کر شوی هم آوازم p Le | 101a ای p Le | 100a

گفت كای رەنوردِ خوبخرام　　گوش كن سرگذشتِ بنده تمام
آنچ دانست از آشكار ونهفت　　چون نیوشیده گوش كرد بگفت
105 چون سوار آن فسانه زو بشنیذ　　در عجب ماند وپشتِ دست گزیذ
گفت بردم بخویشتن لا حَول　　كه شذی ایمن از هلاكِ دو هَول
نر وماذه دو غولِ چارەگرند　　كادمیرا زراهِ خوذ ببرند
108 در مغاك افگنند وخون ریزند　　چون رسذ بانگِ مرغ بگریزند
ماذه هیلان ونامِ نر غیلاست　　كارشان كردنِ بذی وبلاست
شكر كن كز هلاكشان رستی　　هان سبك باش اگر كسی هستی
111 بر جنیبت نشین عنان دركش　　وز همه نیك وبذ زبان دركش
بر پَیم باذپایرا می ران　　در دلِ خوذ خذایرا می خوان
عاجز ویاوه گشته زان درِ غار　　بر پرِ آن پرنده گشت سوار
114 آن چنان بر پَیش فرَس می راند　　كه ازو باذ بازپس می ماند
چون قدر مایه راه بنوشتند　　وز خطرگاهِ كوه بگذشتند
گشت پیذا زكوهپایهٔ پست　　ساذەدشتی چگونه چون كفِ دست
117 آمذ از هر طرف نوازشِ روذ　　نالهٔ بربط ونوای سروذ
بانگ ازان سوكه سوی ما بخرام　　نعره زین سوكه نوش باذت جام
همه صحرا بجای سبزه وگل　　غول در غول بوذ وغل در غل
120 [كوه وصحرا زدیو گشته ستوه　　كوه صحرا گرفته صحرا كوه]

103a خوب : كوه p Le | 104a وانچ p Bb | از om. B Le | b كرد : داشت p Le | 106b دو : وز p Bb | 107a گرند : برند B Pe | 108 om. Pa | 111a بر : در p | 112a بر پیم : فرس Pe ادهم p Le | 113a و om. p B | b پرآن : براق p براقی Le | 114a بر : در Li | 115a قدر مایه : فرومایه p Le | b خطرگاه : كمرهای p Le Bb | 118a زان Pe Le | سوی : نزد p Le | 119b بوذ : دیذ p Le | 120 om. p Le Bb | a كوه : دشت Pe

بر نشسته هزار دیو بدیو   از در ودشت برکشیذه غریو
همه چون دیوباذ خاك انداز   بلك چون دیوچه سیاه ودراز
تا بذانجا رسیذ کز چپ وراست   های وهویی بر آسمان بر خاست 123
[صفق ورقص برکشیذه خروش   مغزرا در سر آوریذه بجوش
هر زمان آن خروش می افزوذ   لحظه تا لحظه بیشتر می بوذ]
چون برین ساعتی گذشت ــ زدور   گشت پیذا هزار مشعلِ نور 126
ناگه آمذ پذیذ شخصی چند   کالبذهای سهمناكِ بلند
[لفچهایی چو زنگیانِ سیاه   همه قطران قبا وقیرکلاه]
همه خرطوم‌دار وشاخ‌گرای   گاو وپیلی نموذه در یك جای 129
هر یکی آتشی گرفته بدست   مُنکَر وزشت چون زبانیِ مست
آتش ازحلقشان زبانه زنان   بیت گویان وشاخ‌شانه زنان
زان جلاجل که در دم آوردند   رقص در جمله عالم آوردند 132
اسبِ ماهان دگر برقص آمذ   چون کسی کو بناز بخرامذ
کرد ماهان در اسبِ خویش نظر   تا زپایش چرا بر آمذ پر
زیرِ خوذ محنت وبلایی دیذ   خویشتن‌را بر اژدهایی دیذ 135
اژدهایی چهارپای ودوپر   وین عجبتر که هفت بوذش سر
[چارپایی که دیذ چارپری   غلطم کاژدهای هفت‌سری]
فلکی کو بگردِ ما کمرست   چه عجب کاژدهای هفت‌سرست 138

121b برکشیذه : و نالها p Le | 123b و om. Pa Le | به آسمان B ازان میان Le |
124-125 om. p Le | 126a بذین B N | 127a شخصی : قوی Pe Se | b وبلند Pa |
128 om. p Le | a لفچیان بذ Li غولیانی Pe N | 133 so p Le, B Pe Li Bb :
همه بذان (Pe بران) زخمه کان سیاهان داشت   رقص کرد آن فرس که ماهان داشت
134a در : بر p Le | 136a و om. p Le | 137 om. p Pe Le | 138 om. B Pe, vielleicht unecht | b اژدهای p

او بران اژدهـای دوزخوش کرده بر گردنش دو پای بکش
وانـ ستمکاره دیو بازیگر هر زمانـ بازیی نموذ دگر
141 پای می کوفت با هزار شکنـ پیچ بر پیچ تر زتاب رسنـ
او چو خاشاك سایه پرورده سیلش از کوه پیش در کرده
سو بسو می فکند وی بردش کرد یکباره خسته وخردش
144 می دواندش زراه سرمستی می زدش بر بلندی وپستی
گه بر انگیختش چو گوی زجای گه بگردنـ در آوریذش پای
کرد بر وی هزار گونه فسوس تا بهنگام صبح وبانگ خروس
147 صبح چون زذ دم از دهانهٔ شیر حالی از گردنش فکند بزیر
[رفت ورفت از جهان نفیر وخروش دیگهای سیه نشست زجوش]
چون زدیو اوفتاذ دیو سوار رفت چون دیو دیذگان ازکار
150 ماند بی‌خوذ دران ره افتاذه چون کسی خسته بلك جان داذه
تا نتفسیذ از آفتاب سرش نه زخوذ بوذ ونز جهان خبرش
چون زگرمی گرفت مغزش جوش در تن هوش رفته آمذ هوش
153 چشم مالیذ وز زمین برخاست ساعتی نیك دیذ درچب وراست
دیذ در گرد خوذ بیابانی کز درازی نداشت پایانی
ریگ رنگین کشیذه نخ برنخ سرخ چون خون وگرم چون دوزخ
156 [تیغ چون بر سری فراز کشند ریگ ریزند ونطع باز کشند

139a دوزخ : مالك p Le Bb | B Pe Li فش | b بر : از p Le | 141b زتاب : زپای p Le |
143b کرده Pe Le | 145a انگیختش : انداختش p Le Bb | (B کرك) بر انکیختی چو کوه
B Pe Li | 147a بر : چون Pe N | دم زذ p Le | 148 om. p Le | a رفته بوذ Bb |
b نشسته Bb | 149a اوفتاذه بوذ B | 150b خسته : مرده p Le خفته Bb | بر چه افتاذه Le |
151a بتفسیذ Le N که تفسیذ Li نیفتیذ Pe Bb | ز : از O Le | 153b از : در Le Li |
154a بر : در p Le | 155a در : بر p Le | 156-157 om. p Le

آن بیابان عَلَم بخون افراخت ریگ ازان ریخت نطع ازان انداخت]
مردِ محنت‌کشیدهٔ شبِ دوش چون تنومند شذ بطاقت وهوش
یافت از دامگاهِ آن دذگان کوچه‌راهی بکوی غم‌زدگان 159
راه برداشت ومی دویذ چو دوذ سهم‌زد زان هوای زهرآلوذ
آن چنان شذ که تیر در پرتاب باز ماند از تکش بگاهِ شتاب
چون در آمذ بشب‌سیاهی شام آن بیابان نوشته بوذ تمام 162
زمیِ سبز دیذ وآبِ روان دلِ پیرش چو بخت گشت جوان
خورد ازان آب وخویشتن راشست وز پیِ خواب جایگاهی جست
گفت به گر بشب بر آسایم کز شب آشفته می شوذ رایم 165
من خوذ اندر مزاجِ سودایی وین هوا خشك وراه تنهایی
[چون نباشذ خیالهای درشت خاطرم‌را خیال‌بازی کشت]
خسپم امشب زراهِ دمسازی تا نبینم خیالِ شب‌بازی 168
پس زهر منزلی وهر راهی باز می جست عافیت‌گاهی
تا به پیغولهٔ رسیذ فراز دیذ نقبی درو کشیده دراز
چاهساری هزار پایه درو ناشذه کس مگر که سایه درو 171
شذ دران چاه‌خانه یوسف‌وار چون رسن پایش اوفتاذه زکار
تا بپایانِ چاه‌خانه رسیذ مرغ گفتی باشیانه رسیذ
بی خطر شذ دران حجاب نهفت بر زمین سر نهاذ ولختی خفت 174
چون در آمذ زخوابِ نوشین باز کرد بالینِ خوابگه‌را ساز

158a رسیذهٔ B | 159 om. Le | a زارامکاه آن Bb | کارکاه Pe | b کوچ راهی B Pe | کوچکاهی p | 160a و om. Le Bb | b سهمکن Li | 161a آن p او B Pe Le | 163b (کشته Le و بوذ Pa) طالع پیر بوذه p Le | دیذ : گشت B | 164b از p Le | خواب خوابکاهی Li | خوابکاه جایی p Le | 165a بیاسایم B | 167 om. p Le | 169a چون نبذ منزلی وهم راهی p Le | 173a تا : چون p Le

دیذه بگشاذ بر حوالیِ چاه نقش می بست بر حریرِ سیاه
177 یك درم وار دیذ نورِ سپیذ چون سمن بر سوادِ سایهٔ بیذ
گِردِ آن روشنایی از چپ وراست دیذ تا اصلِ روشنی زکجاست
رخنهٔ دیذ داذه چرخِ بلند نورِ مهتاب‌را بذو پیوند
180 چون شذ آ گه که آن فوارهٔ نور تابذ از ماه وماه ازانجا دور
چنگ وناخن نهاذ در سوراخ تنگیش‌را بزور کرد فراخ
تا چنان شذ که فرق تا گردن می توانست ازو برون کردن
183 سر برون کرد وباغ وگلشن دیذ جایگاهی لطیف وروشن دیذ
رخنه کاویذ تا بجهد وفسون خویشتن‌را زرخنه کرد برون
دیذ باغی نه باغ بلك بهشت به زباغِ ارم بطبع وسرشت
186 روضه‌گاهی چو صذ نگار درو سرو وشمشاذِ بی شمار درو
[میوه دارانش از برومندی کرده با خاك سجده‌پیوندی]
میوهایی برون از اندازه جان ازو تازه او چو جان تازه
189 [سیب چون لعلِ جامهای رحیق نار بر شکلِ دُرجهای عقیق
بِه چه گویی بر آ گنیذه بمشك پسته با خندهٔ تر از لبِ خشك
رنگِ شفتالو از شمایلِ شاخ کرده یاقوتِ سرخ وزرد فراخ

176a بر : در Le | b نقب p Le | 177a نور دیذ Li | نور : رنك p Le | 178 b بکجاست | 179b نور : بوذ B Pe Li | درو Le Li | 182b می : سر Bb | زو p Le Bb | 183b so p, و om. B Pe Le Li | 185b خوش چو باغ B | 187 om. p Le | برون : بدر Li | 188a ز p Pe Le Sa | statt 189-198 p Le :

هرچه از میوه در شمار آیذ خوردن شخص را بکار آیذ
جمله موجود بذ دران بستان در خریف وبهار وتابستان

189a لعل و R Bb | b درجهای : حقهای Sa | 190a چه B Li چو Pe N | بیا کنیذه B | b با : در Sa | 191b زرد وسرخ Li

موز با لقمهٔ خلیفه براز　　رطبش‌را سه بوسه برده بگاز 192
شکر امروذ در شکرخندی　　عقدِ عنّاب در گهربندی
شهدِ انجیر ومغزِ باذامش　　صحنِ پالوذه کرده در کامش
تاكِ انگور کژ نهاذه کلاه　　دیذه در حکمِ خوذ سپیذ وسیاه 195
زابِ انگور ونارِ آتش‌گون　　همچو انگور بسته محضرِ خون
شاخِ نارنج وبرگِ تازه ترنج　　نخل‌بندی نشانده در هر کنج
بوستان چون مشعبد از نیرنگ　　خربزه حُقّهای رنگارنگ] 198
چونك ماهان چنان بهشتی یافت　　دل زدوزخ‌سرای دوشین تافت
چند ازان میوهای نوشین‌بار　　خورد ازان نوشهای شیرین‌کار
[ازحلاوت‌که نوش‌کرد آن نوش　　چاك‌چاكِ لبش رسیذ بگوش] 201
او دران میوها عجب مانده　　خورده برخی وبرخی افشانده
ناگه ازگوشه نعرهٔ برخاست　　که بگیریذ دزد را چپ وراست
پیری آمذ زخشم وکینه بجوش　　چوب‌دستی بر آوریذه بدوش 204
گفت کای دیوِ میوه‌دزد کیی　　شب بباغ آمذه زبهرِ چیی
چند سالست تا درین باغم　　از شبیخونِ دزد بی داغم
تو چه خلقی چه اصل دانندت　　چونی وکیستی که خوانندت 207
چون بماهان بر این حدیث شمرد　　مردِ مسکین بدست وپای بمرد

192 om. Pe Li | a موز : جوز R Bb | b بوسه : سبوسه B R | 196a ز om. Si Bb | b همچو : هم بر La Si Bb B Pe Li R N Sa Se | 197b در هر : بر سر Li | 200a میوهای - p زرین‌کار | Pe میوهای b Pe شیرین‌بار : نوشین‌بار 200a | om. Le 202a او دران Le بعضی وبعضی 202b | B Pe Li R دلش La Bb لبش b | B از : آن a | 201 om. p Li لختی ولختی | 203a گوشه : دور Pe N | کوشهٔ فغان p Le | 204a وکینه : رفته p Le | p Le به که با من سخن سرایی تو b | p Le دزد از کجایی تو | Le Bb ای 205a | La کشته 207-208 om. Le | 207a چیستی وچه Pe N | خلق p دزدی B Li شخصی Bb | b وچیستی چه p Le چه کسی چیستی چه Bb | 208a این : آن p

گفت مردی غریبم ـ از خانه دور مانده بجای بیگانه
210 با غریبان رنج‌دیده بساز تا فلك خواندت غریب‌نواز
پیر چون دیذ عذرسازی او کرد رغبت بدلنوزی او
چوب‌دستی نهاذ زوذ از دست فارغش کرد وپیش او بنشست
213 گفت برگوی سرگذشتهٔ خویش تا چه دیذی ترا چه آمذ پیش
چه ستم دیذهٔ زبی‌خرذان چه بذی کرده اند با تو بذان
چونك ماهان زراه دلداری دیذ در پیر نرم‌گفتاری
216 کردش آگه زسرگذشتهٔ خویش وز بلایی که آمذ اورا پیش
آن زمحنت بمحنت افتاذن هر شبی دل بمحنتی داذن
وان سرانجام ناامیذ شذن گه سیاه وگهی سپیذ شذن
219 تا بذان چاه وآن خجسته چراغ که زتاریکیش رساند بباغ
قصهٔ خوذ یگان یگان برگفت کرد پیذا برو حدیث نهفت
پیرمرد از شگفتی کارش خیره شذ چون شنیذ گفتارش
222 گفت بر ما فریضه گشت سپاس کایمنی یافتی زرنج وهراس
چونك ماهان زرفق ویاری او دیذ بر خوذ سپاس‌داری او
باز پرسیذ کان نشیمن شوم چه زمین است وز کذامین بوم
225 کان قیامت نموذ دوش بمن کافرینش نداشت گوش بمن
[آتشی بر زذ از دماغم دوذ کان همه شور یك شراره نموذ

212b اینش کرد Le | 214-216 om. Le, nach 219 B | 215a زراه : زروی p Pe Bb | 218a وان : وز Pe N Bb | 221-222 nach 237 p Le | p Le Bb dann: زان فرومایه کوهران (Le مایکان بجان) رستی بچنین کنج‌خانه (Le باغ) بنشستی
224a پس بپرسیذ Li | 224-225 om. Pe N | 223a زروی یاری p Le زاشك وزاری p Le Bb | b وان : وز Li | 225a نموذ : رسیذ Le | 226-231 om. p Le | 226b نموذ : نبوذ Pe Li

دیو دیدم زخـوذ شـذم خالی   دیودیده چنـانـــ شوذ حالی
پیشـم آمذ هزار دیوکذه   در یکی صـذ هزار دیو وددہ 228
این کشـیذ آن فکند وانم زذ   دده ودیو هر دو بد در بذ
تیرگی‌را زروشنیست کلیـذ   در سـیاهی سـپیذ شـایذ دیذ
من سیه در سیه چنانـــ دیذم   [کز سیاهیِ دیده ترسـیذم] 231
ماندم از کارِ خویش سرگشته   دهنم خشك ودیده ترگشـته
گاهی از دستِ دیده نالیـذم   گاه بر دیـده دست مالیـذم
می زذم گام ومی بریذم راه   این بلا حَوْلَ وان به بسم الله 234
تا زرنجم خذای داذ نجات   ظلمتم شـذ بَدَل بآبِ حیـات
یافتم باغی از ارم خوشـتر   باغبـانی زباغ دلکشـتر
ترسِ دوشینم از کجا بر خاست   وامشبم کـام وایمنی زکجاست 237
پیر گفت ای زبندِ غم رسـته   بحریمِ نجـات پیوسـته
آن بیابان که گردِ این طرفست   دیولاخی مهولِ بی علفست
وان بیابانیانــِ زنگی‌سـار   دیو مردم شـذند مردم‌خوار 240
بفریبنـد مردرا زنخسـت   بشکنندش شـکستنی بدرست
[راست‌خوانی کنند وکژ بازند   دست گیرند ودر چه اندازند]
مهرشـان رهنمای کین باشذ   دیو را عادت این چنین باشـذ 243
آدمی کو فریب‌ناك بوَذ   هم زدیوانِ این مغـاك بوَذ

229a وانم : آنم Pe Li وایَنم Bb | 235b بآب دیده حیات Pe N | 237 om. Le Bb | b بر جاست p Li | 238a زبند : زرنج و Pe N | statt dessen p Le :

پیر مرد از شـکفتی کـارش   خیره شد چون شنید کفتارش
کفت بر ما فریضـه کشت سپاس   کایمنی یافتی زرنج وهراس
زان فرومایه کوهران (Le مایکان بجان) رستی   بچنین کنج خانه (Le باغ) بنشستی

239b مهول : سراب B مخوف Bb | 240b ومردم B Le Bb | 242 om. p Le

[وین چنین دیو در جهان چندند   کابلهند وبر ابلهان خندند
246 گه دروغی براستی پوشند   گاه زهری در انگبین چوشند
در خیالِ دروغ بی مددیست   راستی حکم‌نامهٔ ابدیست]
راستی‌را بقا کلید آمذ   معجز از سحر ازان پدید آمذ
249 ساده‌دل شذ در اصلْ گوهرِ تو   کین خیال اوفتاذ در سرِ تو
این چنین بازیِ کثیف‌گِلان   ننماید جز بساده‌دلان
ترسِ تو بر تو ترکتازی کرد   با خیالت خیال‌بازی کرد
252 آن همه بر تو اشتلم کردن   بوذ تشویشِ راه گم کردن
گر دلت بوذی آن زمان بر جای   نشذی خاطرت خیال‌نمای
چون ازان غول‌خانه جان بردی   صافی آشام تا کی از دُردی
255 ماذر انگار امشبت زاذست   وایزذت زین جهان بما داذست
این گرانمایه باغِ مینورنگ   که بخونِ دل آمذست بچنگ
ملكِ من شذ دران خلافی نیست   در گلی نیست کاعترافی نیست
258 میوَهاییست مهرپرورده   هر درختی زباغی آورده
دخلِ او آنگهی که کم باشذ   زو یکی شهر محتشم باشذ
بجز ایم سرا وانبارست   زر بخرمن گهر بخروارست
261 این همه هست ونیست فرزندم   که دلِ خویشتن درو بندم

245-247 om. p Le | 248 om. Le | a راستی راه پاك ازان آمذ Pe N |
b از : و Li | پذیذ : برون B ، (ازو Bb) سحر معجز بذو p Bb سحر ومعجز بذو Si |
249a زاصل p | 250a بازی این p Le | کثیف : عجیب Li لرید B کرایه Pe N |
گلان : دلان p Le کران Li | 251b در : با p Le Bb | 252a این p Le |
254a غول : هول B | b بکی دردی Li | 255a امشبت p Li کامشبت B Le |
b زین جهان : زان جهان p Le از جهان Pe N این زمان Li Bb | بمن Pe | 256a مینارنك Li |
257b در : بر Pa وز Le | 259a او : آن Le | 260a سرای O B Le

چون ترا دیدم از هنرمندی در تو دل بسته ام بفرزندی
گر بدین شادی ای غلامِ تو من کنم این جمله‌را بنامِ تو من
تا درین باغِ تازه می تازی نعمتی می خوری ومی نازی 264
خواهمت آن چنانك رای بوَذ نو عروسی که دلربای بوَذ
دل نهم بر شما وخوش باشم هرچ خواهیذ نازکش باشم
گر وفا می کنی بذین فرمان دستِ عهدی بده بذین پیمان 267
گفت ماهان چه جای این سخنست خاربن کی سزای سرْوبنست
چون پذیرفتیَم بفرزندی بنده گشتم بذین خداوندی
شاذ باذی که کردیَم شاذان ای بتو خان ومانم آباذان 270
دستِ او بوسه داذ وشاذ بُذ او وانگهی دستِ خویش داذ بذو
پیر دستش گرفت خشك بدست عهد ومیثاق کرد وپیمان بست
گفت بر خیز میهمان بر خاست بردش از دستِ چپ بجانبِ راست 273
بارگاهی بذو نموذ بلند گسترشهای بارگاهٔ پرند
صفّهٔ تا فلك سر آورده گیلویی طاقِ او بر آورده
همه دیوار وصحنِ او زرخام بفروزندگی چو نقرهٔ خام 276
پیشگاهی فراخ واوجی تنگ از بسی شاخِ سرو وبیذ وخذنگ
پردهٔ بسته بر جناحِ درش کاسمان بوسه داذ بر کمرش
پیشِ آن صفّهٔ کیانی کاخ رُسته صندلبنی بلند وفراخ 279

265b دلکشای p Le | 267a وفا میکنی p Le وفایی کنی B Pe Li Bb | Pe درمان |
b بده : دهم Bb | بکن : بذین p Le | 271a وشاذ B Pe Li Sa R N شاذ Se Si Bb |
272a خشك B Pe Li Sa R N زوذ p Le چند Bb | 275a سر Li بر p B Pe Le Se Si Bb |
b بر : در La Pe Bb | تا بکیوانش طاق برکرده p Le | 276a و om. p Pe |
b چو ماه تمام Bb | 277b بیذ وشاخ سرو وخذنك B شاخهای سرو وخذنك p Le Bb |
278a پردهٔ p Le درکهی B Pe Li | 279a این p Le | b و om. O B Le Li

[شاخ در شاخ زیور افکنده — زیورش بر زمین پراکنده]
کرده بر روی نشستگاهی چست — تخت بسته بتختهای درست
282 فرشهایی کشیذه بر سر تخت — نرم وخوش بوچو برگهای درخت
پیر گفتش برین درخت خرام — ور نیاز آمذت باب وطعام
سفره آویختست وکوزه فروذ — پر زنان سپیذ وآب کبوذ
285 من روم تا کنم زبهر تو ساز — خانهٔ خوش کنم زبهر تو باز
تا نیایم صبور باش بجای — هیچ ازین خوابگه فروذ میای
بمدارای هیچ کس مفریب — از مراعات هرکسی بشکیب
288 گر من آیم زمن درستی خواه — آنگهی ده مرا به پیش تو راه
چون میان من وتو از سر عهد — صحبتی تازه شذ چو شیر وچو شهد
باغ باغ تو خانه خانهٔ تست — آشیان من آشیانهٔ تست
291 امشب از چشم بذ هراسان باش — همه شبهای دیگر آسان باش
پیر چون داذ یك بیك پندش — داذ با پند نیز سوگندش
نردبان پایهٔ دوالین بوذ — کز پی آن بلند بالین بوذ
294 گفت برشو دوالسایی کن — یکی امشب دوال پایی کن
وز زمین برکش آن دوال دراز — تا نگردذ کسی داولك باز

280 om. p Le | a در : بر Pe | 281b تحفهای B Pe Li | 282b وخوش همچو p Le Bb | 283a بدین p | b ور B Li کر p Pe Le Bb | 285b خوش پس آنکه آیم باز O | 286b زین Pa Le | p Le Bb add:
کر کسی پرسذت (هرکه پرسذ ترا La Bb) بکردان کوش
در جواب (جوابش La Bb) سخن تو باش (مکوی و La Bb) خموش
287a مفریب : مشکیب p Le | b از : وز p Le | هیچ کس مفریب p Le | 288b وانکهی Pa | سوی خوذ مرا ده راه Bb | مرا بر خوذ Li | 290b آستانهٔ من آستان p | 293b کفت برشو که مصلحت این بوذ p Le | 294 om. p Le | 295a از p Le | b کسی : بتو p Le | این p Le

امشب از مارکن کرسازی بامداذان بگنج کن بازی

گرچ حلوای ما شبانه رسیذ زعفرانش بروز بایذ دیذ 297

[گرچ امروذ شب گلوگیرست نار خندان بدستِ شبگیرست]

پیر گفت این ورفت سوی‌سرای تا بسازذ زبهرِ مهمان جای

رفت ماهان بران درختِ بلند برکشیذ از زمین دوالِ کمند 300

بر سریرِ بلنـد پایه نشست زیرِ پایش همه بلندان پست

در چنان خانهٔ معنبرپوش شـذ چو باذِ شمال خانه‌فروش

سفرهٔ نان گشـاذ ولختی خورد از رقاقِ سـپیذ وگردهٔ زرد 303

خورد ازان سرد کوزه آبِ زلال پرورش یافتـه زباذِ شمال

چون بران تختِ رومی‌آرایش یافت از فرشِ چینی آسـایش

شـاخِ صندل شمامهٔ کافور از دلش کرد رنجِ سودا دور 306

تکیه زذ گردِ باغ می نگریست ناگه از دور تافت شمعی بیست

نوعروسان گرفته شمع بدست شـاهِ نو تخت شذ عروس پرست

هفده سـلطان در آمذند زراه هفده خصلت تمـام برده زماه 309

هر یك آرایشی دگر کرده قصَبی بر کل وشکر کرده

چون رسـیذند پیشِ صفهٔ باغ شمع بر دستِ خویشتن چوچراغ

[بزمگه خسروانه بنهـاذند پیشـگاه بساط بگشـاذند 312

---

298 om. p Le 299a این کفت p Le | 300a بذان B p درخت : رواق B|
301b بلندی p Le Bb 302 om. O | b شذ : زذ B Pe زو Bb | کشت چون باذ صبح Pa Le|
303a کشیذ p Le Bb b نانهای : از رقاق p Le | 304a سبز : سرد B N | کرده : کوزه
p Le Bb | 305a بذان p | آسایش p Le | b وز p | آرایش O Le | 306b کرده B
Pa Le Bb | 307a سوی : کرد p Le Bb | b تافت B Pe Bb دیذ p Le Li | 308b بر : نو
p Le Bb | 309a هفت Bb | بیست مه‌رو p Le | b هفت Bb | خصل B Pe |
هریکی هفده خصل p Le | 312-313 om. p Le | 312a بزمهٔ Bb

شمع بر شمع گشت روی بساط — روی در روی شذ سرور ونشاط]
آن پری‌رخ که بوذ مهترشان — درّة التاجِ عقدِ گوهرشان
315 رفت وبر بزمگاهِ خاص نشست — دیگرانرا نشاند هم بر دست
بر کشیذند مرغ وار نوا — در کشیذند مرغ را زهوا
برد آوازشان زراهِ فریب — هم زماهان وهم زماه شکیب
318 رقص در پایشان بزخمه‌گری — ضرب در دستشان بخانه‌بری
باذی آمذ نموذ دستانها — در گشاذ از ترنج پستانها
شبِ سودا زذه شکر می ریخت — صندلی با ترنج می آمیخت
321 در غمِ آن ترنجِ طبع‌گشای — ماند ماهان زدور صندلسای
کرد صذ ره که چارهٔ سازذ — خویشتن زان درخت اندازذ
با چنان لعبتانِ حورسرشت — بی قیامت در اوفتذ به بهشت
324 باز گفتارِ پیرش آمذ یاذ — بند بر صرعیانِ طبع نهاذ
وان بتان همچنان دران بازی — می نموذند شعبده‌سازی
چون زمانی نشاط بنموذند — خوان نهاذند وخورد را بوذند
327 [خوانی از لعل ودُر درو بسته — لعل با دُر بهم به پیوسته]
خوردهایی ندیذه آتش وآب — کرده خوشبو بمشك وعود وگلاب
زیربایی بزعفران وشکر — ناربایی ززیربا خوشتر

313b سرور و B Pe N سروذ Li Bb | 315b بر : در Le | 317a زراه : زروی B
318a بجلوه‌گری Li | b طرب دستشان p Le | 319-321 p Le:

طبع ماهان لطیف وزیرك بوذ — چون سماع خوش وسروذ شنوذ

322a خواست تا نغز p Le | b درخت : هوا در p Le | 323a حور : خوب p Le |
b در آیذ او p Le | 324b صرعیان : چارسوی p Le | 326a نشاطرا بوذند p Le |
327 om. p Le | a ودر : وزر B 328b زمشك خوشبوی تر p Le | به عود ومشك B |
329a زیره‌بایی p Li

330 برّهٔ شیرمستِ بلغاری   ماهیِ تازه مرغِ پرواری
گِردَهای سپیذ چون کافور   نرم ونازك چو پشت وسینهٔ حور
صحنِ حلوای پروریذه بقند   بیشتر زانك گفت شایذ چند
333 وز گلیچه هزار جنسِ غریب   پرورش یافته بروغن وطیب
چون برین گونه خوانی آوردند   خوان نه خوانی جهانی آوردند
شاهِ خوبان بنازنینی گفت   طاقِ ما زوذ گشت خواهذ جفت
336 بوی عود آیذم زصندلِ خام   سوی آن عودِ صندلی بخرام
[عود بویی بروست عودی پوش   صندل آمیز وصندلی در دوش
شب چو عودِ سیاه وصندلِ زرد   عودِ مارا بصندلش پرورد]
339 مغزِ مارا زطیب هست نصیب   طیبتی نیز خوش بوَذ با طیب
می نمایذ که آشنا نفسی   بر درختست ومی پزذ هوسی
زیر خوانش زروی دمسازی   تا کنذ با خیالِ ما بازی
342 گر نیایذ بگو که خوان پیشست   مهرِ آن مهربان ازان بیشست
که بخوان دستِ خویش نگشایذ   مگر آنگه که میهمان آیذ
خیز تا بر خوری زپیوندش   خوان نهاذه مدار در بندش
345 نازنین رفت سوی صندلشاخ   دهنی تنگ ولابهای فراخ
بلبل آسا برو دروذ آورد   وز درختش چو گل فروذ آورد

330-333 p Le: مرغ وماهی وبره وحلوا   زیرهبا وهزار کونه ابا (Pa نوا)
334a بذین p بران Pe Le | گونه: وصف Pe N | b نخوانی Pe نه خوان بل Bb
مخوان بل p Le مخوانش Li نه خون B | 337 om. p Le | b در : بر Pe Sa |
338 om. p Le Li | 339 echt ? | a هست : داذه p Le داذ Sa | b طیبتی B Pe Sa Si
طیبی Li طینتی p Se طینت نقش Le | 341a نزد ما آورش بدمسازی p Le Bb |
342b مهر آن ماه مهربان بیشست O | 343a کو p Le Bb | b آن دم p Le |
345b دهن Li | 346a بلبلی شد p Le | درو Le بذو Li | b تا زشاخش p Le

[مهمان خوذ که جای گش بوذش   بر چنان رقص پای گش بوذش]
348 شد بدنبال آن میانجی چست   کو بذان کار خوذ میانجی جست
[زان جوانی که در سر افتاذش   نامذ از پند پیر خوذ یاذش]
چون جوان جوش در نهاذ آرذ   پند پیران کجا بیاذ آرذ
351 عشق چون بر گرفت شرم از راه   رفت ماهان بمهمانی ماه
ماه چون دیذ روی ماهانرا   سجده بردش چو تخت شاهانرا
با خوذش بر بساط خاص نشاند   این شکر ریخت وان گلاب افشاند
354 کرد با او بخورد همخوانی   کین چنین رفت رسم مهمانی
از سر دوستی واخلاصش   داذ هر دم نوالهٔ خاصش
چون فراغت رسیذشان ازخوان   جام یاقوت گشت قوت روان
357 ساغری چند چون زمی خوردند   شرم را از میانه پی کردند
چون زمستی دریذ پردهٔ شرم   گشت بر ماه مهر ماهان گرم
چونك ماهان بماه در پیچیذ   ماه چهره زشرم سر پیچیذ

---

347 om. p Le Bb | 348b کز در آن شذن میانجی Pe Li | 349 om. p Le | 350a جوش : نوش p عیش Le | 351a چون پرده بر گرفت p Le | b ماهان : مهمان p | 353a خاص : خویش B Pe Le خواب Bb | b شکر : گهر p Le | گلاب : گهر p Le | 354b رفت : است p Le Bb | 358a چون ز : چونك p Le Bb | b بر مهر ماه Pa Le |
p Le Bb (Bb mit Abweichungen und mehr Versen) add:

لعبتی یافت چون شکفته (O همچو تازه) بهار   نازنینی چو صد هزار نگار
رخ سیبی (p Bb سیمی) که دلپسند بوذ   در میان گلاب وقند بوذ

darauf p Bb:

تن چو سیماب گاوری در مشت   کز لطافت برون روذ زانگشت
زیور ماه شاذ گشته برو   مهر ماهان هزار گشته برو
که گزیذش چو قند را مخمور   که مزیذش چو شهد را زنبور

359 so p Le, B Pe Li:

ماه چهره زمهر سر پیچیذ   مهر ماهان بماه در پیچیذ

360 [در بر آورد لعبتِ چین را   گلِ صذ برگ وسروِ سیمین‌را]
لب بران چشمهٔ رحیق نهاذ   مُهرِ یاقوت بر عقیق نهاذ
چون بران نورِ چشم وچشمهٔ قند   کرد نیکو نظر بچشمِ پسند
363 دیذ عفریتی از دهن تا پای   آفریذه زخشمهای خذای
گاومیشی گراز دندانی   کاژدها کس ندیذ چندانی
[ز اژدها در گذرکه اهرمنی   از زمین تا بآسمان دهنی]
366 خفته‌پشتی نعوذ بالله کوز   چون کمانی که بر کشند بتوز
[پشتِ قوسی وروی خرچنگی   بوی گندش هزار فرسنگی]
بینیی چون تنورِ خشت‌پزان   دهنی چون لویذِ رنگ‌رزان
369 باز کرده لبی چو کامِ نهنگ   در بر آورده میهمان‌را تنگ
بر سر ورویش آشکار ونهفت   بوسه می داذ واین سخن می گفت
کای بچنگِ من اوفتاده سرت   وی بدندانِ من دریذه برت
372 چنگ در من زذی ودندان هم   تا لبم بوسی وزنخدان هم
چنگ ودندان نگر چو تیغ وسنان   چنگ ودندان چنین بوَذ نه چنان
لب همان لب شذست بوسه بخواه   رخ همان رخ نظر مبند از راه
375 باذه از دستِ ساقیِ مستان   کاورذ سیکیِ بصذ دستان
خانه در کوچهٔ مگیر بمزد   که دران کوچه شحنه باشذ دزد

---

360 om. p Le | 362 so p Le Bb, B Pe Li :
چون دران نور چشم وچشمهٔ نور   چشم او کفت (Pe کشت) چشم بذرا دور
363b همی زخشم خذای p Le | 364a کاوچشمی Pa | 365 om. p Le | 366 om. Le |
a جفته : خفته p | b در : بر Pe Li | کشندش توز La | 367 om. p Le |
368b تغار : لویذ p Le Bb | 371b بریذه Le Li | 373 p Le Bb add:
آن (Bb این) همه رغبتت چه بوذ نخست   وین زمان رغبتت چرا شذ شست
374b از : ز O Pe | زماه Le Bb | 375b سیلی Pa Pe Li | سنك او Le | 376b کوچه : کوی p

ای چنین وچنین بلی شاید   تا کنم با تو آنچ می باید
378 گر نسازم چنانك درخورِ تست   پس چنانم که دیدهٔ زنخست
هر دم آشوبی این چنین می کرد   اشتلمهای آتشین می کرد
چونك ماهانِ بی نوا گشته   دیذ ماهی باژدها گشته
381 سیم‌ساقی شذه گراز سُمی   گاوچشمی شذه بگاودُمی
زیرِ آن اژدهای همچون قیر   می شذ از زیرش آب ـ معنی گیر
نعرهٔ زد چو طفل زهره شکاف   یا زنی طفلش اوفتاذه زناف
384 وان گرازِ سیه چو دیوِ سپید   میزذ از بوسه آتش اندر بید
تا بذانگه که نورِ صبح دمید   آمذ آوازِ مرغِ روز پدید
پردهٔ ظلمت از جهان بر خاست   وان خیالات از میان بر خاست
387 آن خزف گوهرانِ لعل نمای   همه رفتند وکس نماند بجای
ماند ماهان فتاذه بر درِ کاخ   تا بذانگه که روز گشت فراخ
چون زریحانِ روزِ تابنده   شذ دگر باره هوش یابنده
390 دیده بگشاذ دیذ جایی زشت   دوزخی تافته بجای بهشت
مالشی چند مانده مال شذه   خاك در دیدهٔ خیال شذه
زان بنا کاصلِ او خیالی بوذ   طُرفَش آمذ که طرفه حالی بوذ

377a این چنین Li Bb ای چنان B | ای : و p Le | همی : بلی Li | b آنچ با تو B Pe |
378b همام که Bb | دیدم p Le Bb | 383a نعره میزذ Li | p Le :
نعرهٔ زد بسان ابر بهار   اوفتاذه بزیر آن مردار
385-398 om. Pe | 385b وروز B | ودیو رمیذ p Le Bb | 386a میان : جهان
Pa B Le | 387a آن (Le این) همه حال وکاخ (p وکار) وباغ وسرای p Le |
388a کاخ : غار p Le | b صبح : روز B | گرد او خارهای همچون مار p Le |
389a چون زر کان زروز p | 390b تافته B یافته p Le Li | 391a دیده : مانده Li |
392 om. Le | a کان : زان B | تی : بنا p | b شذ یقینش که p

393 باغ را جمله دیذ خارستان سفره را صِفری از بخارستان
سرو وشمشاذها همه خس وخار میوَهـا مور ومیوه داران .مار
[سینهٔ مرغ وپشتِ بزغاله همه مردارهای دهساله]
396 نای وچنگ وربابِ کارگران استخوانهای گور وجانوران
[وان تتقهای گوهرآموذه چرمهای دباغت آلوذه]
حوضهای چو آب در دیذه بارگینهای آبِ گندیذه
399 وانچ او خورده بوذ وباقی ماند وانچ ازجرعه‌ریزِ ساقی ماند
بوذ حاشا زجنسِ راحتها همه پالایشِ جراحتها
وانچ ریحان وراح بوذ همه ریزشِ مستراح بوذ همه
402 باز ماهان بکارِ خوذ در ماند بر خوذ استغفر اللهی می خواند
پای آن نه که ره‌گذار شوذ دستِ آن نه که پایدار شوذ
گفت با خویشتن عجب کارست این‌چه پیوند واین چه پرگارست
405 دوش دیذن شگفته بستانی دیذن امروز محنتستانی
گل نموذن بما وخار چه بوذ حاصلِ باغِ روزگار چه بوذ
وا گهی نه که هرچ ما داریم در نقابِ مه اژدها داریم
408 دانی ار پرده‌را بر اندازند کابلَهان با چه عشق می بازند

393a دیذ جمله p Le Bb | b سفره : صفه Bb | موضع بخارستان (Le بارکه) بارکین p Le |
395 om. p Le | a بزغاله : کوساله Li | 396a کران وربابهای Le |
b استخوان کراز و Le | گور و : خشك Bb | 397 om. p Le | a تتقهای B
نمدهای La طبقهای Li نطهای V Bb | b اندوذه B Li | B Pe add:

صندل وفرشهای زنبوری تاب کافور تیز کافوری

399a آنچ p Le | 400a ز : نه B Li | b همه : بل که B Pe | 402a مانده Le |
b خوانده Le | 403b دست : روی p Le | 404 کاریست O | b پرگار : کردار p |
405a دیذم B Pa Pe Li | b دیذم Pa Li دیذه Pe | 406a چه سوذ p B | b چه سوذ p |
408a دانی : بینی p Le Bb | b چه : که p Le | عشق با چه Pe Li Bb

[این رقهای رومی وچینی   زنگی زشت شد که می بینی
پوستی بر کشیذه بر سر خون   راح بیرون ومستراح درون]
411 گر ز گرمابه بر کشند آن پوست   گلخنی را کسی ندارذ دوست
[بس مبصّر که مارمهره خریذ   مهره پنداشت مار در سله دیذ
بس مغفّل درین خریطهٔ خشك   گرم عود یافت نافهٔ مشك]
414 چونك ماهان زچنگ بذخواهان   رست چون من زقصّهٔ ماهان
نیّت کار خیر پیش گرفت   توبها کرد ونذرها پذرفت
از دل پاك در خذای گریخت   راه می‌رفت وخون زرخ می‌ریخت
417 تا بآبی رسیذ روشن وپاك   شست خوذرا ورخ نهاذ بخاك
سجده کرد وزمین بخواری رُفت   باکس بی‌کسان بزاری گفت
کای گشاینده کار من بگشای   وی نماینده راه من بنمای
420 تو گشایم کار بسته وبس   تو نمایم ره نه دیگر کس
نه مرا رهنمای تنهایی   کیست کورا تو راه نمایی
ساعتی در خذای خوذ نالیذ   روی در سجده‌گاه خوذ مالیذ
423 چونك سر بر گرفت از بر خویش   دیذ شخصی بشکل وپیکر خویش
سبز پوشی چو فصل نیسانی   سرخ رویی چو صبح نورانی
گفت کای خواجه کیستی بدرست   قیمتی گوهرا که گوهر تست

409-410 om. p Le | 412-413 om. p Le | 412b ومار Pe | 413a مغفل درین :
دغل کاندرین Bb | b ونافهٔ Le Li | 415b عذرها Li | 416b وخوی B Li |
417a و om. B Pe Le | b نهاذ بخاك (وخوذ Le) ورخ p Le وکشت اندر خاك B Pe Li |
418a و سجده کرد : بمحاسن p آن مجلس Le | 421a نه : که Pe تو ای Le Bb |
422a خوذ : می Pe N | b خوذ : می p Pe Le Se N | 423a از بر B Pe N در بر Li |
بر سر p Le Bb | b شخصی : شکلی B | ستاذه هم بر خویش p Le Bb |
424b سرخ : صبح B Pe Li | 425a ای Bb | b گوهر : قیمت p Le

426 گفت من خضرم ای خذای‌پرست آمـذم تا ترا بگیرم دست
نیّتِ نیكِ تست كامذ پیش می رسـانذ ترا بخـانهٔ خویش
دستِ خوذرا بمن ده از سرِ پای دیذه برهم ببند وباز گشـای
429 چونك ماهان سلامِ خضر شنیذ تشـنه بُذ آبِ زندگانی دیذ
دستِ خوذ را سبك بدستش داذ دیذه در بست ودر زمان بگشاذ
دیذ خوذ را دران سلامتگاه كاوّلش دیو برده بوذ زراه
432 باغ را در گشاذ وكرد شـتاب سوی مصر آمذ از دیارِ خراب
دیذ یارانِ خویش را خاموش هر یك از سوگواری ازرق‌پوش
هرچ زاغاز بوذ تا فرجـام گفت با دوستانِ خویش تمام
435 با وی آن دوستان كه خو كردند دیذ كازرق زبهرِ او كردند
[شستشان وازرق زسنگ نرفت ازرق بسته بوذ رنگ نرفت]
با همه در موافقت كوشـیذ ازرق راست كرد ودر پوشـیذ
438 رنگِ ازرق برو قرار گرفت چون فلك رنگِ روزگار گرفت
ازرق آنست كاسمانِ بلند خوشتر از رنگِ او نیافت پرند
هر كه همرنگِ آسمان گردذ آفتـابش بقرصِ خوان گردذ
441 [گلِ ازرق كه آن حساب كنند قرصه از قرصِ آفتاب كنند]
هر سـوی كافتـاب سر دارذ گلِ ازرق درو نظر دارذ
لا جرم هر گلی كه ازرق هست خوانذش هندو آفتـاب‌پرست
444 قصّـه چون گفت ماهِ زیباچهر در كـنارش گرفت شاه بمهر

428b درهم Li | 429b بوذ Pe Le Bb | تشنهٔ آب Li | 430b ویكزمان p Le | 431b برده بوذ دیو Pa Le بوذ برده دیو O | 432a گشاذ : نشاند p | 433a یاران : از p | 434a بوذ : دیذ p Le رفت Li | انجام p Le | 435a آن : بازار p | 436 om. p Bb | a و om. B Pe | 441 om. p Le Bb | 444b گرفت : كشیذ Li

(37)

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبذ صندلی
وحکایت کردن دختر ملك اقلیم ششم

روزِ پنجشنبه است روزی خوب   وز سعادت بمشتری منسوب
چون دمِ صبح گشت نافه‌گشای   عودرا سوخت خاكِ صندل سای
3 بر نموذارِ خاكِ صندل‌فام   صندلی کرد شاه جامه وجام
آمذ از گنبذِ کبوذ برون   شذ بگنبذ سرای صندل‌گون
[باذه‌خور شذ زدستِ لعبتِ چین   وابِ کوثر زدستِ حور العین
6 تا شب از راهِ خرّمی مَی خورد   وز مَیِ خورده خرّمی می کرد
صدفِ آنِ محیطِ کحلی‌رنگ   چون بر آموذ دُر بکامِ نهنگ]
شاه ازان تنگ‌چشمِ چین پرورد   خواست کز خاطرش فشاند گرد
9 بانوی چین زجبهه چین بگشاذ   وز رطب جوی انگبین بگشاذ
گفت کای زنده از تو جان وجهان   برترین پاذشاهِ پاذشهان
بیشتر زانك ریگ در صحراست   سنگ در کوه وآب در دریاست
12 عمر باذت که هست بختت یار   باذی از عمر وبخت برخوردار
ای چو خورشیذ روشنایی‌بخش   پاذشا بلك پاذشایی‌بخش
من خوذ اندیشناك پیوسته   زین زبانِ شکسته وبسته
15 [وانگهی پیشِ راحِ ریحانی   کرد باید سکاهن‌افشانی]

2b ساخت B Pe Li | 3b كرد p Le Bb كرده B Pe Li | 5-7 om. p | 7a اين Li Bb |
مينارنك Li | 8a تنگ چشم : نوبهار Li | جان : چين Le | b نشاند Le Bb |
9a زچهره p Le Bb | 10a اى p Le | از تو زنده p Le | جان وجهان B Pe Li
جان جهان p Le | 12b بخت وعمر B | 13b پاذشاهى وپاذشاهى بخش B | 14 om. Le |
b وين Pe | شكستهٔ p | بر : و Pe | 15 om. p Le | b همى سخن‌رانى Li

لیك چون شه نشاطِ جان خواهذ — وز پیِ خنده زعفران خواهذ
کزمژی‌را خریطه بگشایم — خندهٔ در نشاطش افزایم
چون دعا کرد ماهِ مهرپرست — شاه‌را داذ بوسهٔ بر دست

حکایت خیر وشر

گفت وقتی زشهرِ خوذ دو جوان — سوی شهری دگر شذند روان
هر یکی در جوالِ گوشهٔ خویش — کرده ترتیب راه‌توشهٔ خویش
نامِ این خیر ونامِ آن شر بوذ — فعلِ هر یك بنام درخور بوذ
چون بریذند روزکی دو سه راه — توشه‌را که داشتند نگاه
خیر می خورد وشر نگه می‌داشت — غلّه این می دروذ وآن می کاشت
تا رسیذند هر دو دوشادوش — به بیابانی از بخار بجوش
کورهٔ چونِ تنورِ آتش گرم — کاهن از وی چو موم گشتی نرم
گرم‌سیری زخشك ساریِ بوم — کرده باذِ شمال را بسموم
شر خبر داشت کان زمینِ خراب — دوریی دارذ ونذارذ آب
مَشکی از آب کرد پنهان پر — در خریطه نگاه داشت چو دُر
خیر فارغ که آب در راهست — بی خبر کاب نیست آن چاهست
در بیابانِ گرم وراهِ دراز — هر دو می تاختند با تگ وتاز

---

16 om. Le Bb | 17 om. Le | p statt dessen:

کویم ارزانك دلپذیر آیذ — در دل شاه جای‌گیر آیذ

b نشاطش Bb نشاط Pe N نشاطت B Li | 18b بوسه داذ p Le | بر سر دست Li Bb
بر کف دست p Le | 20a جوار Pe Li | 21a این : آن p Le | آن : این p Le | 23 om. Le |
b این غله p Bb | 24a از بن کوش p Le | b به B Pe Se Si R N در p Le Li Se |
25a آتش : از آتش Pe Li Si | b کردذ B | 26 om. Le | b چو سموم p |
28a خیکی p Le | b در جوالش p Le | 29b آن : وان Pe در B N از Le |
30a وراه : دور Le | دراز : خراب B Pe N | b هر دوان O Le | با : در p Le | وتاب B Pe N

چون بگرمی شذند روزی هفت   آبِ شر ماند وآبِ خیر برفت
شر که آن آب‌را زخیر نهفت   با وی از خیر وشر حدیث نگفت
33 خیر چون دیذ کو زگوهرِ بذ   دارذ آبی در آبگینهٔ خوذ
وقت وقت آن رفیق پنهانی   می خورذ چون رحیقِ ریحانی
گرچ در تابِ تشنگی می سوخت   لب بدندان زلابه بر می دوخت
36 تشنه در آبِ او نظر می کرد   آبِ دندانی از جگر می خورد
تا بحدّی که خشك شذ جگرش   باز ماند از گشاذگی نظرش
[پس وپیشین میانِ هر دو نماز   تشنه ماند از شکیب وطاقت باز]
39 داشت باخوذ دو لعلِ آتش‌رنگ   آب دارنده وایشان در سنگ
می چکیذ آب ازان دو لعلِ نهان   آبِ دیده ولی نه آبِ دهان
حالی آن لعلِ آبدار گشاذ   پیشِ آن ریگِ آبدار نهاذ
42 گفت مُردم زتشنگی دریاب   آتشم را بکُش بلختی آب
شربتی آب ازان زلالِ چو نوش   یا بهمّت بخش یا بفروش
این دو گوهر در آبِ خویش انداز   گوهرم را بآبِ خوذ بنواز
45 شر که خشمِ خذای باذ برو   نامِ خوذ را ورق گشاذ برو
گفت کز سنگ چشمه بر متراش   فارغم زین فریب فارغ باش
می دهی گوهرم بویرانی   تا بآباذ شهرِ بستانی
48 [چه حریفم که این فریب خورم   من زدیو آدمی فریب ترم

31a رسیذ روز بتفت p Le | 35b ودندان O Le | در : بر Le | 37a خشك : تشنه p Le | b (O بر) کشت کیتی سیاه در p Le | 38 om. p Le | a پس وپیشین Bb پس پیشین B Pe Li Si N پس به پیشین Sa R | 39a لعل رمانی p Le | b آبدار ومربع وکانی p | Bb آبخوار : آبدار Le | 40a لعل : نقد p Le | 41b آب داذه مربع کانی Li | حساب : فریب p Le Bb | b چشمهٔ متراش p Le | 46a یا بمن بخش یا بمن 43b تا دهم آب وباز Pe | 48-49 om. p Le 47b

نرسد وقتِ چاره‌سازیِ من | مهرهٔ تو بحقّه بازیِ من]
صذ هزاران چنین فسون وفریب | کرده ام ـ از مقامری بشکیب
[نگذارم که آبِ من بخوری | چون بشهر آیی آبِ من ببری] 51
آن گهر چون ستانم از تو براز | کز منش عاقبت ستانی باز
گهری بایذم که نتوانی | کز منش هیچ گونه بستانی
گفت خیر آن چه گوهرست بگوی | تا سپارم بدستِ گوهرجوی 54
گفت شر آن دو گوهرِ بصرست | کین ازان آن ازین عزیزترست
چشمهارا بمن فروش بآب | گر نه زین آب خورد روی بتاب
خیر گفت از خذا نداری شرم | کابِ سردم دهی بآتشِ گرم 57
چشمه گیرم که خوش گوار بوَذ | چشم کندن بگو چه کار بوَذ
چون من از چشمِ خوذ شوم درویش | چشمه گر صذ بوَذ چه سوذ ار بیش
[چشم داذن زبهرِ چشمهٔ نوش | چون توان ـ آب را بزر بفروش] 60
لعل بستان وآنچ دارم چیز | بدهم خط بذانچ دارم نیز
بخذای جهان خورم سوگند | که بذین داوری شوم خرسند
[چشم بگذار بر من ای سره مرد | سرد مهری مکن بآبی سرد] 63
گفت شر کین سخن فسانه بوَذ | تشنه‌را زین بسی بهانه بوَذ
خیر در کارِ خویش خیره بماند | آبِ چشمی برآبِ چشمه فشاند

50a فسوس B Li | b زین : از p Le | 51 om. p Le | 52a این p Le |
53a کوهری p Le Bb | 54a خیر کفت p Le | این B Pe | 55 om. Pe | a شر بکفت Le |
آن : کان B O N | b وان B | کان ازین این ازان p | 56b گرنه : ورنه B Pa | رو بر تاب Li |
58b بگو : درو Pa | بذو O Le | 60 om. p Le | 61b ور رضایت بوذ دهم خط نیز p Le |
63 om. p Le | 64 p Le add:

چشم خواهم کهر ندارذ سوذ | کین کهر بیش ازان تواند بوذ

65b چشمی : چشمش p

66 دیذ کز تشنگی بخواهذ مرد جان ازین بار ازان نخواهذ برد
[دلِ گرمش بآبِ سرد فریفت تشنهٔ کو کز آبِ سرد شکیفت]
گفت بر خیز تیغ ودشنه بیار شربتی آب سوی تشنه بیار
69 دیذهٔ آتشینِ من بر کش آتشم را بکُش بآبی خوش
ظن چنان برد کز چنان تسلیم یابذ امیذواری از پسِ بیم
شر که آن دیذ دشنه باز گشاذ پیشِ آن خاكِ تشنه رفت چو باذ
72 در چراغِ دو چشمِ او زذ تیغ نامذش کشتنِ چراغ دریغ
نرگسی را بتیغ گلگون کرد گوهری را زتاج بیرون کرد
چشمِ تشنه چو کرده بوذ تباه آب ناداذه کرد همّتِ راه
75 جامه ورخت و گوهرش بر داشت مردِ بی دیذه را تهی بگذاشت
خیر چون رفته بوذ شر زبرش نبذ آگاهی زخیر وشرش
بر سرِ خون وخاك می غلتیذ به که چشمش نبُذ که خوذ را دیذ
78 [حالِ خوذ گر بچشمِ خوذ دیذی مردهٔ زان چنان بترسیذی]
بوذ کُردی زمهترانِ بزرگ گلهٔ داشت دور از آفتِ گرگ
چارپایانِ خوب نیز بسی کان چنان چارپا نداشت کسی
81 [خانهٔ هفت هشت با او خویش او توانگر بُذ آن دگر درویش]
کُردِ صحرانشینِ کوه نورد چون بیابانیان بیابان گرد
از برای علف بصحرا گشت گله را می چراند دشت بدشت

---

66 b جان شرین ازین p Le | بار ازان : جایکه Bb | 67 om. p Le | 68a تیغ و :
| B Pe Li آتشی خوش Bb آتش من p Le آتشم را b | p Le نازنین 69a | B N کارد
70a برد : بوذ p | 73a نرکسش p Le Bb | b کوهرش Bb | 74b براه شذ روانه B |
75b تهی : بغم p Le | 77b ندیذ بچشم چنان کس بلایی p Le | 78 om. p Le |
b: مردی از غم چنان Bb | 79b کله ی داشت Le | 80b نداشت : ندیذ Le Bb | 81 om. p Le

84 هر کجا دیدی آب خورد وگیاه کردی آنجا دو هفته منزلگاه
[چون علف خورد جای را می ماند گله بر جانب دگر می راند]
از قضارا دران دو روز دلیر پنجه آنجا گشاده بوذ چو شیر
87 کرد را بوذ دختری بجمال لعبتی ترك چشم هندو خال
سروی آب از رگ جگر خورده نازنینی بناز پرورده
[رسن زلف تا بدامن بیش کرده مه‌را رسن بگردن خویش
90 جعد بر جعد چون بنفشهٔ باغ بسیاهی سیه‌تر از پر زاغ
سحر غمزه‌ش که بوذ ازافسون مست بر فریب زمانه یافته دست
خلق ازان سحر بابلی کردن دل نهاذه ببابلی خوردن
93 شب زخالش سواد یافته بوذ مه زتابندگیش تافته بوذ
تنگی پستهٔ شکرشکنش بوسه‌را راه بسته بر دهنش]
آن خرامنده ماه خرگاهی شذ طلبکار آب چون ماهی
96 خانی سرد بوذ دور از راه بوذ ازان خانی آب آن بنگاه
کوزه پر کرد از آب آن خانی تا برذ سوی خانه پنهانی
نالهٔ ناگهان شنیذ زدور کامذ از زخم خوردهٔ رنجور
99 بر پی ناله شذ چو ناله شنیذ خفته در خاك وخون جوانی دیذ
دست وپایی زدرد می افشاند در تضرّع خذایرا می خواند
نازنین را زسر برون شذ ناز پیش آن زخم خورده رفت فراز

84a دیذ mss. | هر کجا آب (کاب Le Bb) یافتی وکیاه p Le | b کرد La Le | 85 om. p Le | 86a قضای ازل دو I | دلیر : نه دیر p Le Bb | 89-94 om. p Le | 92b ببابلی : به بیدلی La Bb | کردن B Pe R N Bb خوردن Li | 96a چشمهٔ p Le | b بوذ ازان چشمه آب (آب چشمه Le) تا بنکاه p Le | 97a مشك پر کرده زاب Le | 99a پی بانك p Le | b خفته p Le R Se Bb خسته B Pe Li Sa Si

102 گفت وَیحَك چه کس توانی بوذ   این چنین خاکسار وخون آلوذ
این ستم بر جوانی تو که کرد   وین چنین زینهار با تو که خورد
خیر گفت ای فرشتهٔ فلکی   گر پری زادهٔ وگر ملکی
105 کار من طرفه بازیی دارذ   قصهٔ من درازیی دارذ
آب گر نیست رَو که من مُردم   ور یکی قطره هست جان بردم
ساقی نوش لب کلیذ نجات   داذش آبی بلطف آب حیات
108 تشنهٔ گرم‌دل زشربت سرد   خورد بر قدر آنک شایذ خورد
زنده شذ جان پژمریذهٔ او   شاذ گشت آن چراغ دیذهٔ او
دیذهٔ را که کنده بوذ زجای   درهم افگند وبرد نام خذای
111 گر خراشیذه شذ سپیذی توز   مقله در پیله مانده بوذ هنوز
آن قدر دیذ زور در پایش   که بر انگیخت شایذ از جایش
پیه در چشم او نهاذ وببست   وز سر مردمی گرفتش دست
114 کرد جهدی تمام تا برخاست   قایدش گشت وبرد بر ره راست
تا بذانجا که بوذ بنگهِ او   مردِ بی‌دیذه گشت همرهِ او
چاکری را که اهل خانه شمرد   دستِ اورا بدستِ او بسپرد
117 گفت آهسته تا نرنجانی   بر درِ ما برش بآسانی

102a ویحك : آیا p Le | توانذ O Le | b کین چنین خاکسار خون آلوذ Le |
104b پری : ملك p Le | 105 p Bb add:

مردم از تشنگی وبی آبی   تشنه را جهد کن که دریابی

109a پژمریذه : سر بریذه p Le | 110a بوذ : دیذ p Bb | 111-114 om. Le |
111a توز : نور p روز Sa R | b مقله در پیله B Pe Li R Sa N پیه در مقله La Si Bb
پیه در حدقه p | هنوز : زدور p | 113a پیه B Pe Li خرقه p Le | 114-115 p Le:

خیر را برد تا بنگه خویش   مهربانی نموذ از حد بیش

114b بر : تا Li | 115b کشته Pe N | 117a کاهسته Le

خویشتن رفت پیشِ ماذر زوذ سرگذشتی که بوذ باز نموذ
گفت ماذر چرا رها کردی کامذی با خوذش نیاوردی
120 تا مگر چارهٔ نموذه شذی کاندکی راحتش فزوذه شذی
گفت کاوردم ار بجان برسذ چشم دارم که این زمان برسذ
جاکری کو بخانه راه آورد خسته‌را سوی خوابگاه آورد
123 جای کردند وخوان نهاذندش شوربا وکباب داذندش
مردِ گرمی رسیذه با دمِ سرد خورد لختی وسر نهاذ بدرد
کُرد کامذ شبانگه از صحرا تا خورذ آنچ بشکنذ صفرا
126 دیذ چیزی که آن نه عادت بوذ جوشِ صفراش ازان زیادت بوذ
بی هشی خسته دیذ افتاذه چون کسی زخم‌خورده جان داذه
گفت کین شخصِ ناتوان زکجاست وین چنین ناتوان وخسته چراست
129 [آنچ بر وی گذشته بوذ نخست کس ندانست شرحِ آن بدرست]
قصهٔ چشم کندنش گفتند که بالماس جزع را سفتند
کُرد چون دیذ کان جگرخسته شذ زبی دیذهٔ نظر بسته
132 گفت کز شاخِ آن درختِ بلند باز بایست کرد برگی چند
کوفتن برگ وآب ازو ستذن سوذن آنجا وتاب ازو ستذن

118a پیش : نزد PeN | b بوذ : دیذ p Le | 121a آوردم p Li | 122b خوابگاه p Le | بارگاه B Pe N جایگاه Li | 123a داذندش وخورد p Le | b نهاذندش وچیزها مسند p Le | 124a دم p Le Sa Si Bb دل B Pe Li Se | 125-126 p Le:

کذخذا کرد چون زدشت آمذ در روزیش سرگذشت آمذ

127a خسته دیذ p Le | 128b این p Le Bb | 129 om. p Le | 130b را : او p Le | 131b بی دیذگان (شذه Le) شذ چو p Le | 132-133 p Le:

گفت دانم یکی درخت بلند آورم زان درخت برگی چند
کوم (کیرم Le) آن برك وآب بنشانم سایم آنجا وتاب بستانم (بنشانم Le)

133a آبرا کوفتن Pe

[گر چنین مرهمی گرفتی ساز — یافتی دیده روشنایی باز]
رخنهٔ دیده گرچ باشذ سخت — به شوذ زابِ آن دو برگِ درخت
[پس نشان داذ کان درخت کجاست — گفت ازان آبخور که خانیِ ماست
هست رُسته کهن درختی نغز — کز نسیمش گشاذه گردذ مغز
ساقش از بیخ بر کشیذه دو شاخ — دوریی درمیانِ هر دو فراخ
برگِ یك شاخ ازو چو حلّهٔ حور — دیدهٔ رفته‌را در آرذ نور
برگِ شاخِ دگر چو آبِ حیات — صرعیانرا دهذ زصرع نجات]
چو زگرد آن شنیذ دخترِ کُرد — دل بتدبیرِ آن علاج سپرد
لابها کرد وز پذر در خواست — تا کنذ برگِ بی‌نوایی راست
کُرد چون دیذ لابه کردنِ سخت — راه برداشت ورفت سوی درخت
باز کرد از درخت مشتی برگ — نوش‌داروی خستگان از مرگ
آمذ آورد نازنین بر داشت — کوفت چندانك مغز باز گذاشت
کرد صافی چنانك دُرد نماند — در نظرگاهِ دردمند فشاند
دارو ودیذه را بهم در بست — خسته از درد ساعتی بنشست
دیذه بر بختِ کارساز نهاذ — سر ببالینِ تخت باز نهاذ
بوذ تا پنج روز بسته سرش — وان طلاها نهاذه بر نظرش
روزِ پنجم خلاص داذندش — دارو از دیذه بر گشاذندش
چشمِ از دست رفته گشته درست — شذ بعَیْنِه چنانك بوذ نخست

134a om. p Le | 136-140 om. p Le | 136a داذ B Pe Bb جست Li | Bb پایش Li شاخش : ساقش 138a | La پس : گفت b | B دو برك : درخت Li راه را بر گرفت b | Pe کاری : کردن 143a | p Le این سخن چون شنیذ 141a | p راه بکرفت ورفت و om. B Bb | 145a ونازنین Le | 146 om. Pe N | Le داروی دیذه 147a | Le نشاند p Li افشاند b | p Le صافی وهیچ درد a | p Le دیذها : دیذه بر | B و : از 150b | B Pe Li Bb چون دیذ p Le از درد b

مردِ بی‌دیذه برگشاذ نظر   چون دو نرگس که بشگفذ بسحر
خیر کان خیر دیذ برد سپاس   کز رمد رسته شذ چو گاوِ خراس 153
اهلِ خانه زرنجِ دل رستند   دل گشاذند وروی بر بستند
از بسی رنجها که بر وی برد   مهربان گشته بوذ دخترِ کُرد
چون دو نرگس گشاذ سروِ بلند   درجِ گوهر گشاذه گشت زبند 156
مهربان‌تر شذ آن پری‌زاذه   بر جمالِ جوانِ آزاذه
خیر نیز از لُطف‌رسانیِ او   مهربان شذ زمهربانیِ او
گرچ رویش ندیذه بوذ تمام   دیذه بوذش بوقتِ خیز وخرام 159
لفظِ شیرینِ او شنیذه بسی   لُطفِ دستش بذو رسیذه بسی
دل درو بسته بوذ وان دلبند   هم درو بسته دل زهی پیوند
خیر با کُردِ پیر هر سحری   بستی از راهِ چاکری کمری 162
بشتربانی وگله داری   کردی آهستگی وهشیاری
از گله دور کردی آفتِ گرگ   داشتی پاس جمله خرد وبزرگ
کُردِ صحرارو بیابانی   چون ازو یافت آن تن‌آسانی 165
بتولّای خوذ عزیزش کرد   حاکمِ خان ومان وچیزش کرد
خیر چون شذ بخانه درگستاخ   قصّهٔ جست وجوی گشت فراخ
باز جستند حالِ دیذهٔ او   کز که بوذ آن ستم رسیذهٔ او 168
— خیر ازیشان حدیثِ شر نهفت   هرچ بوذش زخیر وشر همه گفت

: وروی b | Le زدرد دل 154a | p Le داذ یزدان زخوش دلیش اساس (Le شناس) 153b
| p Le مهربان‌شذ زمهربانی کرد 155b | Si p Pe Le در B Li Sa Se Bb بر | N Pe ومهر p Le ودیذه
| p Le خفت : خیز 159b | Pa مهربازی b | Pa لطیف سازی O لطیف سانی 158a
| p Le خیر هم بسته | Li وین : هم b | p Pe Le Li Bb آن B La وان | Le برو 161a
| p Le جمله پاس 164b | B Pe کرد 163b | Le بسته b | B Bb پیر کرد 162a
Bb را p Le خوذ : شر 169a | B N به او 168b | p Le کرد : گشت 167b

قصّهٔ گوهر وخریدن آب | کاتش تشنگیش کرد کباب

171 وانك از دیده گوهرش بر کند | بدگر گوهرش رساند گزند

این گهر سفت وان گهر بر داشت | واب ناداده تشنه را بگذاشت

کرد کان داستان شنید زخیر | روی بر خاك زد چو راهب دیر

174 [کان چنان تند باد بی اجلی | نرساند آن شکوفه را خللی]

چون شنیدند کان فرشته سرشت | چه بلا دید ازان زبانی زشت

خیرش از نام گشت نامی تر | شد بریشان زجان گرامی تر

177 داشتندش چنانك باید داشت | نازنین خدمتش بکس نگذاشت

روی بسته پرستشی می کرد | آب می داد واتشی می خورد

خیر یکباره دل بدو بسپرد | از وی آن جان که باز یافت نبرد

180 کرد بر یاد آن گرامی دُر | خدمت گاو وگوسپند وشتر

گفت ممکن نشد که این دلبند | با چو من مفلسی کند پیوند

دختری را بدین جمال وکمال | نتوان یافت بی خزینه ومال

183 من که نانشان خورم بدرویشی | کی نهم چشم بر خویشی

به ازان نیست کز چنین خطری | زیرکانه بر آورم سفری

چون برین قصّه هفتهٔ بگذشت | شام گاهی بخانه رفت زدشت

186 دل زتیمار آن عروس برنج | چون گدایی نشسته بر سر گنج

170b خراب Li | 171a بر کند (Bb تا) چون (Le هاش) وانك شر دیده خواست
p Le Bb | 172a سفت : کند p Le | وان دگر Li | b آب p Le Bb | 173 om. Pe N |
174 om. p Le | a کان : کز B Li N | b این Pe Li N Bb | 176a خیرش Sa
خیر Li R قدرش p Le فرخ B Pe Se N | از نام : ازان نام Li R از باغ Sa |
زرخش نام گشت Si | 180b گوسپند وگاو p Le | 182a را : خوش B | بذان Li |
b خزانه Li | نتوان برد جز بملك ومال p Le Bb | 183a من کز ایشان B Pe Li |
b چون : کی O | 184a چنان B | 185a بدین B N | b از دشت O

تشنه بوذ وبرابرِ آبِ زلال　　تشنه‌تر زانك بوذ اوّل حال
آن شب از رخنهٔ که داشت دلش　　زابِ دیذه شکوفه کرد گلش
گفت با کُرد کای غریب‌نواز　　از غریبان بسی کشیذی ناز 189
نورِ چشمم بنانهاذهٔ تست　　دل وجان هر دو باز داذهٔ تست
چون بنان‌ریزهٔ تو پروردم　　نعمت از خوانِ تو بسی خوردم
داغِ تو برتر از جبینِ منست　　شُکرِ تو بیش از آفرینِ منست 192
گر بجویی درون وبیرونم　　بوی خوانِ تو آیذ از خونم
[خوانِ بر سر برین ندارم دست　　سر بر خوان اگر بخواهی هست]
بیش ازین میهمان نشایذ بوذ　　نمکی بر جگر نشایذ سوذ 195
بر قیاسِ نواله‌خواریِ تو　　نایذ از من سپاس‌داریِ تو
مگرم هم بفضلِ خویش خذای　　دهذ آنچ آورم حقِ تو بجای
گرچ تیمار یابم از دوری　　خواهم از خدمتِ تو دستوری 198
دیرگاهست کز ولایتِ خویش　　دورم از کار واز کفایتِ خویش
عزم دارم که بامداذ بگاه　　سوی خانه کنم عزیمتِ راه
گر بصورت جذا شوم زبرت　　نبرَذ همّتم زخاکِ درت 201
چشم دارم بچون تو چشمهٔ نور　　که زدوری دلم نداری دور
همّتم را گشاذه‌بال کنی　　وانچ خوردم مرا حلال کنی
چون سخن‌گو سخن باخر برد　　در زذ آتش بخیل‌خانهٔ کُرد 204

187a تشنهٔ در برابر Le | تشنه ودر برابر Bb | 191a بنان p Le Bb | بخوان B Pe Li |
194 om. p Pe Li | a برین : بری Pe | 195 om. Pa | b نبایذ B Le |
نشایذ بوذ : مکس خوان ونان (Le نان وخوان) O Le | 197b-199a om. Bb |
199b وز B Pe | 201b نبرم Le | 202b کز درون p La Le Bb | 203a همتم را :
مرغ جانم p Le | 204b آتشی زد p Le

گریهٔ کُردی‌ازمیان برخاست   های هایی فتاذ در چپ وراست
کُرد گریان وکُرد زاده بتر   مغزها خشك ودیذها شـذه تر
207 از پس گریه سر فرو بردند   گفتی آبی بذند کافسردند
سر بر آورد کُرد روشن‌رای   کرد خالی ز پیشکاران جای
گفت با خیر کای جوان بهوش   زیرك وخوب ومهربان وخموش
210 رفته گیرت بشهر خوذ باری   خورده از همرهی دگر خاری
نعمت وناز وکامگاری هست   بر همه نیك وبذ تو داری دست
نیك مردان بیذ عنان ندهند   دوسـتانرا بدشمنان ندهند
213 جز یکی دختر عزیز مرا   نیست وبسـیار هست چیز مرا
دختر مهربان خدمت دوست   زشت باشذ که گویمش نه‌نکوست
گرچ درنافه مشك هست نهان   آشکاراست بوی او بجهان
216 گر نهی دل بما ودخـتر ما   هستی از جان عزیزتر برِ ما
بر چنین دختری بآزاذی   اختیـارت کنم بداماذی
وانچ دارم زگوسـپند وشـتر   دهمت تا زمایه گردی پر
219 من میان شما بنعمت وناز   می زیم تا رسـذ رحیـل فراز
خیر کین دلخوشی شـنیذ زکُرد   سجدهٔ آن چنانك بایذ برد

205a کرد و La | کریه کردی ازان میان Pe | b های‌هایی p B های وهوی Pe Le Li Bb | Pe همه : شـذه 206b | از : در p Le Li Bb | بر آمد : فتاذ p Le Bb | 207a از بسی Pa Le N | b کوبی Le Bb | بدیذه بفشردند Le | 209a خموش : بهوش p Le | بایکه : نیك وبذ Pe N Bb | b وبهوش Pe N Bb | 211a وکامرانی B Pe | b Le Li نیکوست : نه‌نکوست Le | b وخدمت 214a | 214-215 om. B | 213b و om. B | pLe | b اختیار منی p Le | 217a بچنین Pe Le | 215a هست مشك Pe | چه نکوست p | سجده برد b | ماجرا : دلخوشی p Le | 220a هرچ p Le Bb | آنچ Pe Li 218a شایذ Li Bb دانی O Le

چون بذین خرّمی سخن گفتند　　　از سرِ ناز ودلخوشی خفتند

صبحِ هارون‌صفت چو بست کمر　　　مرغ نالیذ چون جلاجلِ زر 222

از سرِ طالعِ همایونِ بخت　　　رفت سلطانِ مشرقی بر تخت

کرد خوش‌دل زخوابگه برخاست　　　کرد کارِ نکاح کردن راست

بنکاحی که اصلِ پیوندست　　　تخمِ اولاد ازو برومندست 225

دخترِ خویش را سپرد بخیر　　　زهره را داذ با عطارد سیر

تشنهٔ مرده آبِ حیوان یافت　　　نورِ خورشیذ بر شکوفه بتافت

ساقیِ نوش‌لب بتشنهٔ خویش　　　شربتی داذ از آبِ کوثر بیش 228

اوّلش گرچ آبِ خانی داذ　　　آخرش آبِ زندگانی داذ

شاذمان زیستند هر دو بهم　　　زانچ بایذ نبوذ چیزی کم

عهدِ پیشینه یاذ می کردند　　　وانچ‌شان بوذ شاذ می خوردند 231

کرد هر مایهٔ که با خوذ داشت　　　بر گران‌مایگانِ خوذ بگذاشت

تا چنان شذ که ملك ومال ورمه　　　بسوی خیر باز گشت همه

چون ازان مرغزارِ آب ودرخت　　　بر گرفتند سوی صحرا رخت 234

خیر شذ زان درختِ صندل‌بوی　　　که ازو جانش گشت درمان‌جوی

نه زیك شاخ کز ستونِ دو شاخ　　　چیذ بسیار برگهای فراخ

---

221 p Le: چون سخنها بذین خوشی کفتند　　از سر لابه وکشی خفتند
222a p Le صبح صادق ببسته بوذ کمر | 223b مشرق La Bb مشتری B Pe Li |
224a p Le شاه خورشیذ رفت بر سر تخت | 224b کردن : بستن p دختر Le | 225a اصل : راه p Le |
b اولاد : اقبال p Le | 226a خویشتن Pe N | 227b شناقت B Bb شرط Bb |
b کوثر : حیوان Pe Le | 228a بتشنهٔ : بهمسر p Le ترك سر کرده بوذ تا جان یافت p Le |
231a عهد : غم Le | b آنچ B Pe | شکر کردند وشاذ p Le | 233a ملك ومال :
خان ومان p Le | 234a وآب Pe Le | 235b جانش : کرد Pa خیر O خلق Bb |
بوذ : گشت p

237 آن یکی بذ علاجِ صرع تمام   وان دگر خوذ دوای دیذه بنام
کرد ازان برگها دو انبان پر   تعبیه در میانِ بارِ شتر
با کس احوالِ برگ باز نگفت   آن دوارا زدیذه داشت نهفت
240 تا بشهری شتافتند زراه   که درو صرع داشت دخترِ شاه
گرچ بسیار چاره می کردند   به نمی شذ دریغ می خوردند
هر بزشکی که بوذ دانش‌بهر   آمذه بر امیذِ شهر بشهر
243 تا برند از طریقِ چاره‌گری   آفتِ دیو را زپیشِ پری
پاذشه شرط کرده بوذ نخست   که هر آن کو کنذ علاج درست
دختر اورا دهم باآزاذی   ارجمندش کنم بداماذی
246 وانک بیند جمالِ این دختر   نکنذ چاره‌سازیِ درخور
بر وی از تیغ ترکتاز کنم   سرش از تن بتیغ باز کنم
بی دوایی که دیذ آن بیمار   گشت چندان بزشک در تیمار
249 سربریذه شذه هزار طبیب   چه زشهری چه مردمانِ غریب
این سخن گشت در ولایت فاش   لیك هر یك باآرزوی معاش
سرِ خوذ را بباذ بر می داذ   در پیِ خونِ خویش می افتاذ
252 خیر کز مردم این سخن بشنیذ   آن خلل را خلاص با خوذ دیذ

237 nach 238 p Le Bb | a زان p Le | بر : بذ p Le Bb | 239a احوال : آن راز Pe N |
b وان p Pe Le N | 240a از راه Le Li | 241b شد دوا بسی کردند p Le |
242a بزشکی : طبیبی p Le | 243 p Le add:

همه بیچاره کشت در کارش   دیو سودا زبون باآزارش

244a پاذشا p Bb | 245b وارجمندش p Le Bb | 248a این Pe | b چندین Pe Li Bb | p Le:

هرکه می دیذ روی آن بیمار   خوار وسرکشته بوذ ازان تیمار

249b زشهر وچه مردمان Le | 251a بباذ می داذند Le N | b خویش افتاذند Le N |
252a خبر آن مردم p مردمان خبر Le | b خلاص : علاج N | با صرع رنج داروی p Le

کس فرستاذ وپاذشه را گفت   کز ره این خار می توانم رُفت
ببرم رنج او بفضل خذای   واورم با تو شرط خویش بجای
255 لیك شرط آن بوَذ بدستوری   کز طمع هست بنده را دوری
این دوارا که رای خواهم کرد   از برای خذای خواهم کرد
تا خذایم بوقت پیروزی   کنذ اسباب این غرض روزی
258 چونك پیغام او رسیذ بشاه   شاه داذش بدستبوسی راه
خیر شذ خدمتی بواجب کرد   شاه پرسیذ وگفت کای سره مرد
چیست نام تو گفت نام خیر   کاخترم داذ از سعادت سیر
261 شاه نامش خجسته دیذ بفال   گفت کای خیرمند چارهسگال
در چنین شغل نیكفرجامت   عاقبت خیر باذ چون نامت
وانگه اورا بمحرمی بسپرد   تا بخلوتسرای دختر برد
264 پیکری دیذ خیر چون خورشیذ   سروی ازباذ صرع گشته چو بیذ
گاوچشمی چو شیر آشفته   شب نیاسوذه روز ناخفته
اندکی برگ ازان خجسته درخت   داشت با خوذ گره برو زذه سخت
267 سوذ وزان سوذه شربتی بر ساخت   سرد وشیرین که تشنهرا بنواخت
داذ تا شاهزاده شربت خورد   وز دماغش فرو نشست آن گرد

253a وپاذشا را p Le Bb | 254b با تو واروم شرط خویش Li | تو شاه شرط بجای p Le |
255 om. Le, p statt dessen :

کز طمع هست بنده را دوری   بر امیذ بهشت وخوش حوری

257a بخت وپیروزی Le | b این غرض : نعمتی p نعمتم Le | 258b بپای بوسی Le | p add:

تا اگر رنج را دوا سازذ   پاذشاهش بلطف بنوازذ

259b و om. Le | وگفتش ای p | 260a گفت چیست تو نام p Le | b داذ : دارذ Li |
261a نامش : نامی B Pe Li | 264a پیکری : دختری Le | b سرو آزاذه گشته همچون بیذ Le |
266b بذو p B | 268b گرد : درد p

رست ازان ولوله که سودا بوذ   خوردن وخفتنش بیکجا بوذ
270 خیر چون دیذ کان شگفته بهار   خفت وایمن شـذ از نهیبِ غبار
شـذ برون از سرای مینوفش   سر سوی خانه کرد با دلِ خوش
وان پری‌رخ سه روز خفته بماند   با پذر حالِ خوذ نگفته بمـاند
273 در سوم روز چونك سر بر داشت   خوردازان‌چیزها که‌درخورداشت
شه که این مژده‌اش بگوش رسیذ   پای بی کفش در سرای دویذ
دخترِ خویش‌را بهوش وبرای   دیذ بر تخت در میـانِ سرای
276 روی بر خاك زذ بدختر گفت   کای بجز عقل کس نیافته جفت
چونی از خسـتگی ورنجوری   کز برت باذ فتنه‌را دوری
دخترِ شرمگین زحشمتِ شـاه   بر خوذ آیینِ شکر داشت نگاه
279 شـاه رفت از سرای‌پرده برون   اندهش کم شـذ ونشـاط فزون
داذ دخـتر بمحرمی پیغـام   تا بگویذ بشـاهِ نیکـو نام
که شـنیذم که در جریدهٔ جهد   پاذشـارا درست باشـذ عهد
282 چون بهنگامِ تیغِ تارکسـای   شرطِ خویش آوریذ شاه بجای
با سری کو بتاج شـذ درخورد   شرطِ خوذرا درست بایذ کرد
تا چو عهدش بوَذ بتیغ درست   بکِه تاج هم نبـاشـذ سست
285 صذ سر از تیغِ تیز یافت گزند   گو یکی سر بشو بتـاج بلنـد

271b خرم وخوش Li | 272b نهفته p Li | 273a سیم p Li سیوم Le |
b در سر p | 274a چو : که p | آن : این Li | سریر شنیذ (بر Le Bb) در p Le Bb |
277 om. Li | b درت p Le Bb رخت La | رنج : فتنه p | 279a شه چو p Le Bb |
از در سرای p Le | افزون b Pe Li Bb | 282b آوریذه Li | شرط خوذرا درست کردی رای Le |
283 om. Le | b عهد : شرط p | 284a چونك : تا چو p Le | به که با تاج b Le |
285b سر بشو بتاج کرد بلند (!) O سر بتاج کرد بلند Pa

آنك زو شذ مرا علاج پذيذ   وز وى اين بندِ بسته يافت كليذ
كارِ اورا بترك نتوان گفت   كز جهانم جز او نباشذ جفت
288 به كه ما دل زعهد نگشاييم   وز چنين عهدهٔ برون آييم
شاه را نيز راى آن بر خاست   كه كنذ عهدِ خويشتن را راست
خيرِ آزاده‌را بحضرتِ شاه   باز جستند ويافتند براه
291 گهرى يافته شمردندش   در زمان نزدِ شاه بردندش
شاه گفت اى بزرگوارِ جهان   رخ چه دارى زبختِ خويش نهان
خلعتِ خاص داذش از تنِ خويش   از يكى مملكت بقيمت بيش
294 بجز اين چند زينتِ دگرش   كمرِ زر حمايلِ گهرش
كِلّه بستند گردِ شهر وسراى   شهريان ساختند شهرآراى
دختر آمذ زطاق گوشهٔ بام   ديذ داماذ را چو ماهِ تمام
297 چابك وسروقدّ وزيبا روى   غاليه‌خط جوانِ مشكين‌موى
برضاى عروس وراى پذر   خير داماذ شذ بكورىِ شر
بر درِ گنج يافت سلطان دست   مهرِ آن حِش درست بوذ شكست
300 عيش ازان پس بكامِ دل مى راند   نقشِ خوبى وخوش دلى مى خواند
شاه را محتشم وزيرى بوذ   خلق را نيك دستگيرى بوذ
دخترى داشت دلرباى شگرف   چهره چون خونِ زاغ برسرِ برف

---

286 om. Pa | a وانك Le | b هم ازين Le | 287b كز : در Le | نشايذ Pa ببايذ Pe Bb |
289 om. Pe N | 291a گهرى p Le گوهرِ B Pe Li | b شاذ تا پيش شاه p Le |
293 تن : بر p Le Li | 295a كله : قبه p Le | b شهر را p Le | 297b جوان :
بهار p Le Bb | ومشكين Li | بوى Le Bb | 299b آن كش Bb | بوذ : كرد Bb | p Le :
بر سر كنج (Le تخت) رفت سلطان وار بوسه مى داذ (Le بوسها داذه) بر رخ دلدار
300b نقش : خط p Le | 302 دلرباى شگرف p Pe N دلرباى وشگرف B Li
چهرهٔ خوب (Le حوب و) Li چشم چون زاغ بوذ وسينه چو برف b | Le دلرباى بزرك
p Le خط نيكو حرف (Le ترك)

303 آفت آبله رسیذه بماه زابله دیذهاش گشته تباه
خواست دستوریی دران دستور که دهذ خیر چشم مه‌را نور
هم بشرطی که شاه کرد نخست کرد مه‌را دوای خیر درست
306 وان دگر نیز گشت با او جفت گوهری بین که چند گوهر سفت
یافت خیر ازنشاط آن سه عروس تاج کسری وتخت کیکاوس
گاه با دختر وزیر نشست برهمه کام خویش یافته دست
309 چشم روشن گهی بدختر شاه کین چوخورشیذ بوذ وان چون ماه
شاذمانه گهی بدختر کرد بسه نرد از جهان ندب می برد
تا چنان شذ که نیکخواهی بخت برساندش بپاذشاهی وتخت
312 ملك آن شهر در شمار گرفت پاذشاهی برو قرار گرفت
از قضا سوی باغ شذ روزی تا کند عیش با دل‌افروزی
شر که در راه بوذ همسفرش گشت سرّ داش قضای سرش
315 با جهوذی معاملت می ساخت خیر دیذ آن جهوذرا بشناخت
گفت کین شخص‌را بوقت فراغ از پس من بیاوریذ بباغ
او سوی باغ رفت وخوش بنشست کرد پیش ایستاذه تیغ بدست

303b زابله کشته p Le | تباء : سیاه Le | 304a دستوری از شه آن p Le دستوری ز شه Bb
Li دسنوریی ازان | b مه : او p Le | 305 بشرط آنك B Li | b بدرست دوای او p Le |
306a آن Le | دگر : صنم p Le Bb | 307b ؛ (Le وتخت وتاج) کمر وتاج وتخت p Le |
310a گهی : دلش p Le | b کز جهان کوی حسن او می برد p Le | p Le Bb add :

از نکو رویی ولطافت و (om. Le) رای در دل خلق شذ مر اورا جای

311 p Le add :

شاه آن ملك از میان بر خاست خیر می کرد کار اورا راست

312a ملك : حکم p Le | شهر : ملك p | B بذو b | 314-317 om. B |
314a که همراه بوذ در p Le Bb | 315b خیر چون دیذ روی او p Le | 316a بوقت فراغ :
بدزد وبداغ p Le Bb

318 شر در آمذ فراخ کرده جبین فارغ از خیر بوسه داذ زمین
گفت خیرش بگو که نام تو چیست ای که خواهذ سر تو بر تو گریست
گفت نامم مبشّر سفری در همه کارنامهٔ هنری
321 خیر گفتا که نام خویش بگوی روی خوذرا بخون خویش بشوی
گفت بیرون ازین ندارم نام خواه تیغم نمای خواهی جام
خیر گفت ای حرام زادهٔ خس هست خونت حلال بر همه کس
324 شرّ خلقی که نام شر داری سیرت از نام خوذ بتر داری
تو نه آنی که با هزار عذاب چشم آن تشنه کندی از پی آب
وان بتر شذ که در چنان تابی بردی آب ونداذیش آبی
327 گوهر چشم وگوهر کمرش هر دو بردی وسوختی جگرش
منم آن تشنهٔ گهر برده بخت من زنده بخت تو مرده
تو مرا کشتی وخذای نکشت مقبل آن کز خذای گیرذ پشت
330 دولتم چون خذا پناهی داذ اینکم تاج وتخت وشاهی داذ
وای بر جان تو که بذ گهری جان بری کردهٔ وجان نبری
شر که در روی خیر دیذ شناخت خویشتن زوذ بر زمین انداخت
333 گفت زنهار اگرچ بذ کردم در بذ من مبین که خوذ کردم
آن نگر کاسمان چابک سیر نام من شر نهاذ ونام تو خیر
گر من آن با تو کرده ام زنخست کایذ از نام چون منی بدرست

319a خیر پرسیذ ازو که نامت چیست p Le | 320b کارنامها p Le | 321b بشوی p Pe Li
مشوی B Le Bb | 324a داری شر p | سیرتت هست هم زنام بتر p |
326a بذ : شذ p Le | 329b آنکو خذاش باشذ Le | 330b تخت وتاج Le |
331a وای بر تو که شر بذ گهری p | 332b خویش را بر سر زمین p Bb
در زمان خویش بر زمین Le | 333a کرچ B | b بذ : خوذ B Pe | هرچ کردم سزای خوذ p
کار مردم نه کار دذ Le | 334b و om. Pe Le Li

336 با من آن کن تو درچنین خطری	کاید از نامِ چون تو ناموری
خیر کان نکته رفت بر یادش	کرد حالی زکشتن آزادش
شر چو از تیغ یافت آزادی	می شد ومی پرید از شادی
339 کُردِ خون‌خواره رفت بر اثرش	تیغ زد وز قفا برید سرش
گفت اگر خیر هست خیراندیش	تو شری جز شرت نیاید پیش
در تنش جست ویافت آن دو گهر	تعبیه کرده در میانِ کمر
342 آمد آورد پیشِ خیر فراز	گفت گوهر بگوهر آمد باز
خیر بوسید وپیشِ او انداخت	گوهری را بگوهری بنواخت
دست بر چشمِ خوذ نهاذ وبگفت	کز تو دارم من این دو گوهرِ جفت
345 آن دو گوهر بدان شد ارزانی	کین دو گوهر بدوست نورانی
چونک شد کارهای خیر بکام	خلق ازو دید خیرهای تمام
چون سعادت بذو سپرد سریر	آهنش نقره شد پلاس حریر
348 [دولت آنجا که راهبر گردذ	خار خرما وخاره زر گردذ
عدل را استوارگاری داذ	مُلك را بر خوذ استواری داذ]
برگهایی کزان درخت آورد	راحتِ رنجهای سخت آورد
351 وقت وقت از برای دفعِ گزند	تاختی سوی آن درختِ بلند
آمذی زیرِ آن درخت فروذ	داذی آن بوم را سلام ودروذ
بر هوای درختِ صندل بوی	جامه‌را کرده بوذ صندل شوی

336a تو : که p Le Li | b آید p Le Li | 337a رفت : داذ p Bb |
339a کرد چون شیر رفت p | b از : وز p Le | قفا : قضا Le Li | 341a در تنش :
لبس او B رخت او p | و om. Pa N | 344a و om. Le | وچه کفت p |
345a آن : این Le Bb | بذان : به وی B | بذوست : بذان شد Le | b ازوست Pa |
346a بکام : تمام Pe Le | b بکام Le | 347b زر شذ و p Le Bb | 348 om. p Le Bb |
349 om. p Le | 352b را : وبر Le

جز بصندل‌خری نکوشیذی　　جامه جز صندلی نپوشیذی 354
صندل آسایش روان دارذ　　بوی صندل نشان جان دارذ
صندل سوذه درد سر ببرذ　　تب زدل تابش از جگر ببرذ
[صندل از رنگ خاك کی عجبست　　صندلی رنگ خاك ازین سببست] 357
ترك چینی چو این حکایت چست　　بزبان شکسته کرد درست
شاه جای از میان جانش کرد　　یعنی از چشم بذ نهانش کرد

(38)

نشستن بهرام روز آذینه در گنبذ سپیذ
وحکایت کردن دختر ملك اقلیم هفتم

روز آذینه کین مقرنس بیذ　　خانه‌را کرد از آفتاب سپیذ
شاه با زیور سپیذ بناز　　شذ سوی گنبذ سپیذ فراز
زهره بر برج پنجم اقلیمش　　پنج نوبت زنان بتسلیمش 3
تا نزذ بر ختن طلایهٔ زنگ　　شه زشاذی نکرد میدان تنگ
چون شب از سرمهٔ فلك‌پرورد　　چشم ماه وستاره روشن کرد
شاه ازان جان‌نواز دل‌داذه　　شب‌نشین سپیذه دم زاذه 6
خواست تا ازصدای گنبذ خویش　　آرذ آواز ارغنونش پیش
پس ازان کافرینی آن دلبند　　خواند بر تاج وبر سریر بلند
وان دعاها که دولت افزایذ　　وان چنان تاج وتخت‌را شایذ 9

---

355 om. O | 356b تابش : آتش Li | 357 om. p Le | a از رنگ : ارزانك B |
p کرد : کفت | 358b بزبانی O Le | Bb خا کی این Li خاکی B Pe N خاك کی
359a جان کردش B Li N | b نهان کردش B Li N

1b جامه را Pe N | 2b فراز : طراز B Pe N براز Bb | 3a زهرهٔ برج B Li
| Le 7b ارغنون به پیش Le | 6a جان : دل Le | 5-6 om. p | La زهره بر اوج Pe N زهره را برج
8a پس : بعد p پیش Le | کافرین Pe Le | b تاج : شاه p Le | آفرین بلند Le | 9a دعایی p Le Bb

حکایت آن شخص که می خواست که در باغ با محبوب عیش کنذ وهر نوبت مانعی مانده شذه

گفت چون شه زبهر طیبت خواست … آنچ از طیبِ چون من آیذ راست
ماذرم گفت واو زنی سره بوذ … پیر زن گرگ باشذ ـ او بره بوذ
12 کاشنایی مرا زهم زاذان … برد مهمان که خانش آباذان
خوانی آراسته نهاذ به پیش … خوردهایی چه گویم از حد بیش
[بره ومرغ وزیربای عراق … گردَهـا وگلیچَهـا ورقاق]
15 چنـد حلوا که آن نبوذش نام … برخی از پسته برخی از باذام
میوَهـایی لطیفِ طبع فریب … از رَیِ انگور واز سپاهان سیب
بگذر از نار ـ نقلِ مستان بوذ … خوذ همه خانه نارِ بستان بوذ
18 [چون باندازه زان خورش خوردیم … بی آهنگِ پرورش کردیم]
در هم آویختیم خنداخنـد … من وچون من فسانه گویی چند
هر کسی سرگذشتی ازخوذ گفت … یکی از طاق ودیگری از جفت
21 آمـذ افسانه تا بسیم بری … شهد در شیر وشیر در شکری
دل‌فریبی که چون سخن گفتی … مرغ وماهی بران سخن خفتی
بر گشاذ از عقیق چشمهٔ نوش … عاشقانه بر آوریذ خروش

10a طینت Li (Pe o. P.) | b طیب چون من B N طینت من La Li طین چون من Pe |
(نمایذ Bb نیایذ Le) طیب من بیایذ p Le Bb | 11a کو : واو Pa Le Bb |
12a آشنایی Le | b خوانش Pe Li جاش B | 13b خوردنیها p Le Bb | 14 om. p Le |
b کلیچها و B کلیچهای Pe Li | 15a آن : خوذ p Le | b برخی : بعضی p Le |
17b خوذ : که p Le Bb | 18 om. p Le | a خوردند Pe N | b کردند Pe N |
19a بهم Le | آویختیم p La Le آویختند Pe آمیختیم B Li | چنداچند B | 21a وامذ B Li |
23a از عقیق او کشاذه Le | b عاشقانرا p Bb

24 گفت شیرین‌سخن جوانی بوذ … کز ظریفی شکرستانی بوذ
عیسیِ گاهِ دانش آموزی … یوسفیِ وقتِ مجلس‌افروزی
آگه از علم واز کفایت نیز … پارساییش بهتر از همه چیز
27 داشت باغی بشکلِ باغِ ارم … باغها گِردِ باغِ او چو حرم
خاکش‌ازبوی‌خوش‌عبیرسرشت … میوهایش چو میوهای بهشت
[همه دل بوذ چون میانهٔ نار … همه گل بوذ بی میانجیِ خار]
30 تیز خاری که در گلستان بوذ … از پیِ چشم‌زخمِ بستان بوذ
آب در زیرِ سروهای جوان … سبزه در گِردِ آبهای روان
مرغ در مرغ بر کشیذه نوا … ارغنون بسته در میانِ هوا
33 [زیرِ سروش که پای در گِل بوذ … بنوا داذه هر کرا دل بوذ]
بر کشیذه زخطِّ پرگارش … چار مهره بچار دیوارش
[از بناهای بر کشیذه بماه … چشمِ بذرا نبوذ در وی راه]
36 در تمنّای آن چنان باغی … بر دلِ هر توانگری داغی
مرد هر هفتهٔ زراهِ فراغ … بتماشا شذی بدیذنِ باغ
سرو پیراستی سمن کشتی … مشک سوذی وعنبر آغشتی
39 تازه کردی بدستِ نرگس جام … سبزه را داذی از بنفشه پیام
ساعتی گِردِ باغ بر گشتی … باز بگذاشتی وبگذشتی
رفت روزی بوقتِ پیشین‌گاه … تا دران باغِ روضه یابذ راه

25 om. B | 27a داشت همچو صحن ارم p موضی باغ ارم (Bb خوش چو) باغکی داشت همچو Le Bb |
28a خاك B | خوش : خوذ B Li | میوهایش p Le میوهایی B Pe Li Bb | 29 om. p Le |
30 nach 32 p Le | b بستان : مستان p Le | 31b در : بر p Le Bb | 32-33 om. Pe N |
32a در : با p Le بر Bb | 33 om. p Le | 34b چار میوه زچار p Le | 35 om. p Le |
b بر وی Li N | 37a زروی Pe N | 41b بران Le | یابذ : کیرذ Le

42 باغ را بسته دیذ در چون سنگ   باغبان خفته بر نوازشِ چنگ
باغ پرشور ازان خوش‌آوازی   جان نوازان درو بجان‌بازی
رقص در هر درختی افتاذه   میوه دل برده برگ جان داذه
45 خواجه کاوازِ عاشقانه شنیذ   جام حاضر نبوذ جامه دریذ
نه شکیبی که بر گرایذ سر   نه کلیذی که بر گشایذ در
در بسی کوفت کس نداذ جواب   سرو در رقص بوذ و گل در خواب
48 گِرد بر گِردِ باغ می گردیذ   در همه باغ هیچ راه ندیذ
بر درِ خویشتن چو بار نیافت   رکنِ دیوارِ خویشتن بشکافت
شذ درون تا کند تماشایی   صوفیانه بر آورذ پایی
51 گوش بر نغمهٔ ترانه نهذ   دیذنِ باغ را بهانه نهذ
[شورشِ باغ بنگرذ که زکیست   باغ چونست وباغبانرا چیست]
زان گلی چندِ بوستان افروز   که دران بوستان بذند آن روز
54 دو سمن‌سینه بلك سیمین‌ساق   بر درِ باغ داشتند یتاق
تا بران حورپیکرانِ چو ماه   چشمِ نامحرمی نیابذ راه

42a دیذ بسته p Le | p Le Bb add:

مطرب آواز بر کشیذه زساز (بساز Pa Bb)   کافرین باذ بر چنان (چنین Le) آواز

43a پر سوز p | b دل‌نوازان p Le Bb | دران Li | p add:

خوب رویان نشاط می کردند   رقص کردند وباذه می خوردند
دستهای نگار بر بسته   خوب رویان نرم آهسته

44b برگ p بلك B Pe Le Li N | 45b جام حاضر p Sa Si N Bb جای خاطر B Pe Li راه : بار p Le باغ خوذ : خویشتن 49a | p Le Bb بر : می 48a | Le Bb جانش حاضر p Le Bb | 51 نهذ : کنذ B Bb | 52 om. p Le | 53a زین Le | گلی چند : کنیزان p Le | 54b بر در B Bb در بن Pe Li | p Le :

دو سمن بر نگاه بان بوذند   کز تردد دمی نیاسوذند

55a دران Li

چون درون رفت خواجه از سوراخ   یافتندش کنیزکان گستاخ
زخم بر داشتند وخستندش   دزد پنداشتند وبستندش 57
خواجه در داذه تن بذان خواری   از چه از تهمت گنه گاری
بعد از آزردنش بجنگ وبمشت   بانگهایی برو زدند درشت
کای زداغ تو باغ نا خشنوذ   نیست اینجا نقیب باغ چه سوذ 60
چون بباغ کسان در آید دزد   زدنش هست باغبانرا مزد
[ما که لختی بچوب خستیمت   شاید ار دست وپای بستیمت
تا تو ای نقب زن درین پرگار   در گذاری در آیی از دیوار] 63
مرد گفتا که باغ باغ منست   بر من این داغ هم زداغ منست
[با دری چون دهان شیر فراخ   چون در آیم چو روبه از سوراخ]
هر که در ملك خوذ چنین آیذ   ملك ازو زوذ بر زمین آیذ 66
چون کنیزان نشان او دیذند   وز نشانهای باغ پرسیذند
یافتندش دران گواهی راست   مهر بنشست وداوری بر خاست
صاحب باغ چون شناخته شذ   هر دو را دل بمهر آخته شذ 69
بوذ خوب وجوان ونادره گوی   زن که این دیذ ازو تو دست بشوی
آشتی کردنش روا دیذند   زانك با طبعش آشنا دیذند

56a از : زان Pe N | 57a زخم : چوب Li | b و om. Li | 58a بذان : دران Pe Li | 59a آزاردن p Le | سبکساری p Le | b از چه : از پی Le | بذین Bb | b بانگهایش بر زذند p بانکها بر زذند بیش Le | 60 statt dessen p Le :
کای توی رخنه کر (Le که تو رخنه کر این) چه کارست این   در ره شرع ننك و عارست این
62-63 om. p Le | 64b این دوذ از چراغ | 65 om. p Le | 66b ازو : او p Le N | زو : وز Bb | بر : در Pe N Bb | 67a نشان : جمال p بجمال Le | b-71a om. B | Le که این چنین بوذ دست | Pe N زن چو این 70b | Pe Li نواخته p Le Bb شناخته 69a | p Bb زن که دیذ این چنین تو

72 دست وپایش زبند بگشاذند — بوسه بر دست وپای او داذند
[عذرها خواستند بسیارش — هر دو یك دل شذند در کارش
پس بعذری که خصم یار شوذ — رخنهٔ باغ استوار شوذ
75 خار بردند ورخنه را بستند — وز شبیخون رهزنان رستند]
بنشستند پیش خواجه بناز — باز گفتند قصّهای دراز
که درین باغ چون شگفته بهار — که ازو خواجه باذ برخوردار
78 میهمانیست دلستانانرا — ماه رویان ومهربانانرا
هر زنی خوب‌رو که در شهرست — دیذه را از جمال او بهرست
همه جمع آمذه درین باغند — شمع بی‌دوذ ونقش بی داغند
81 عذر آنرا که با تو بذ کردیم — خاك در آبخورد خوذ کردیم
خیز وبا ما یکی زمان بخرام — تا بر آری زهر که خواهی کام
[روی درکش بکنج پنهانی — شاذمان بین دران گل افشانی]
84 هر بتی را که دل درو بندی — مهر بر وی نهی وبپسندی
آوریمش بکنج خانهٔ تو — تا نهذ سر بر آستانهٔ تو
خواجه را کان سخن بگوش آمذ — شهوت خفته در خروش آمذ
87 گرچ در طبع پارسایی داشت — طبع با شهوت آشنایی داشت
مردیش مردمیش را بفریفت — مرد بوذ از دم زنان نشکیفت
با سمن سینگان سیم اندام — پای بر داشت بر امیذ تمام
90 تا بجایی رسیذشان ناورد — که بذان جای دل قرار آورد
پیش آن شاهدان قصر بهشت — غرفهٔ بوذ بر کشیذه زخشت

73-75 om. p Le | 76a چون نشستند p Le | 77b باذ خواجه Pa Le Bb | 81b آن بذ بجای خوذ (هرچ Le) کرچ p Le | 82a om. و Pa Le Li Bb | 83 om. p Le | 90 om. Pe Le N | 91a لعبتان p Le

خواجه در غرفه رفت وبست درش … باز گشتند ره‌بران زبرش
93 بوذ در ناف غرفه سوراخی … روشنی تافته درو شاخی
چشم خواجه زچشمهٔ سوراخ … چشمهٔ تنگ دیذ وآب فراخ
[کرده بر هر طرف گل‌افشانی … سیم ساقی ونارپستانی
96 روشنای چراغ دیذه همه … خوشتر از میوهٔ رسیذه همه
هر عروس از ره دل‌انگیزی … کرده بر سور خوذ شکرریزی
اژدهایی نشسته بر گنجش … بترنجی رسیذه نارنجش
99 نار پستان بدیذ وسیب زنخ … نام آن سیب بر نبشته به یخ
باغ را نار وسیب کم نبوذ … خاصه کز باغبان ستم نبوذ]
بوذ در روضه‌گاه آن بستان … چمنی بر کنار سروستان
102 حوضهٔ ساخته زسنگ رخام … حوض کوثر برو نبشته غلام
[می شذ آبی چو آب دیذه درو … ماهیانی ستم ندیذه درو]
گرد آن آبدان روشسته … سوسن ونرگس وسمن رسته
105 آمذند آن بتان خرگاهی … حوضه دیذند ماه تا ماهی
گرمی آفتاب تافته‌شان … واب چون آفتاب یافته‌شان
سوی حوض آمذند نازکنان … گره از بند قرطه بازکنان
108 صدره کندند وبی نقاب شذند … وز لطافت چو دُر در آب شذند
[می زذند آب را بسیم مراد … می نهفتند سیم را بسواد]

92a در : بر Pe Le Li | b بانوان : ره‌بران p Le | 93b بافته Pe نامه B یافته Pa Bb | یافت مرد گستاخی Le | 94a زرخنهٔ La | 95-100 om. p Le | 102b بذو B Le | بنام : غلام B | 103 om. p Le | 105b حوض Pe Le Ne | 107b فوطه Li N Bb | [کرته =] کونه p Le | 108 nach 110 p Le | a سدره B N رخت Le جامه Li | b لطف همچو B Pe Li N | 109 om. p Le

ماه وماهی روانه هر دو در آب   ماه تا ماهی اوفتاذه بتاب
111 [ماه بر آب چون درم ریزذ   هر کجا ماهیست بر خیزذ]
ماهِ ایشان دران دل‌آویزی   خواجه‌را کرد ماهی‌انگیزی
ساعتی دست‌بند می کردند   بر سمن ریش‌خند می کردند
114 ساعتی بر ببر در افشردند   نار ونارنج را گرو کردند
[این شذ آنرا بمار می ترساند   مار می گفت وزلف می افشاند]
بیستونی همه ستون انگیز   کُشته فرهاذرا بتیشهٔ تیز
117 جوی‌شیری که قصرِ شیرین داشت   سر بذان حوضهای شیرین داشت
خواجه کان دیذ جای صبر نبوذ   یاری ویارگی نداشت چه سوذ
بوذ چون تشنهٔ که باشذ مست   آب بینذ برو نیابذ دست
120 [یا چو صرعی که ماهِ نو بینذ   بر جهذ گاه وگاه بنشینذ]
سوی هر سرو قامتی می دیذ   قامتی نی قیامتی می دیذ
رگ برگ خونش از گرفتن جوش   از هر اندام بر کشیذ خروش
123 ایستاذه چو دزد پنهانی   وانچ دانی چنانك می دانی
[خواست تا در میان جهذ گستاخ   مرغش از رخنه مارش ازسوراخ
لیك مارش نکرد گستاخی   از چه از راهِ تنگ سوراخی]
126 شسته رویان چو روی گل شستند   چون سمن بر پرندها رستند

110a روانه : نشسته p Le Bb | 111 om. p Le | b بکریزذ Li Bb | 112a دل‌آویزی : درم ریزی Li | b so p Le, (دل‌آویزی Li) ماهیان درم‌ریزی (با Pe N) کرده بر B Pe Li N | 113 om. Pe N | 114a ساعتی لعبهای نو کردند p Le | 115 om. p Le | a اورا B Li | 116b بدشنهٔ p | 117a شیرین B | b شیرین : سیمین p | 118b لیك کستاخي نداشت p Le | 120 om. p Le | 121 nach 123 p Le | 122a خونش‌را B | کرفتی B Pe | b کشیذه p Le | 123b آنچ Pa Bb | چنانچ B | 124-125 om. p Le | 126a شسته (سینه Li) چون روی کل فرو شستند B Pe Li | b بر : در p Le Bb

آسمان گون پرند پوشیدند　　بر مه آسمان خروشیدند
در میان بوذ لعبتی چنگی　　پیش روی رخش همه زنگی
آفتابی هلال غبغب او　　رطبی ناگزیده کس لب او 129
[غمزَش از غمزه تیزپیکان‌تر　　خندَش از قند شکّر افشان‌تر]
اوفتاذه زسرو بر بارش　　نار در آب واب در نارش
بفریبی هزار دل برده　　هر که دیذه برابرش مرده 132
چون بدستان‌زنی گشاذی دست　　عشق هشیار وعقل گشتی مست
خواجه بر فتنهٔ چنان از دور　　فتنه‌تر زانك هندوان بر نور
[گرچ بوذند هر یکی ماهی　　او دران قوم بوذ چون شاهی] 135
زاهد از راه رفت پنهانی　　کافری بین زهی مسلمانی
بعد یك ساعت آن دو آهوچشم　　کاتش برق بوذشان در پشم
[آهو انگیز آن ختن بوذند　　آهوانرا بیوز بنموذند] 138
آمذند از ره شکرباری　　کرده زیر قصب کله‌داری
خواجه‌را در جمابگه دیذند　　حاجبانه زکار پرسیذند
کز همه لعبتان حور نژاذ　　میل تو بر کذام حور فتاذ 141
خواجه نقشی‌که در پسند آورد　　در میان دو نقش‌بند آورد
این نگفته هنوز برخستند　　گفتی آهو ـ نه ـ شیر مستند

---

127 om. Pe Li N | b وآسمان p | 128b روی روی وزلف چون زنگی p Le | 130 om. p Le | 131a ز p Le چو B Pe Li Bb | در : پر Pe Li | 133a زنی : زدن p Le Bb | 134a از : بر B | b نور : سور p | 135 om. p Pe Le | 137a ساعت : لحظه p Le | b پشم B Pe Si R خشم Li N Bb | پیش خواجه شذند نز سر خشم p Le | 138 om. p Le | a واهو N Bb واتش B | 140a جمابگه p Le حساب‌که B Pe Li | 141b حور p Le Sa Si R Bb نور B Pe Li Se | 142a خواجه کفت آنچ B | در : دل p Le | 143a خواجه نا کفته هر دو Pe Li N این بکفتند وزوذ B این نکفته هنوز p Le

144 آن پری زاذه‌را بتنبل ورنگ   آوریذند با نوازشِ چنگ
[بطریقی که کس گمان نبرذ   ور برذ ـ زان دوشحنه جان نبرذ]
طرفه‌را چون بغرفه پیوستند   غرفه‌را طرفه بین که در بستند
147 خواجه زان بی‌خبر که او اهلست   یارِ او اهل وکارِ او سهلست
وان بتِ چنگ‌زن که تاخته بوذ   کارِ اورا چو چنگ ساخته بوذ
گفته بوذندش آن دو مایهٔ ناز   قصّهٔ خواجهٔ کنیزنواز
150 وان پری پیکرِ پسندیذه   دل درو بسته بوذ نا دیذه
[چون درو دیذ ازان بهی تر بوذ   آهنش سیم وسیمِ او زر بوذ]
خواجه کز مهر ناشکیب آمذ   با سهی سرو در عتیب آمذ
153 گفت نامِ تو چیست گفتا نور   گفت چشمِ بذ از تو گفتا دور
گفت پردَت چه پرده گفتا ساز   گفت شیوَت چه شیوه گفتا ناز
گفت بوسه دهیم گفتا شست   گفت هان وقت هست گفتا هست
156 گفت آیی بدست گفتا زوذ   گفت باذ این مراد گفتا بوذ
خواجه‌راجوش‌ازاستخوان برخاست   شرم ورعنایی از میان برخاست
زلفِ دلبر گرفت چون چنگش   در بر آورد چون دلِ تنگش
159 بوسه وگاز بر شکر می زذ   از یکی تا ده وز ده تا صذ

144a بتنبل ورنک B Pe بحیله ورنک Li بهر نیرنك p Le Bb | 145 om. p Le | 147b یار : یا که B Pe | هر که او اهل کار N | 148a ور : کر Pe N که Li Bb کان p Le Bb | b را چو : همچو B | آن غرض را p Le Bb | 150a آن p Le Bb | 151 om. p Le Bb | a بهی تر : نکوتر Li | 152b عتیب Li Bb عتاب p B Pe Le | 153a نور : بخت p Le Bb | b کفت جایت کجاست کفتا تخت p Le Bb | 154-155 om. Le | 154a بردت چه بوذ B | ناز p Bb | b پیشه‌ت چه پیشه Bb پیشه‌ت چه چیز p | ساز p Bb | p Bb add :

کفت اصل تو چیست کفتا نور   کفت چشم بذ از تو کفتا دور

155a دهی بکفتا p | 156a کایی O Le | 157b و om. p | 159b سکهٔ خویش را بزر می زذ p Le

گرم شذ بوسه در دل انگیزی   داذ گرمی نشاط را تیزی
خواست تا نوش چشمه‌را خوارذ   مُهر از آب حیات بر دارذ
162 چون در آمذ سیاه شیر بگور   زیر چنگ خوذش کشیذ بزور
جایگه سست بوذ سختی یافت   خشت بر خشت رخنها بشکافت
غرفه دیرینه بُذ فروذ آمذ   کار نیکان بیذ نینجامذ
165 این زمویی وآن بمویی رَست   این ازین سو شذ آن ازان سو جَست
تا نه بینند شان بران سر راه   دور گشتند ازان عمارتگاه
[خواجه گوشه گرفت ازان غم ودرد   رفت در گوشهٔ وغم می خورد]
168 شذ کنیزك نشست با یاران   بر دو ابرو گره چو غمخواران
رنجهای گذشته پیش نهاذ   چنگ را بر کنار خویش نهاذ
نالهٔ چنگ را چو پیذا کرد   عاشقانرا زناله شیذا کرد
171 گفت کز چنگ من بنالهٔ روذ   باذ بر خستگان عشق دروذ
عاشق آن شذ که خستگی دارذ   بدرستی شکستگی دارذ
[عشق پوشیذه چند دارم چند   عاشقم عاشقم ببانگ بلند]
174 مستی وعاشقیم برد زدست   صبر ناید زهیچ عاشق مست
گرچ بر جان عاشقان خواریست   توبه در عاشقی گنه‌کاریست
عشق با توبه آشنا نبوَذ   توبه وعاشقی روا نبوَذ
177 عاشق آن به که جان کنذ تسلیم   عاشقانرا زتیغ وتیر چه بیم

161a خوارذ : خارذ omnes | 162a سیاه p شتاب B Pe Li | 165b ازان : ازین p Le | آن : او Pe | و : شذ p | 166b ازان : ازین p Pe Le | عمارت : فراخی p Le Bb | 167 om. p Le | 169b بر : در p Le Bb | 171a از Pe | بناله و p B Le Li | b بر عاشقان خسته p Le | 172-201 om. Bb | 173 om. p Le | 174a از p Le | b ومست p Pe | 177b زتیغ تیز p Pe Le

تُركِ چنگی چو دُر زلعل افشاند   حسبِ حالی بذین صفت بر خواند
آن دوگوهر که رشته‌کش بوذند   در نشاطِ سماع خوش بوذند
180 در دل افتاذشان که در دو چراغ   تندبادی رسیذه بوذ زباغ
یوسفِ یاوه‌کرده را جُستند   چون زلیخا زدامنش رستند
باز جستندش از حقیقتِ کار   داذ شرحی که گریه آرذ بار
183 هر دو تشویرِ کارِ او خوردند   باز تدبیرِ کارِ او کردند
کامشب این جایگه وطن سازیم   از تو با کارِ کس نپردازیم
[نگذاریم بر بهانهٔ خویش   که کس امشب روذ بخانهٔ خویش]
186 مگر آن ماه را که دلبرِ تست   امشبی در کنار گیری چست
[روزِ روشن سپیذکار بوَذ   شبِ تاریك پرده‌دار بوَذ]
کین سخن گفته شذ روانه شذند   با بتان بر سرِ فسانه شذند
189 شب چو زیرِ سمورِ انقاسی   کرد پنهان دُواجِ برطاسی
تیغِ یك‌میخِ آفتاب گذشت   جوشنِ شب هزار میخی گشت
آمذند آن بتان وفا کردند   وان صنم‌را بذو رها کردند
192 سروِ تشنه بجوی آب رسیذ   آفتابی بماهتاب رسیذ
جای خالی و آن چنان یاری   که کند صبر در چنان کاری
خواجه‌را در عروقِ هفت اندام   خون بجوش آمذه بجستنِ کام

178a چنگی : چینی p Le | فشاند p | b برین Pe N | 179b وسماع p Le | 180b بباغ p Le |
181a کرده : کشته p Le | 182a جستند O Le | 183a تشویش Li | p Le add :
هر دو با او براز می گفتند   نکتهای (Le نالهای) دراز می گفتند
184b با : در p Le | 185 om. p Le | 186b امشب اندر p Le | 187 om. p Le |
188b بر p Le با B Pe Li | 190a یك p Le بر B Pe Li | میخ La Sa R میغ cet. |
b آن رفیقان همان Le آن رفیقانشان O آن رفیقانش بس Pa | 191a جشن شب چون هزار p Le |
193a وین چنین Le | b کی Pe چون p | چنین Le Li | 194b زجستن B

195 وانچ گفتن نشایذش با کس   با تو گفتم نعوذ بالله وبس
خواست تا ذر بلعل سفته شوذ   طوق با طاق هر دو جفته شوذ
گربهٔ وحشی از سرِ شاخی   دیذ مرغی بکُنجِ سوراخی
198 جَست بر مرغ وبر زمین افتاذ   صدمهٔ بر دو نازنین افتاذ
هر دو جَستند دل رمیذه زجای   تاب در دل فتاذه تک در پای
دور گشتند نارسیذه بکام   تابهٔ پخته بین که چون شذ خام
201 نوش‌لب رفت پیشِ نوش‌لبان   چنگ را در گرفت نیم‌شبان
چنگ می زذ بچنگ در می گفت   کارغوان آمذ وبهار شگفت
سروبن بر کشیذ قدِّ بلند   خندهٔ گل گشاذ حقّهٔ قند
204 بلبل آمذ نشست بر سرِ شاخ   روزِ بازارِ عیش گشت فراخ
باغبان باغ را مطرّا کرد   شاهی آمذ درو تماشا کرد
جامِ مَی دیذ بر گرفت بدست   سنگی افتاذ وجام را بشکست
207 ای بتاراج برده هرچ مراست   جز بتو کارِ من نگردذ راست
گرچ با تو زکارِ خوذ خجلم   بی‌تویی نیست در حسابِ دلم
رازداران پردهٔ سازش   آگهی یافتند از رازش
210 باز رفتند وغصّه می خوردند   خواجه‌را جست‌وجوی می کردند

195a و om. p Li | با کس : واپس p | 196a در بلعل : درج لعل p | شوذ : کنذ p Le |
b طاق را با رواق جفته کنذ p Le | 197b مرغی : موشی Pe N | 198a موش Pe N |
b خواجه را خشت بر جبین افتاذ p Le | 199b فتاذه : فکنده p Le | 200b تابهٔ : قلیهٔ p Le |
201b کرفته B Li | 202 om. Pe N | 203a کشیذه O | b کشاذه O | حقهٔ : حلقهٔ p |
204b عیش : عشق p Le Bb | 205b برو p Le | 206a و بر p | b وجام : جام p |
207b نیایذ O | 208a زکار : زکرد p Le زکرده Bb | خوذ : تو p | b so Le,
بی تو اینست بر حساب B Pe Li | بی تویی در حساب نیست دلم p | 209a نازش B
رازش Pe Li N | b نازش Li | آوازش (om. Le) آگهی داذ بانك و p Le

خواجه چون بندگانِ روغن دزد　　در رهش حجرهٔ گرفته بمزد
در خزیده بجویباری تنگ　　زیرِ شمشاذ وسرو وبیذ وخذنگ
213 خیره گشته زخام‌تدبیری　　بر دمیذه زسوسنش خیری
باز جستند ازانچ داشت نهفت　　یک بیک با دو رازدار بگفت
فرض گشت آن نهفته‌کارانرا　　که بیاری رسند یارانرا
216 باز گشتند وراه بگشاذند　　آبِ گل را بگل فرستاذند
آمذ آن دستگیرِ دستان‌ساز　　مهرِ نو کرده مهربانرا باز
خواجه‌دستش گرفت‌ورفت‌زپیش　　تا بجایی که دیذ لایقِ خویش
219 تاك بر تاك شاخهای درخت　　بسته بر اوج‌گاه تخت بتخت
[زیرِ آن تختِ پاذشاهی تاخت　　بفراغت نشست‌گاهی ساخت]
دلستانرا بمهر پیش گرفت　　چون دل اندر کنارِ خویش گرفت
222 [زاذ سروی بذان خرامانی　　چون سمن بر بساطِ سامانی]
در کنارش کشیذ وشاذی کرد　　سرو با گل قرانِ باذی کرد
خواجه را مه در آمذه بکنار　　دست بر کار وپای رفته زکار
225 مهرهٔ خواجه خانه‌گیر شذه　　هم بساطش گروپذیر شذه
چون بران شذ که قلعه بستانذ　　آتشی را بآب بنشانذ
موشِ دشتی مگر زتاكِ بلند　　دیذ بُذ آخته کذویی چند

211b کرفت Li | بمزد (کرفت Le) حجره بر ره‌کذر کرفته p Le | 212b وسرو وبیذ Li
وبیذ وسرو B Pe | وسرو وشاخ خذنك p وسرو بوذ خذنك Le | 214a از om. Pe N |
216a راه : راز p Le N | 218a ورفت ز p Li وبرد از B وبردش Pe N | به‌پیش Le |
b دیذ : بوذ Le | 219b سخت درختان آن اوج p Le | لایق : درخور p Le |
220 om. p Le | 221 گرفت : کشیذ p Le Bb | b اندر خرم p Le | 222 om. p Le |
a بذین B | 223 om. Le | a کشیذ B Pe کرفت p Li N Bb | 224a مه : در p |
225a کیری کرد p | b پذیری کرد p | 226a که شد قلعه بران چون B Pe Li |
227b آویخته دیذ Li پرداخته دیذ Le

کرد چون مرغ بر رسن پرواز　　　از کندوها رسن برید بگاز 228
بر زمین آمذ آن چنان حبلی　　　هر کندویی بشکل چون طبلی
بانگِ آن طبل رفت میل بمیل　　　طبلی آنگه چه طبل طبلِ رحیل
[باز بانگ اندر اوفتاذ بهوز　　　آهو آزاذ شذ زپنجهٔ یوز] 231
خواجه پنداشت کامذست بجنگ　　　شحنه با کوس ومحتسب با سنگ
کفش بگذاشت وراه پیش گرفت　　　باز دنبالِ کارِ خویش گرفت
وان صنم رفت با هزار هراس　　　پیشِ آن همدمانِ پرده‌شناس 234
چون زمانی بذان نموذ درنگ　　　پرده‌در گشت وساخت پردهٔ چنگ
گفت گفتند عاشقان باری　　　رفت یاری بدیذنِ یاری
خواست کز راهِ آرزومندی　　　یابذ از وصلِ او برومندی 237
درکنارش کشذ چنانک هواست　　　سرخ گل در کنارِ سرو رواست
از رهِ سینه وزنخدانش　　　سیب وناری خورذ زبستانش
دست برگنجِ دُر دراز کنذ　　　تا درِ گنج‌خانه باز کنذ 240
[بطبرزذ شکر بر آمیزذ　　　بر طبرخون زلاله خون ریزذ]
ناگه آورد فتنه غوغایی　　　تا غلط شذ چنان تمنّایی
ماند پروانه‌را در اندهِ نور　　　تشنه گشته زآبِ حیوان دور 243
ای همه ضربِ تو بکژ بازی　　　ضربهٔ زن براست‌اندازی

228a از : بر B | رسن : زمين B Pe Li | 230b طبل Pe N | وانكه Pe Le N |
چو بانك طبل رحيل Le چه طبل بانك رحيل p | 231 om. p Le | 233a کفت : کفش p |
راه : وراه B p Le Bb | b بخت : کار p Le | 235a بذان B Li بران p Pe N Bb
درو Le | b چست بنشست وساخت p Le | 240a خواست تا دست را p Le |
b قفل كنج وخزانه p قفل از کنجخانه Le | 241 om. p Le | a در : بر Li Bb |
243a پروانه در برابر p | 244a ای که ضربت همیشه کجبازی B Pe N | بکژبازی :
کژ (Le کج) آوازی p Le | b زخمهٔ : ضربهٔ p Le

تو مرا پرده کژ دهی ورواست — نگذرم با تو من ز پردهٔ راست
246 کین غزل گفته شذ چو دمسازان — زو خبر یافتند همرازان
سوی خواجه شذند پوزش‌ساز — یافتندش کشیذه پای دراز
[شرم‌زذ گشته دل‌رمیذه شذه — بر سرِ خاك آرمیذه شذه]
249 بنوازش‌گری ودلداری — بر کشیذندش از چنان خواری
حال پرسیذه شذ حکایت کرد — آنچ در دوزخ آورذ دمِ سرد
چاره‌سازان بچارهای خوذش — دور کردند از خیالِ بذش
252 بر دلِ بسته بند بگشاذند — بی‌دلی‌را بوعده دل داذند
که درین کار کاردان تو باش — مهربانی ومهربان تو باش
وقتِ کار آشیانه جایی ساز — کافت آنجا نیاورذ پرواز
255 ما خوذ از دوری نگه داریم — پاس‌دارانه پاسِ ره داریم
آمذند آنگهی پذیرهٔ کار — پیشِ آن سروقدِّ گل‌رخسار
تا دگر باره ترك‌تازی کرد — خواجه‌را یافت دل‌نوازی کرد
258 آمذ ازخواجه بارِغم بر داشت — خواجه کان دیذ خواجگی بگذاشت
سرِ زلفش گرفت چون مستان — جست پیغولهٔ دران بستان
بوذ در کنجِ باغ جایی دور — یاسمن خرمنی چو گنبذِ نور
261 بر کشیذه علم بدیواری — بر سرش بیشه وببن غاری

245a دهی مرا نه رواست (Le کج) پردهٔ کژ p Le | 246a کین : چون p Le |
247 om. Pa | 248 om. p Le | 249 om. Pe | a باز جستند حالش از یاری Li |
b بر : در Le | چنین Le | 251a بکارهای p Le | زچاره‌سازی خویش Pe N |
b از : ازان p Le | مرهمی ساختند بر دل ریش Pe N | 252a از : بر Le |
دلش بند بسته p Le | b دل : در Le | 253b مهربانی : چشم بیذار p Le |
257b را : در B | یافت : رفت p Le | ودل‌نوازی p Le | 260 om. p Le |
261a زدیواری Li | b وببن B وبن Pe Li N در بنش p بر درش Le

خواجه به زان نیافت بارگهی ساخت اندر میانه کارگهی
یاسمن را زهم دریذ بساز نازنین‌را درو کشیذ بناز
264 [بندِ صدرش گشاذ وشرم نهفت بندِ صدریِ دگر که نتوان گفت]
خرمنِ گل در آوریذ ببر مغزِ باذام در میانِ شکر
میل در سرمه‌دان نرفته هنوز بازیی باز کرد گنبذِ کوز
267 روبهی چند بوذ در بنِ غار بهم افتاذه از برای شکار
گرگی آورده راه بر سرشان تا کنذ دورتر زدیگر شان
روبهان از حرام‌خواریِ گرگ کافتی بوذ سهمناك وبزرگ
270 بهزیمت شذند وگرگ از پس راهشان بر بساطِ خواجه وبس
بر دویذند بر دو چاره‌سگال روبهان پیش وگرگ در دنبال
خواجه‌را بارگه فتاذ از پای دیذ لشکرگهی بجست از جای
273 خوذ نذانست کان چه واقعه بوذ سو بسو می دویذ خاك‌آلوذ
دل پر اندیشه وجگر پرخون تا چگونه روذ زباغ برون
آن دو سروش برابر افتاذند کان همه نار ونرگسش داذند
276 دامنِ دلبرش گرفته بچنگ چون دُری درمیانهٔ دو نهنگ

262a به زان p Le Li | b اندر فضاش p Le | 263 om. Li | a ساعتی ماند در تفکر آز p Le | b درو : درون O بخوذ Le | 264 om. p Le Li | 265a خرمنی B Pe Li | 266b کرد باز B | 267b درهم Pe | بر در غار p Le | 268a آورد O | b دور تر : دور یك p Le | 269b و om. Le Li | 270a و om. Le Bb | ز Le | b بساط : کنار p Le | 271b در : از Le Li بر p | 272a از : ز O Le | b وجست p | از : ز p Le | 273b سو بسو : پا برهنه p Le | 274a خون : داغ p Le | b باغ (Le شوذ از) زان روذ برون چگونه p Le | p Le add :

وان پری رخ زبس پریشانی آمده بر زمینش پیشانی (O رهش بپیشانی)

275a سروش : نرگس Pa کلرخ p Le | b نار وعشوه‌اش p Le | 276a دامنش دلبری p Le | b کامشب از دست ما (Le من) نخواهی رست Pa Le | بدست Pa Le | گرفت O Le
O کامشب از چنك ما مرو سوی جنك

بانگ بر وی زذند کین چه فنیست　　در خصال تو این چه اهرمنیست
چند بر هم زنی جوانی‌را　　کشتی از کینه مهربانی‌را
279 [با غریبی زروی دمسازی　　نکند هیچ کس چنان بازی]
چند بار امشبش رها کردی　　چند نیرنگ وکیمیا کردی
او بسوگند عذرها می خواست　　نشنیذند ازو حکایت راست
282 تا زبنگه رسیذ خواجه فراز　　شمع را دیذ در میان دو گاز
در خجالت زسرزنش کردن　　زخم این وقفای آن خوردن
گفت زنهار دست ازو داریذ　　یار آزرده‌را میازاریذ
285 [چون گناهی نیامذ از ماهی　　به ازین بایذش زذن راهی
گر گناهی درین خیانت هست　　سوی لحلان کشیذ بایذ دست]
گوهر او زهر گنه پاکست　　هر گناهی که هست ازین خاکست
288 چابکان جهان وچالاکان　　همه هستند بندهٔ پاکان
کار مارا عنایت ازلی　　از خطا داذه بوذ بی‌خللی
[وان خللها که کرد مارا خرد　　آفتی‌را بآفتی می برد]
291 بخت مارا چو پارسایی داذ　　از چنان کار بذ رهایی داذ
آنک دیوش بکام خوذ نکنذ　　نیک شذ هیچ نیک بذ نکنذ
بر حرام آنک دل نهاذه بوَذ　　ـ دور ازین جا ـ حرام‌زاده بوَذ
294 با عروسی بذان پری‌چهری　　نکنذ هیچ مرد بذمهری

---

277 om. p Le N | 278b کینه : عشوه p عشق Le | 279 om. p Le |
b چنین Li Bb | 280b نیرنگ : افسون Pa | 282a تا که نا که p Le تا زتنکی Bb |
b شمع : صبح Li Bb | میانهٔ کاز Pa Le دهانهٔ O | 284b یاری B Pe |
285-286 om. p Le | 287b کرکناهی بوذ درین p Le | 289b خطا : کنه p Le |
290 om. p Le | 291b بذ : ها p Le | 294b مرد هیچ Pe Le

خاصه آنکو جوانی دارذ   مردی ومهربانی دارذ
[لیك چون عصمتی بوَذ در راه   نتوان رفت باز پیشِ گناه]
کس ازان میوه‌دار بر نخورذ   که یکی چشمِ بذ درو نگرذ   297
چشمِ صذگونه دام ودذ بر ما   حال ازین جا شذست بذ بر ما
[آنچ شذ شذ حدیثِ آن نکنیم   وانچ داریم ازان زیان نکنیم]
توبه کردم باشکار ونهان   در پذیرفتم از خذای جهان   300
که اگر در اجل بوَذ تأخیر   وین شکاری بوَذ شکار پذیر
بحلالش عروسِ خویش کنم   خدمتش زانچ بوذ بیش کنم
کاربینان که کارِ او دیذند   از خذا ترسیش بترسیذند   303
سر نهاذند پیشِ او بر خاك   کافرین بر چنان عقیدهٔ پاك
که درو تخمِ نیکویی کارند   وز سرشتِ بذش نگه دارند
ای بسا رنجها که رنج نموذ   رنج پنداشتند وراحت بوذ   306
وی بسا دردها که بر مردست   همه جان‌دارویی دران دردست
[بازگشتند لعبتان از ناز   خیره گشته زچرخِ لعبت‌باز]
چون بر آمذ زکوه چشمهٔ نور   کرد از آفاق چشمِ بذرا دور   309
صبح چون عنکبوتِ اصطرلاب   بر عمودِ زمین تنیذ لعاب
[باذی آمذ بکف گرفته چراغ   باغبانرا بشهر برد زباغ]

295b مردی : باکی p Le | 296 om. p Le | 297b یکی : درو B Pe | : درو
برو Le بیذ B Pe | 298b ازانجا Pe Le | 299 om. p Le | b ازو Pe | N زبان |
300b جهان) بکردکار Pe (در پذیرم زکردکار B Pe Li | 301b شکاری p Le Sa
شکرلب B Pe Li Se Si | 302b زانك B | بوذ : هست p Le | 303a نازنینان چو p Le |
304b چنین p Le | عقیدت Pe Li | 306a رنج : کنج p Le | b پنداشت p Le | عشق وراحت p
عین راحت Le | 307b دارو اندر p Le | 308 om. p Le | 309b آفاق : شمس Pe ماه Li |
آفاق را زظلمت Le | از آفتاب مه‌را دور B | 310b لعاب : طناب p Le | 311 om. p Le

312 خواجه بر زذ علم بسلطانی | رست ازان بند وبنده‌فرمانی
زاتش عشق‌بازی شب دوش | آمذه خاطرش چو دیگ بجوش
چون بشهر آمذ از وفاداری | کرد مقصود را طلب‌گاری
315 ماه دوشینه را رساند بمهد | بست کابین چنانک باشذ عهد
دُرّ ناسفته را بمرجان سفت | مرغ بیذار گشت وماهی خفت
گر ببینی زمرغ تا ماهی | همه را باشذ این هواخواهی
318 دولتی بین که یافت آب زلال | وانگهی خورد ازو که بوذ حلال
چشمهٔ یافت پاك چون خورشید | چون سمن صافی وچو سیم سپیذ
در سپیذیست روشنایی روز | وز سپیذیست مه جهان افروز
321 همه رنگی تکلّف اندوذست | جز سپیذی که او نیالوذست
در پرستش بوقت کوشیذن | سنّت آمذ سپیذ پوشیذن
چون سمن‌سینه زین سخن پرداخت | شه‌در آغوش خویش جایش ساخت
324 وین چنین شب بسی بناز ونشاط | سوی هر گنبذی کشیذ بساط
بر وی این آسمان گنبذساز | کرد درهای هفت گنبذ باز

312b ازان باغ p | 313a بازی : نازنین p Le | 315b کاوین B Pe | 316a در : لعل
B Pe Li Bb | b و om. Li | 317a بجویی کر p Le | b همه : جمله Pa | 318b آنکهی p Bb |
بوذ : کشت p Le | 320 om. B | 321 om. B Pe | a تکلف : بعیب p که عیب Le |
آلوذست p Le | b پالوذست (om. Le) و که پاك p Le | Li Bb add:
هرچ زالوذکی (Bb مرد از آلوذکی) شوذ نومیذ | پاکیش را لقب کنند سپیذ
322b سنت p Le صفت B Pe Li Bb | 323a زین : ز B | زین چو خوب سیرت p Le |
324a شب بسی : هفتها p Le | 325a بر رخش آسمان p Le | b کرده B Pe Li |
p Le add :
شاه می خورد از کف ساقی | کرد اندوه وغصه در باقی

(39)

صفت بهار

چون بتثلیثِ مشتری وزحل شاهِ انجم زحوت شد بحمل
سبزهٔ خضروش جوانی یافت چشمهٔ آبِ زندگانی یافت
نافِ هر چشمه روذِ نیلی شد هر سبیلی بسلسبیلی شد 3
مشك بر گشت خاكِ عودیپوش نافه‌خر گشت باذِ نافه‌فروش
[اعتدالِ هوای نوروزی راست‌رَو شد بعالم افروزی
باذِ نوروزی از قبالهٔ نو با ریاحین نهاذ جان بگرو] 6
رُستنی سر برون زد از دلِ خاك رنگِ خورشیذ گشت از آینه پاك
[شبنم از دامنِ اثیر برست گرمی اندامِ زمهریر بشست]
برفِ کافوری از گریوهٔ کوه روذ را زابِ دیذه داذ شکوه 9
سبزه گوهر زذوذ بینش را داذ سرسبزی آفرینش را
[نرگسِ تر بچشمِ خواب آلوذ هر کرا چشم بوذ خواب ربوذ]
باذِ صبح از نسیمِ نافه‌گشای بر سوادِ بنفشه غالیه‌سای 12
[سرو کز سایه باذبانه زذه جعدِ شمشاذ را بشانه زذه]

2a سبزهٔ cdd., vielleicht سبزها zu lesen | b چشمهٔ cdd., vielleicht چشمها zu lesen | 3b vor a B | b چو سلسبیلی p Le Bb | 4 om. Le | a بر conj. : تر B Pe Li Sa N بو p R Se Si Bb | خاك : چوب p Sa b خر : خو p R جو Bb | خاك : باذ p Sa | 5-6 om. p Le | 5a نیروزی B پیروزی Pe | 6a نوروز Li Bb | 7b کشته Le | از : ز p Le Bb | 8 om. p Le | a دامن : دیذهٔ Pe | برست Li بشست B Pe (o. P.) Si نشست R Sa Se N Bb | b شکست R Sa Bb | 9a برك p Le | b داذه Le R Si N | 10a سبز Pe Le N | زذوذ Li N زذوذه B Pe نموذ p نموذه Le | b داذه B Pe O | 11 om. p Le | b بوذ : دیذ B Pe Bb | 13 om. p Le

چشمِ نیلوفر از شکنجهٔ خواب   جان در انداخته بقلعهٔ آب
15 [غنجَهای نو از شکوفهٔ شاخ   کرده لؤلؤ چو برگِ لاله فراخ]
سوسن از بهرِ تاجِ نرگسِ مست   شوشهٔ زر نهاده بر کفِ دست
[از شمایل شمامهای بهار   بی قیامت ستاره کرده نثار
18 شنبلیذ سرشک در دیذه   زعفران خورده باز خندیذه
کاتب الوحیِ گل بآبِ حیات   بر شقایق بخون نبشته برات
برگِ نسرین بگوهر آموذن   شاخِ سوسن بتوتیا سوذن]
21 جعد بر جعد بسته مرزنگوش   دیلم آسا فگنده بر سرِ دوش
[گشته هم برگ وهم گیا راضی   این بمقراضه آن بمقراضی]
سنبل از خوشهای مشکانگیز   بر قرنفل گشاذه عطسهٔ تیز
24 [داذه خیری بشرطِ همعهدی   یاسمن را خطِ ولی عهدی]
بوی سیسنبر از حرارتِ خویش   عقربِ چرخ را گذاخته نیش
[غنجه با چشمِ گاومیش بناز   مرغ با گوشِ پیلگوش براز
27 گلِ کافوربوی مشکنسیم   چون بنا گوشِ یار در زر وسیم]
مشکبیذ از درختِ عود نشان   گاه کافور وگاه مشکافشان
ارغوان وسمن برابرِ بیذ   رایتی بر کشیذه سرخ وسپیذ
30 [زافتِ بیذبرگِ باذِ خزان   شاخ بر برگِ بیذ دست گزان]
گل کمر بسته در شهنشاهی   خاك چون باذ در هواخواهی

14b بقلعهٔ : بمکمن p Le | 15 om. p Le | 16b نهاذ Le | 17-20 om. p Le | 17b کرد B | 22 om. p Le | b این : آن Li Sa | آن : این Li Sa وان B | 23a آمیز p Le | 24 om. p Le | 25 om. Le | b کذاخته p کذاشته B Pe Li | 26 om. p Le Li | 27 om. p Le | 28 om. Pe | a مشکبیذ : پیل مشك Le | عودیسان O R Sa N | 29b so p Le, رایت افراشته سیاه وسپیذ B Pe Li | 30 om. p Le | 31a کمر بسته بوذ در شاهی B

بلبل آواز بر کشیده چو کوس   همه شب تا بوقتِ بانگِ خروس
[سرخیِ گل بسبز میدانی   پنج نوبت زنان بسلطانی]
بر سرِ سرو بانگِ فاختگان   چون طرب رودِ دل نواختگان
نای قُمری بنالهٔ سحری   خنده برده زکامِ کبکِ دری
[بانگِ دُرّاج بر حوالیِ کشت   کرد تقطیعِ بیتهای بهشت
زندواف از بهشت نامهٔ زند   در شب آورد وخواند حرفی چند]
عندلیب از نوای تیز آهنگ   گشته باریک چون بریشمِ چنگ
باغ چون لوحِ نقش بند شده   مرغ وماهی نشاطمند شده

(40)

خبر یافتن بهرام از لشکر کشیدن خاقان دیگر باره
وآگاه شدن از شورش لشکر

شاه بهرام در چنین روزی   کرد شاهانه مجلس افروزی
از نمودارِ هفت گنبدِ خویش   گنبدی زاسمان فراخته بیش
چاربندی رسید پیکی چست   راهِ شش طاقِ هفت گنبد جست
چون در آمد دران بهشتی کاخ   شد دلش چون درِ بهشت فراخ
کرد بر خسرو آفرینِ دراز   کافرین کرده بود برد نماز
گفت باز از نگارخانهٔ چین   جوشِ لشکر گرفت روی زمین
ماند پیمانِ شاه‌را فغفور   شد دگر ره زنیک‌عهدی دور

---

33 om. p Le | 35a نالهٔ (و Le) ز p Le | b بکام p Pe | 36-37 om. p Le Bb |
37a زندباف Pe زندوار Li | b و om. B | 38a پردهٔ تنگ : تیز آهنگ p Le |
39 om. Le Bb

1b کرده Pe Li | 2b فراشته p Le | 3b وهفت Le | 5b وبرد Li | سر بسجده نهاذ وبرد p Le |

[چینیانرا وفا نباشذ وعهد   زهرناك اندرون وبیرون شهد]
لشکری تیغ بر کشیذه باوج   تا بجیحون رسیذه موج بموج
سیلی آمذ گرفت صحرایی   هر نهنگی درو چو دریایی
گر شه این شغل را ندارذ پاس   چینیان خونِ ما خورند بطاس
شه چو از فتنه یافت آگاهی   در بلا دیذ عافیت خواهی
پیشتر زانك در سر آیذ دام   دامن از مَی کشیذ ودست از جام
رای آن زذ که از کفایت ورای   خصم را چون بسر در آرذ پای
جز بگنج وسپه ندیذ پناه   کالتِ نصرتست گنج وسپاه
هم تهی دیذ گنجِ آگنده   هم سلاح وسپه پراگنده
ماند عاجز چو شیرِ بی دندان   طوق زنجیر ومملکت زندان
شه شنیذم که داشت دستوری   تا خذاترسی از خذا دوری
نامِ خوذ کرده زان جریده که خواست   راست روشن ولی نه روشن وراست
روشن وراستیش بس باریك   راستی کوز وروشنی تاریك
[داذه شه را بنامِ نیك غرور   واو زتعلیقِ نیك نامی دور]
تا وزارت بحکمِ ترسی بوذ   در وزارت خذای ترسی بوذ
راست روشن چو زو وزارت برد   راستیها وروشنیها مرد

---

8 om. p Le | 9a کشید Bb | b رسید Pa Bb | فوج بفوج p Le | 11a شغل : کار p Le | b بکاس Le Li | 12a از فتنه : زین قصه p Le | b دیذ : جست p Le | 13b زجام Pe Le Bb | دل زمی می کشید دست Le | 14a رای می زذ O Le | 15 p Le add :

چون سپه باز جست پنج ندیذ   چون بکنجینه رفت کنج ندیذ

16b وسپر B Pa Le | 17b مملکت p | 19b وراست : راست Le N | 20b کوز : کژ p Le Bb | 21 om. p Le | 22a بحکم : بنام p Le | b خذا پرستی p Le | 23b راستی رفت وروشنیش ببرد p

24 شه چو مشغول شذ بنوش وبناز   او به بیداذ کرد دست دراز
فتنه می ساخت مصلحت می سوخت   مال می جست وملك می اندوخت
نائب شاه را بزرّ وبزیب   داذه بر کیمیای فتنه فریب
27 گفت خلق آرزوطلب شذه اند   شوخ وگستاخ وبی‌ادب شذه اند
[نعمت ما زراهِ سیریشان   داذ در کارِ ما دلیریشان
گر نمالیمشان برای وبهوش   ملك را چشمِ بذ بمالذ گوش
30 مردمانی بَذند وبذگهرند   یوسفانی زگرگ وسگ بترند
گرگ را گرگ‌بند بایذ کرد   رقصِ روباه چند بایذ کرد]
خاکیانی که زاذهٔ زمی اند   دذگانی بصورت آدمی اند
33 دذگان بر وفا نظر ننهند   حکم را جز بتیغ سر ننهند
خوانده باشی زدرسِ غم‌زذگان   که سیاوش چه دیذ ازین دذگان
جامِ جمشیذ خوار چون کردند   سرِ دارا بدار چون کردند
36 [مالشان حوضه است وایشان سیر   گنذذ آب ار بحوض مانذ دیر
آب کز خاك تیره‌وش گردذ   هم بتدبیرِ خاك خوش گردذ]
شاه اگر مست ـ خصم هشیارست   شحنه گر خفته ـ دزد بیذارست
39 چون سیاست زیاذِ شاه شوذ   پاذشاهی برو تباه شوذ

24b دست کرد B Li | 25a ومصلحت Le | 26a بزر p Le بزور B Pa Pe Li | 26 nach 27 p Le, dann:

کفت اکر مالشی دهیم رواست   تا شوذ کار ملك از ما راست

28-31 om. p Le | 28b داذه B | در : بر Pe | کارها B | 29a برای : بزور B | 30b نا کسانی B | 33a بر : در Le N | 34a زدرس p که درس Le زراه B Pe Li Bb | 35a جاه : جام Le شاه Pe Bb | 36-37 om. p Le | b ازین B ازان p Le از p Li Bb | 37 گردذ : باشذ Pe | a فش Pe Li Bb | 38 om. Pe N | a خصم : میر p نیز Le | b خفت p Le

از شهی کو سیاست انگیزذ   دشمن ودیو هر دو بگریزذ
دیو باشذ رعیّتِ گستاخ   چون گذاری نهند پای فراخ
42 جهد آن کن که از سیاستِ خویش   نشکنی رونقِ ریاستِ خویش
نفریبی باشناییِ کس   کسِ خوذ تیغِ خوذ شناسی وبس
شه بامّیذِ ماست باذه پرست   من قلم دارم وتو تیغ بدست
45 از تو قهر آیذ وزمن تدبیر   هر که گویم گرفتنیست بگیر
محتشم را بمال مالش کن   بی درم را بخون سگالش کن
نیک وبذ هر دو هست بر تو حلال   از بذان جان ستان زنیکان مال
48 خوار کن خلق را بجاه وبچیز   تا بمانی بچشمِ خلق عزیز
چون رعیّت زبون وخوار بوَذ   ملك پیوسته بر قرار بوَذ
نایبِ شه زروی سرمستی   کرد با او بجور همدستی
51 [بجفایی که او نموذش راه   جور می کرد با رعیّتِ شاه]
تا بحدّی که خواری از حد برد   هیچ کس را بهیچ کس نشمرد
در ستمکارگی پی افشردند   می گرفتند وخانه می بردند
54 در ده وشهر جز نفیر نبوذ   سخنی جز گرفت وگیر نبوذ
تا دران مملکت باندك سال   هیچ کس را نه ملك ماند ونه مال
همه را راست روشن از کم وبیش   راست وروشن ستذ برشوت خویش

42a از : آن Pa | 43 om. Le | a زآشنایی p | b تیغ را Li Bb خویش را p | و om. Pa 45a تهر وزمن بوذ تدبیر p نیرو زمن بوذ Le | 47a هر دو هست p Li Bb | b جان ستان : خون طلب p Le | بر تو هست هر دو Le هست هر دو B Pe N | 48a بجاره وچیز p Le | 49 بوذ : شوذ Li | 50b او : وی Pe | 51 om. p Le | 52a بجایی : بحدی p Le Se N | از مه وخرد p Le | b بر : با B Li Bb | ستمکارة 53a B ستمکاری Pe Le | بچشم حوذ : بهیچ کس Le | کس کسی را p Le b | 54 نبوذ : نماند p | 55a تا در : اندر p Le | b و om. B Le | 56 om. Le | b و om. Pe Sa N | ستذ : شذه Pe N

از زر وگوهر وغلام وکنیز   در ولایت نماند کس‌را چیز 57

اوفتاذ از کمی نه از بیشی   محتشم‌تر کسی بدرویشی

خانه‌داران زجورِ خانه‌بران   خانهٔ خویش مانده با دگران

شهری ولشکری زجان بستوه   همه آواره گشته کوه بکوه 60

در نواحی نه کار ماند ونه کشت   دخل‌را کس فذالکی ننوشت

چون ولایت خراب شذ حالی   دخلِ شاه از خزانه شذ خالی

جز وزیری که خانه بوذش وگنج   حاصلِ کس نبوذ جز غم ورنج 63

شاه‌را چون بسازِ کردنِ جنگ   گنج ولشکر نبوذ شذ دل‌تنگ

منهیانرا یگان یگان بدرست   یك بیك حالِ آن خرابی جست

کس زبیمِ وزیرِ عالم سوز   آنچ شب رفت وانگفت بروز 66

هرکسی عذری از دروغ انگیخت   کین تهی‌دست گشت وان بگریخت

بر زمین هیچ دخل ودانه نماند   لا جرم گنج در خزانه نماند

شذ زبی مکسبی وبی مالی   مُلكِ شاه از مؤدّیان خالی 69

شه چو شفقت برذ فراز آیند   بر عملهای خویش باز آیند

شاه‌را آن بهانه سیر نکرد   لیك بی وقت جنگِ شیر نکرد

[از بذِ گنبذِ جفا پیشه   کرد چندانک بایذ اندیشه 72

ره بسامانِ کارِ خویش نبرد   جهدِ خوذ با زمانه پیش نبرد]

59 om. Le | b با p Li Si R Bb بر B Pe Sa Se N | 60a بجان p Le Bb |
61 om. Le | a کار : کاو B O | ماند : بوذ p | و om. B | b دخل خوذ زافتی که بوذ نکشت p |
63 om. Pe | a که داشت خانه وکنج p N جز وزیرش که بذ خزانه وکنج Le |
b الا رنج p Le | 64 p Le :

شاه هنکام خشم وکینه وجنك   در خزانه نه بوبی دیذ ونه رنك

65b نسبت حال p Le | آن : از p Le Bb | 66 om. Pa | a زترس O Le | 68a دخل دانه Pa |
b مال : گنج p Le | 69a مکسبی B مسکنی Li N مکنتی p Pe Le Bb | b شه Le Bb | مربیان B Pe |
70a رحمت p | برذ : کنند p Le | بر افزایند B Li Bb | b بعملهای Pe | 72-73 om. p Le

(41)

رسیدن بهرام بخانهٔ پیر شبان

شه چو تنگ آمدی ز تنگیِ کار   یك سواره برون شدی بشکار
صید کردی وشاذمانه شذی   چون شذی شاذ سوی خانه شذی
3 چون شذ آن روز غم عنان گیرش   رغبت آمذ بسوی نخچیرش
یك‌تنه سوی صید رفت برون   تا ز دل هم بخون بشویذ خون
کرد صیدی چنانك بوذش رای   غصّه را دست بست وغم را پای
6 چون ز صیدِ پلنك وشیر وگراز   خواست تا سوی خانه گردذ باز
در تك وتاب زانك تاخته بوذ   مغزش از تشنگی گذاخته بوذ
گِرد بر گِردِ آن زمین بشتافت   آب تا بیش جست کمتر یافت
9 دیذ دوذی چو اژدهای سیاه   سر بر آورده در گرفتنِ ماه
[کوهه بر کوهه پیچ پیچ کنان   بر صعودِ فلك بسیچ کنان]
گفت آن دوذ اگر ز آتش خاست   از فروزندَش آب بایذ خواست
12 چون بران دوذ رفت گامی چند   خرگهی دیذ بر کشیذه بلند
گلهٔ گوسپند سم تا گوش   گشته در آفتاب یخنی‌جوش
سگی آویخته ز شاخِ درخت   بسته‌چون‌سنك‌دست‌وپایش‌سخت
15 سوی خرگاه راند مرکب تیز   دیذ پیری چو صبحِ مهرانگیز

4a راند سوی صید برون p Le | 5b بست : برد B Pe Bb کند Le | و om. Le |
6a وشیر : ویوز Pe | 7a زانك Le R Se Si ازانك O بس‌که Si Sa آنك B Pa Pe Bb |
8b تا : را p Le | 9b بر : در p Pe Le Bb | 10 om. p Le | b صعید B Pe N |
11a آن : کین B | اگر : کرچ Pe Li Bb | b فروزنده p Le Li | 13b یخنی : سختی p Le |
15a سوی خرکاه رفت ومرکب راند p Le | b دیذ پیری کلاله می افشاند p Le

پیر چون دیذ میهمان بر جَست   بپرستش گری میان در بست

چون زمین میهمان پذیری کرد   واسپ‌ارا لگام‌گیری کرد

اوّلش پیش‌کش دروذ آورد   وانگه از مرکبش فروذ آورد 18

هرچ در خانه داشت ماحضری   پیش آورد وکرد لابه‌گری

گفت شک نیست کین چنین‌خوانی   نیست درخوردِ چون تو مهمانی

لیك از آباذی این طرف دورست   خوان اگر بی‌نواست معذورست 21

شه چو نان پارهٔ شبانرا دیذ   شربتی آب خورد ودست کشیذ

گفت نان آنگهی خورم زنخست   کانچ پرسم خبر دهی بدرست

کین سگِ بسته مُستمند چراست   شیرِ خانه‌ست گرگ‌بند چراست 24

پیر گفت ای جوانِ زیبا روی   گویمت آنچ رفت موی بموی

این سگی بوذ پاسبانِ گله   من بذو کرده کارِ خویش یله

از وفاداری وامینیِ او   شاذ بوذم بهم‌نشینیِ او 27

کز گله دور داشتی همه سال   دزد را چنگ وگرگ را چنگال

من بذو داذه حرزِ خانهٔ خویش   خوانده اورا نه سگ شبانهٔ خویش

واو بدندان وچنگِ دشمن‌سوز   بازوی آهنینِ من شب وروز 30

گر من از دشت رفتمی سوی شهر   گله از پاسِ او گرفتی بهر

گر شذی شغلِ من بشهر دراز   گله‌را او بخانه بردی باز

چند سالم یتاق‌داری کرد   راست‌بازی وراست‌کاری کرد 33

19b p Le پیش او برد | 22b vor a p Le | a بدریذ (Le پارهٔ زخوان) پاره در بخوان | p دهیم b | La N که نخست p Le Li بدرست B Pe Bb زنخست 23a | p Le (Le, o. P. p ندریذ) | p Le گفت پیر 25a | B شیرجانست 24b | Le Li زنخست O نخست Pa درست B Pe Bb بدرست | O خورد و Pa خورد : حرز 29a | Pa Le N کار خویش کرده b | p Le کین سکم 26a | p Le بوذم : شغل من | Le بذی | Li ور : گر 32a | p Le Bb او 30a | Le نان | p Le سپاس : یتاق 33a | Li کله او هم B Le کله اورا b

تا یکی روز بر صحیفهٔ کار   گله‌را نقش بر زدم بشمار
هفت سر گوسپند کم دیذم   غلطم در حساب ترسیذم
36 [بعدِ یك هفته چون شمردم باز   هم کم آمذ بکس نگفتم راز]
پاس می داشتم برای وبهوش   در خطای کسم نیامذ گوش
گرچ می داشتم بشبها پاس   نشذم هیچ شب حریف‌شناس
39 وان سگ آگاه‌تر بکار از من   پاسبان‌تر هزار بار از من
باز چون کردم آن شمار درست   هم کم آمذ چنانک روزِ نخست
همه شب خاطرم بغم می بوذ   کز گله گوسپند کم می بوذ
42 [ده ده وپنج پنج می پرداخت   چون یخی کان بآفتاب گذاخت]
تا بجایی که عاملِ صدقات   آنچ ماند از منش ستذ بزکات
اوفتاذم منِ بیابانی   از گله صاحبی بچوبانی
45 [نرم کرد آن غمِ درشت مرا   در جگر کار کرد وکشت مرا]
گفتم این رخنه گر زچشمِ بذست   دستکارِ کذام دام وددست
[با سگی این چنین که شیری کرد   کیست کین آشنا دلیری کرد]
48 تا یکی روز بر کنارهٔ آب   خفته بوذم در آمذم از خواب
[هم چنان سر نهاده بر سرِ چوب   دست وپایی کشیذه بی آشوب]
ماذه گرگی زدور دیذم چست   کامذ وشذ سگش برابر سست

34b گله : رمه p | 35b دیذم (Le هفت نیز کم) وان دکر هفته نیز هم p Le | 36 om. p Le | 37b کسم : سکم p Le | 39a وین p این Le | 40a آن p این Le | 43b ماندش O Le باید Pa | از B Pe Li | 41b گله : رمه p | 42 om. p Le Bb | 45 om. p Le | 46a کر B Pe کو Li Bb ام p Le | b دستکاری p زمن p Le | 47 om. p Le | 48a کرانهٔ p Le | کارکرد Pe | کذام : کار p | دام : دیو p Le | 49 om. p Le | 50b وکشت سك برابر سست La وشذ برابرش سك سست Li ورروی خویش را می شست N Bb ونزد سك برابر شست p Le

خواند سگ را بسگ‌زبانیِ خویش   سـگ دویذش بمهربانی پیش 51
گِردِ او گشت وگَرد می افشـاند   گه دُم وگه دبوس می جنباند
عاقبت بر سرینِ گرگ نشست   کامِ دل راند ورفت کار از دست
[آمذ وخفت وآرمیـذ تنش   مُهرِ حقّ السّکوت بر دهنش] 54
گرگ چون رشوه داذه‌بوذ زپیش   جُست‌حقّ‌القدومِ خدمتِ خویش
گوسپندی قوی که سرگله بوذ   پایش از بارِ دنبه آبله بوذ
برد وخوردش بکمترین نفسی   وین چنین رشوه خورده بوذ بسی 57
سـگِ ملعون بشهوتی که براند   گلهٔ را بدستِ گرگ بمـاند
[گلهٔ را که کارسازی کرد   در سرِ کارِ عشـق‌بازی کرد]
چنـد نوبت معـاف داشتمش   او خطـا کرد ومن گذاشتمش 60
تا هم آخر گرفتمش با گرگ   بستمش بر چنین خطای بزرگ
کردمش در شـکنجه زندانی   تا کند بنـده بنـده‌فرمانی
[سگِ من گرگِ راه‌بندِ منست   بلکه قصّابِ گوسـپندِ منست 63
بر امانت خیـانتی بر دوخت   وان امینی بخیانتی بفروخت]
رخصت آن شذ که‌تا نخواهذ مُرد   از چنین بند جان نخواهذ برد

51a بسگ : ببذ p Le | زمانی Pa Pe | 52a او p B Pe Le Li ی La R Sa Se Si N Bb | b دبوس : دو گوش Bb وگاه پوز p Le | 53 b دل : خوذ p ی Le | 54 om. p Le | 55 p Le چون یکی سرمست
کرك چون داذه بوذ رشوت پیش   زو طلب داشت حق خدمت خویش
57b رشوه خورده : کار کرده p Le | 58a زشهوتی B Pe | b رمهٔ p | گله را او Le | 59 om. p Le | a آن گله را Li N Bb وان گله را Pe | b سروکار Li Bb | 60a معاف p Le | وی B Pe Li | ومن p Le Bb | b او p Le این B Pe Li Bb | قوام B Le Li Bb | 61a بآخر Li | b با : بر Pe Li Bb | 63-64 om. p Le | 65 om. Bb | a رخصتم هست p رخصتم اینست Le | تا : کر B Pe | O add:
روستایی پس از زمین‌بوسی   گفت با شه زراه افسوسی

66 هر که با مُجرمان چنین نکند   هیچ کس بر وی آفرین نکند
شاه بهرام ازان سخندانی   عبرتی بر گرفت پنهانی
آن سخن رمز بوذ چون دریافت   خورد چیزی وسوی شهر شتافت
69 گفت با خوذ کزین شبانهٔ پیر   شاهی آموختم زهی تدبیر
در نموذارِ آدمیّتِ من   من شبانم گله رعیّتِ من
چون نماند اساسِ کاز درست   از امین رخنه باز بایذ جست
72 این که دستورِ تیز بینِ منست   در حفاظِ گله امینِ منست
[تا بگویذ که این خرابی چیست   واصلِ بنیاذِ این خرابی کیست]
چون بشهر آمذ از گماشتگان   خواست مشروحِ باز داشتگان
75 چون دران روزنامه کرد نگاه   روز بر وی چو نامه گشت سیاه
دیذ سرگشته یك جهان مجروح   نامِ هر یك نبشته در مشروح
[گفته در شرحهای ماتم وسور   کُشتن از شه شفاعت از دستور
78 نامِ شه را بجور بذ کرده   نیك نامی بنامِ خوذ کرده]
شاه دانست کان چه شیوه گریست   دزدِ خانه بقصدِ خانه بریست
چون سگی کو گله بگرگ سپرد   شیون انگیخت با شبانهٔ کُرد
81 [خوذ سگان درسگی چنین باشند   بخروشند چونك بخراشند]

67a ازین B | 68a آن : این Pe Li Bb | رمز : بند p Le | وچون B | b : وسوی
بسوی p Le | 70a آدمیت : این کمیت B Pe | 71a نماند : نباشد p Le | 72a این p Le
وبن B Pe Li Bb | تیز : پیش B Li | Pe Li add:
باز پرسم ازو که لشکر کو عالم ار نیست گشت (Pe عالم اینست مانده) منبر کو
73 om. p Le | b اصل Li Bb | این چرا وزکیست B | 74b مشروح : تفصیل p تفسیر Le |
76b هر یك : یك یك Li | در : بر Pe | بی روح (Le یکی) قالبی مانده هر کسی p Le |
77-78 om. p Le | 79a دانست : در یافت p Le | 80a گله : رمه p | 81 om. p Le |
b چونك : وباز B بلك Pe

مصلحت دیذ باز داشتنش روزکی ده فرو گذاشتنش

گفت اگر مانمش بمنصبِ خویش کس برفعش قلم نیارذ پیش

چون زحشمت کنم درش را دور در شبِ تیره به نمایذ نور 84

(42)

بازخواست نموذن شاه بهرام وزیر را

بامداذان که روز روشن گشت شبِ تاریک فرشِ خوذ بنوشت

[صبحِ یك زخمیِ دو شمشیری داذه مه‌را زخونِ خوذ سیری]

بارگه بر سپهر زذ بهرام بارِ خوذ کرد بر خلایق عام 3

مهتران آمذند از پس و پیش صف کشیذند بر مراتبِ خویش

راست روشن در آمذ از در کاخ رفت بر صدرگاهِ خوذ گستاخ

شه درو دیذ خشمناك ودرشت بانگ بر زذ چنانك اورا کشت 6

کای همه ملكِ من خراب از تو ملك را رفته رنگ وآب از تو

گنجِ خوذ را بگوهر آگندی گوهر وگنجِ من پراگندی

ساز وبرگ از سپه گرفتی باز تا سپه‌را نه برگ ماند ونه ساز 9

خانهٔ بندگانِ من بردی پای در خونِ هر کس افشردی

[از رعیّت بجای رسم وخراج گه کمر خواستی وگاهی تاج]

حقِّ نعمت گذاشتی از یاذ نیست شرمت زمن که شرمت باذ 12

82b روزکی ده : روزکاری p Le | 84b به : کی Pe ی Le

1b خویش نوشت p Le | 2 om. p Le | a زخمهٔ Li | 4b مراتب p Le مثابت

رفته رونق زملك وآب از تو, b so p Le | 7a (این Le) ملك گفت کای p Le | B Pe Li Bb

B Pe Li Bb | 8a آکنده p Le | b پراکنده p Le | 9a سپاه کردی باز Pa Le N |

11 om. p Le | a وخراج Li خراج B Pe Bb

[هست بر هر کسی بملّتِ خویش — کفرِ نعمت زکفرِ ملّت بیش]
حقِّ نعمت شناختن در کار — نعمت افزون دهذ بنعمت‌خوار
از تو بر من چو راست روشن گشت — راستی رفت وروشنی بگذشت
[لشکر وگنج را رساندی رنج — تا نه لشکر بجای ماند ونه گنج]
چه گمان بردهٔ که وقتِ شراب — غافلانه مرا رباید خواب
رخنه سازی تو دستِ مستانرا — بشکنی پای زیر دستانرا
بهره‌ام خاك باذ گر بهرام — تیغ فرمش کند چو گیرذ جام
گر زخوذ غافلم بباذه وروذ — نیستم غافل از سپهرِ کبوذ
زین سخن صذ هزار چنبر ساخت — همه در گردنِ وزیر انداخت
پس بفرموذ تا زبانیِ زشت — سوی دوزخ دواندش زبهشت
از عمامه کمند گردنش — در کشیذند وبند کردندش
پای در کُنده دست در زنجیر — این چنین کس وِزر بوَذ نه وزیر
چون بذان قهرمان در آمذ قهر — شه منادی روانه کرد بشهر
تا ستم‌دیذگان درانِ فریاذ — داذ خواهند وشه دهذشان داذ
چون شنیذند جمله خیل وسپاه — سر نهاذند سوی حضرتِ شاه
[بذِ آن بذسرشت می گفتند — اژدهارا بمار می سفتند]
شه بزندانیان چنان فرموذ — کز دلِ دردناكِ خونِ آلوذ
هر کسی جرمِ خوذ پذیذ کنذ — بندِ خوذرا بذان کلیذ کنذ

---

13 om. p Le | a بر : در Pe | زملت Li Bb | 16 om. p Le | b و om. B |
17a چه : تو p Le | 18a دست : رخت La N جای p جان Le | b پای : بال Le باك p |
19a بهره ام Li بهر من B Pe Bb بهره‌اش p Le | اگر p Le Bb | b گیرذ : ببند B |
22a تا : بر Li | b دواندش : فرستدش p در آرذش Le | 23 nach 24 p Le |
24a و کند Pe Le | b کس وزر بوذ : کس کزبر بذ Li کس وزرکن بوذ p Le |
28 om. p Le | 29a چنین Li N

بندیانِ زبند جسته برون   آمذند از هزار شخص فزون
شاه ازان جمله هفت شخص گزیذ   هر یکی را زحالِ خوذ پرسیذ
گفت با هر یکی گناهِ تو چیست   از کجایی ودوذمانِ تو کیست 33

(43)

حکایت کردن مظلوم اول

اوّلین شخص گفت با بهرام   کای شذه دشمنِ تو دشمن‌کام
راست روشن بزخمهای درشت   در شکنجه براذرم را کشت
وانچ بوذ از معاش ومرکب وچیز   همه بستذ حیات وحشمت نیز 3
[هر کس از خوبی وجوانیِ او   سوخت بر غبنِ زندگانیِ او]
چون من انگیختم خروش ونفیر   زان جنایت مرا گرفت وزیر
کو هواخواهِ دشمنان بوذست   تو چنینی واو چنان بوذست 6
غوریی تند را اشارت کرد   تا مرا نیز خانه غارت کرد
بند بر پای من نهاذ بزور   کرد بر من سرای خوذ را گور
زان براذر بجور جان برده   وین براذر بدست وپا مرده 9
کرد زندانیم کنون سالیست   روی شاهم خجسته‌تر فالیست
شاه را چون زگفتِ آن مظلوم   آنچ دستور کرد شذ معلوم
هرچ دستور ازو بغارت برد   جمله با خونبها بذو بسپرد 12
کردش آزاذ ودلخوشی داذش   بر سرِ شغلِ خوذ فرستاذش

31a خستکان p خستکانی Le | 33a گناه : که حال p Le | b ورنج تو از کیست p Le
3 in O bis 48,4 jüngere Hand | a هرچ Pa Le | قماش : معاش Pa Le Bb |
ومرکب : ونعمت Le | b بستد : برد و (O) | 4 om. p Le | 7a مردکی زشت را p Le |
8b چون سرام را B چون ستام را Pe | 9a زان آن Li B p Le این Pe | جان : او p من Le آن R |
مرده p Le R | b جان برده (ببند) بجور Pa p Le | 13a وخوش دلی p Le

(44)

حکایت کردن مظلوم دوم

کرد شخص دوّم دعای دراز   در زمین‌بوسِ شاهِ بنده‌نواز
گفت باغیم در گیایی بوذ   کاشنایِیش روشنایی بوذ
3 چون بساطِ بهشت سبز وفراخ   گلّه بر گلّه میوها بر شاخ
در خزان داذه نوبهار مرا   وز پدر مانده یاذگار مرا
روزی از راهِ آتشین داغی   سوی باغِ من آمذ آن باغی
6 میهمان کردمش بمیوه ومی   میهمانی سزای خدمتِ وی
هرچ در باغ بوذ ودر خانه   پیشِ او ریختم بشکرانه
خورد وخندیذ وخفت وآرامیذ   وز شراب آنچ خواست آشامیذ
9 چون زمانی بگردِ باغ بگشت   خواست کز عشقِ باغ گیرذ دشت
گفت بر من فروش باغِ ترا   تا دهم روشنی چراغِ ترا
گفتم این باغ را که جانِ منست   چون فروشم که عشق‌دانِ منست
12 [هرکسی‌را در آتشی داغیست   منِ بیچاره‌را همین باغیست]
باغ پندار کانِ تست مُدام   من ترا باغبان نه بلک غلام

1a رفت p Le | دویم p Bb | دکر Le | دعای دراز : بحضرت شاه p Le | b جست پناه p Le |
2a در O B Pe | پر Li | دلکشایی Bb | b کاستانیش Pe Li | Pa Le:

کفت کین بنده طرفه باغی داشت   راستی از جهان فراغی داشت

3 om. Pa Le | b بر ـ بر : در ـ در Pe | 4a نوبهار بوذ مرا p Le | b یاذکار بوذ مرا p Le |
6a میهمان : خدمتی p Le | 8b خواست : بوذ p Le | 9b کردذ دشت Le سوزد دشت Bb
کردذ مست p Pe | 10a باغت را p Le Bb | b چراغت را p Le Bb | 11b عشق دان :
عیش‌دان N | خان ومان O Le | 12 om. p Le Li | 13b به p Le و Pe N Bb
om. B Li

هرگهی کافتذت بباغ شتاب   میوه خور باذه نوش بر لب آب
وانچ خیزذ زمطبخ چو منی   پیشت آرم بدست سیم‌تنی
گفت ازین در گذر بهانه میار   باغ بفروش ورختِ خوذ بر دار
جهد بسیار شذ بشور وبشر   باغ نفروختم بزور وبزر
عاقبت چون زکینه شذ سرمست   تهمتی از دروغ بر من بست
تا بذان جرم از خیانتِ خویش   باغرا بستذ از منِ درویش
وز پیِ آنک در تظلّم گاه   این تظلّم نیاورم بر شاه
کرد زندانیم برنج ووبال   وین سخن‌را کمینه رفت دو سال
شه بذو داذ باغ وکشت‌آباذ   خانه وباغ داذ چون بغداذ

(45)

حکایت مظلوم سیم

گفت زندانیِ سیم با شاه   کای ترا سوی هرچ خواهی راه
بنده بازارگانِ دریا بوذ   روزیم زان سفر مهیّا بوذ
رفتمی گه‌گهی بدریابار   سوذها دیذمی دران بسیار
چون شناسا شذم بدانایی   در بذ ونیکِ دُرِّ دریایی

---

14 p Le:

هر کسی سوی بوستان بخرام   بر لب جوی وسبزه گیر (Pa جوی) آرام

15 om. Li, p Le:

آنچ در دست چون منی باشذ   در سم اسب خواجه می باشذ

16a میار : مساز B Pe N Bb | b و om. O | ورخت وا بر داز B Pe Bb رخت را بر دار Li N |
19a جرم Pe | از : در p R Sa Si N Bb | جنایت Pa Le Li Sa Bb | 20a وز : از O Li N |
21a بذ حال چنین p Le | b این p Li زین Le | رفت : هست p Le Li | 22a آزاذ O Le |
b داذ : کرد B داشت Le

1a سیم : دکر Pe Bb | b هرچ : هرکه O Pe | که ترا باذ سوی نیکی Pa Le

لؤلؤیی چنـدم اوفتـاذ بچنـگ شب چراغِ سحر برونق ورنـگ
آمذم سـوی شـهر حوصله پر چشم روشن بذانـ علاقهٔ دُر
خواستم کانـ علاقه بفروشم وز بهـا گه خورم گهی پوشم
چون وزیرِ مَلِك خبر بشـنیذ کانـِ من بوذ عقدِ مرواریذ
خواند واز من خریذ با صذ شرم در بهـا داشـتم بسی آزرم
چونك وقتِ بهـا رسـیذ فراز گونه گونه بهـانه کرد آغاز
من بهـا خواستم بغصّـه ودرد او نیـاورد جز بهـانهٔ سرد
روزکی چند از سـیاه وسـپیذ عشوه بر عشوه داذ ومن باُمیذ
واخر الامر خـواند پنهـانم کرد با خونیانـ بزندانم
[بر گناهم یکی بهـانه شمرد کان بهـا را بذان بهـانه ببرد]
عوضِ عِقدِ من که برد از دست دست وپایم بعُقدَهـا در بست
او زمنـ گوهر آوریذ بچنـگ من ازو درشکـنجه مانده چوسنگ
او دُر آورده در شکنجِ کلاه من صدفوار مانده در بنِ چاه
شـه زگنجِ وزیرِ بذ گوهر گوهرش باز داذ وزر بر سر

(46)

حکایت مظلوم چهارم

چارمین شخص با هزار هراس گفت کای درخورِ هزار سپاس
مطربی عاشقم غریب وجوان بربطی خوش زنم چوآبِ روان

5a p دانهٔ | Li Bb چند | 6b p Le دو دانهٔ : علاقهٔ | 7a p Le دو دانه : علاقه |
b p وان : وز | 8a p Le جهـان : ملك | Pe سـخن : خبر | b B Pe هست : بوذ |
10b p Le کرد بر منزهر بذی | 12 om. Li | a B چندم | b من (Pa وجان) p Le عشوه می داذ جان |
13a Pe Li N Bb آخر | 14 om. p Le Li | 15b p Li Bb بر : در | 17a p Le آورد |
B Pe بر : در | 18b so p Le Li N, B Bb داذ با زر وزیور Pe باز داذ با زیور
2a p Le مطربم Li مطرب | O عاشق و | b B می : خوش

مهربان داشتم نو آیینی   چینیی بلک دُرد بر چینی
[مهرش از ماه روشنی برده   روز چون شب برابرش مرده]
هیچ را نام کرده کین دهنست   نوش در خنده کین شکر شکنست
[خوبی از نو بهار زیبا روی   خانهٔ باغ برده روی بروی]
در ولایت درم خریذهٔ من   وز ولی نعمتانِ دیذهٔ من
از من آموخته ترنّمِ ساز   زذنش دلفریب وروح نواز
[هر دو با یك دگر بیك خانه   گرم صحبت چو شمع وپروانه]
من بذو زندهدل چو شب بچراغ   او بمن شاذمان چو سبزه بباغ
روشن وراستی چو شمع از نور   راست روشن زبنده گردش دور
شمعرا درسرایِ خویش افروخت   دلِ پروانه را باتش سوخت
چون بر آشفتم از جذاییِ او   راه جستم بروشناییِ او
بند بر من نهاذ خنداخند   یعنی آشفته را بیایذ بند
او عروس مرا گرفته بناز   من بزندان بصذ هزار نیاز
چار سالست کز ستمگاری   داردم بی گنه بذین خواری
شاه حالی بذو سپرد کنیز   نه تهی بلک با فراوان چیز
بعروسیش داذ شیربها   با عروسش زبند کرد رها

3b درخور آفرین وتحسینی p Le | 4 om. p Le Bb | a مهر ازان Li | B Pe add :

کله کیلی کشان بدامانش   سرو را لوح در دبستانش

5 p Le Li add :

برده رونق بتیز (Li زتیز) بازاری   تار زلفش زمشك تاتاری

6 om. p Le | a بهار (Pe در) خوبیش از B Pe | خانه وباغ Li | رویاروی La N | Pa دلپذیر B Pe | b دلنواز R | ترنم وساز p ترانه وساز a | 8 om. Li | p کزیذهٔ : دیذهٔ 7b
9 om. p Le | a زیك : بیك B Pe | b کرد : گرم B Pe | 10b واو B Pe N |
11a همچو وراست B Pe | 12b باتش B Pe بر آتش Li در آتش Pa Le زآتش O N |
13b بآشنایی O Bb | 16b داردم B Pe می زیم p Le Li

(47)

حکایت مظلوم پنجم

شخصِ پنجم بشاهِ انجم گفت　　کای فلك با چهار طاقِ تو جفت
من رئیسِ فلان رصدگاهم　　کز مطیعانِ دولتِ شاهم
3 شغلِ خوذ را بکشور آرایی　　حلقه در گوشِ من بمولایی
داذه بوذ ایزذم بدولتِ شاه　　نعمت وحشمتی زمال وزجاه
از پیِ جان‌درازیِ شهِ شرق　　کردم آفاق‌را بشاذی غرق
6 [از دعا زادِ راه می کردم　　خیری از بهرِ شاه می کردم
خرّم وتازه شهر وکوی بمن　　اهلِ دانش نهاذه روی بمن]
داذم از مملکت فروزیِ خویش　　هر کسی‌را براتِ روزیِ خویش
9 تنگ‌دستان زمن فراخ درم　　بیوگان سیر وبیوه‌زاذان هم
هر که زر خواست زرپذیر شذم　　وانك افتاذ دستگیر شذم
هیچ در مانده در نماند ببند　　تا رهایی نداذمش زگزند
12 هرچ آمذ زدخلِ دهقانان　　صرف می شذ بخرجِ مهمانان
دخل وخرجی چنانك بایذ بوذ　　خلق راضی زمن خذا خوشنوذ
چون وزیر این سخن بگوش آورد　　دیگِ بیداذ را بجوش آورد
15 کذ خذاییم را زدست گشاذ　　دست بر مال وملكِ بنده نهاذ
گفت کین مال دست رنجِ تو نیست　　بخششِ تو بقدرِ گنجِ تو نیست

1b چهار : شکوه p Le | 2b کز : از p Li | دولت : حضرت B Pe Bb | 3 om. Pa | a شغل خوذ را Li N کار خوذ را p Le شغلم شده B Pe Bb | 5b آفاق : اقبال p Le | 6 om. p Le | 7 om. p Le Li | 10b آنك B Li هر که O | 11 om. Le | a نماند در ماندهٔ B Pe | b تا : که Pe | 15a کذخذاوندیم B | بکشاذ را وفساد در ظلم Li | b ملك ومال p Le R |
16 Li : گفت با من که راست گو احوال　　کز کجا آمذت بدست این مال

یا با کسیر کوره تافتهٔ یا بخروار گنج یافتهٔ
قسمت من چنانک باید داذ بده ار نی سرت دهم بر باذ 18
هر معیشت که بنده داشت تمام همه بستذ بذین بهانهٔ خام
واخر کار دردمندم کرد بندهٔ خوذ بذم ببندم کرد
پنج سالست تا درین زندان دورم از خان ومان وفرزندان 21
شاه فرموذ تا بنعمت وناز بر سر ملك خویشتن شذ باز

(48)

حکایت مظلوم ششم

چون بشخص ششم رسیذ شمار در سر بخت خوذ شکست خمار
کرد بر شه دعای پیروزی کای زخلق تو خلق را روزی
من یکی کرد زاذه لشکریم کز نیاگان خویش گوهریم 3
بنده هست از سپاهیان سپاه پذرم نیز بوذ بندهٔ شاه
خدمت شاه می کنم بدرست پذرم نیز کرده بوذ نخست
از پی دشمنان شه پیوست می دوم جان وتیغ بر کف دست 6
شاه نان پارهٔ بمنت خویش بنده‌را داذه بذ زنعمت خویش
بنده آن نان بعافیت می خورد بر در شاه بنده‌گی می کرد
خاص کردش وزیر جافی‌رای با جفا هیچ کس نذارذ پای 9

17a یا کسی را زراه تافتهٔ p Le Li | b مال : گنج p Le | 18b نه : نی p B Pe | دهم سرت Pe Le Bb | 19a بضاعت : معیشت Pa Le | 20a آخر Li N | الامر : کار Pa Le Li N | b خوذ بکرد وبندم Pa Le Li N | 21a کاندرین Pa Le Li N
1b داوری جست اندرین پرکار p Le | 3a زاذ Pa Li N | 4 om. Pa Le | a بنده هست Li R Si بندهٔ O La بنده‌ات B Pe بنده‌ام Sa N Bb | 5 in O wieder die alte Hand | 7a بمنت p Le Li بمدت B بهمت R بخدمت Bb | پیش : خویش B Bb | 8b بر در p Le درحق B Pe Li

بنده صاحب عیال ـ ومال نداشت   بجز آن مزرعه منال نداشت
چند ره پیش او شدم بنفیر   کز برای خدای دستم گیر
12 تا عیاری بعدل بنماید   بر عیالان من بخشاید
[یا چو اطلاقیان بی نانم   روزیی نو کند زدیوانم]
بانگ بر زد بمن که خامش باش   رنگ خویش ازخذنگ خویش تراش
15 شاه را نیست با کس آزاری   تا کند وحشتی وپیکاری
دشمنی بر درش نیامذ تنگ   تا بلشکر نیاز باشد وجنگ
پیشهٔ کاهلان مگیر بدست   کار گل کن که تندرستی هست
18 [توشه گر نیستت زیاده مکوش   اسب وزین وسلاح را بفروش]
گفتم از طبع دیورای بترس   عجز من بین واز خذای بترس
[منهای از کمی وکم رختی   من سختی رسیده را سختی]
21 تو همه شب کشیذه پای بناز   من بشمشیر کرده دست دراز
گر تو در ملك می زنی قلمی   من بشمشیر می زنم قدمی
تو قلم می زنی بخون سپاه   من زنم تیغ با مخالف شاه
24 [مستان از من آنچ شه فرموذ   گر نه فتراك شه بگیرم زوذ]
گرم شذ کز من این خطاب شنیذ   بر من بی قلم دوات کشیذ
گفت کز ابلهی ونادانی   چون کلوخم بآب ترسانی
27 [گه بزرقم همی کنی تقلید   گه بشاهی همی دهی تهدید]

10a ومال : مال Le | b آن : از Pe این p Le Li | 11a چند ره : بارها p Le | 12 om. Le | a زعدل p Li | 13 om. p Le | 14b رنگك خویش p B Pe Sa Si R Bb خوذ Le Li, vielleicht خون | 16a لشکری p Le | 18 om. Pe Le | 20 om. p Le | 21b دست کرده B Bb | 23a بآب سیاه p Le | b با : بر Li | 24 om. p Le | 25b قلم : کنه p Le | 26 om. Le | b زآب O Li | 27 om. p Le

شاه را من نشانده ام بر گاه   نیست بی خطّ من سپیذ وسیاه
سر شاهان بزیر پای منست   همه را زندگی برای منست
گر تولاّ بمن نکردندی   کرگسان مغزشان بخوردندی
این بگفت ودوات بر من زذ   اسب وساز وسلاح من بستذ
پس بدژخیم خونیان داذم   سوی زندان خوذ فرستاذم
قرب شش سال هست بلک فزون   تا دلم پر غمست وجان پر خون
شاه بنواختش بخلعت وساز   جاوذان باذ شاه بنده‌نواز
چون لبش را بلطف خندان کرد   رسم اقطاع او دو چندان کرد

(49)

حکایت مظلوم هفتم

هفتمین شخص چون رسیذ فراز   بر لب از شکر شه کشیذ طراز
گفت من کز جهان کشیذم دست   زاهدی ره روم خذای‌پرست
تنگ‌دستی فراخ‌دیذه چو شمع   خویشتن سوخته برابر جمع
عاقبت را جریده بر خوانده   دست بر شغل گیتی افشانده
از همه خورد وخواب بی بهرم   قایم اللّیل وصایم الدّهرم
روز ناخورده کاب ونانم نیست   شب نخفته که خان ومانم نیست
در پرستش گری گرفته قرار   نیستم جز خذاپرستی کار
هر کرا بنگرم رضا جویم   هر که یاذ آیذم دعا گویم

32b زندانیان p

1b لب p Le Si R دل B Pe Li Sa N Bb | 4a عافیت p Le Bb | خواندم B | b بر : از B | افشاندم B | 5a خواب وخورد p Le | 7a پرستشگری p B Le N | پرستش کمی Pe Li | 8 om. Le Bb | b آمذم p آورم Pe آرمش Li

9 کس فرستاذ نزدِ من دستور | خواند ورفتم مرا نشاند زدور
گفت بر تو مرا گمانِ بذست | گر عذابت کنم بجای خوذست
گفتم ای سیّدی گمانِ تو چیست | تا بتدبیرِ تو توانم زیست
12 گفت می ترسم از دعای بذت | مرگ می خواهم ازخدای خوذت
کز سرِ کین وروی بذخویی | در حقِ من دعای بذ گویی
زان دعای شبانه شبگیری | ترسم افتذ بذین هدف تیری
15 پیشتر زان کز آتشِ کینت | در من افتذ شرارِ نفرینت
دستِ تو بندم از دعا کردن | دست تنها نه ـ دست با گردن
زیرِ بندم کشیذ وباك نداشت | غمِ این جانِ دردناك نداشت
18 هفت سالم درین هراس افکند | در دو پایم کلیذ وداس افکند
بند بر دستِ من کمند زده | من بر افلاك دست‌بند زده
او فرو بسته از دعا دستم | من برو دستِ مملکت بستم
21 او مرا در حصار کرده بفن | من بر ایوانِ او حصارشکن
چون خذایم برفقِ شاه رهاند | خوش‌دلی را دگر بهانه نماند
شاه در بر گرفت زاهد را | شیرِ کافرکُشِ مجاهد را
24 گفت جز نکتهٔ که ترسِ دعاست | راست‌روشن نگفت چیزی راست

9a نزد : سوی Pe Li Bb | b و om. Le Li | از O Li Bb | 10a بر من ترا
p Le تا مکر با رضات دانم زیست | Li بترتیب تو توانم Pe بترتیب تر بدانم | 11b so B Bb | Pe Li Bb
13a از B | B آیذ : افتذ b | p Le از دعای شبانه وشبگیر 14a | p B Le ورای : وروی |
p Pe Bb برین | Li بذان | p Le یك تیر | 15b در : بر p Le | 18a هراس Pe Li Bb
p B خراس | Le حراس | b دست وپایم B | (Pe وپای افکند) در دو دستم دو قفل ودر پا بند Pe Li |
19b من بر : بر من p Le | 20a بست O | b بذو Le Bb | 21a بنبد Pe Li |
b بر : در La | من زنفرین بچرخ برده کمند Pe Li | 22 om. Le | a برفق : به‌پیش Pe Li |
نشاند Pe رساند Li N Bb | 23b شیر : پیر p Le | 24b نکفته p

[لیك دفعِ دعا چنان نکنند — حکمِ زاهد چو ره زنان نکنند]

آنك آن بذ بجای خوذ می کرد — خویشتن را دعای بذ می کرد

27 تا دعای بذش بآخرِ کار — هم سر از تن ربوذ وهم دستار

از تر وخشك هرچ داشت وزیر — گفت با زاهد آنِ تست بگیر

زاهد آن فرشِ داذه را بنوشت — زذ یکی چرخ وچرخ‌وار بگشت

30 گفت ازین نقدها که آزاذم — بهترم ده که بهترت داذم

رقص بر داشت بی مقطّعِ ساز — آن چنان شذ که کس ندیذش باز

ره‌روانی که آن چنان بوذند — از زمین سر بر آسمان سوذند

33 این گروه ارچ آدمی نَسَب اند — همه دیوانِ آدمی لقب اند

تا میِ پخته یابی اندر جام — دیذ بایذ هزار غورهٔ خام

[آبِ دریا که آن چنان تیزست — از شمرهای پارگین‌خیزست]

36 پخته آنست کز چنین خامان — بر کشذ جیب ودر کشذ دامان

(50)

کشتن بهرام وزیر ظالم را

[چون زمین از گلیمِ گرد آلوذ — سایهٔ گِل بر آفتاب اندوذ]

شه درین خشت‌خانهٔ خاکی — خشتِ نمناك شذ زغمناکی

3 راه می جست بر مصالحِ کار — تا زگل چون برذ درشتیِ خار

---

25 om. p Le | 26a او که p Le | 28a آنچ p Le Li | 29b بگشت : گذشت B | 30a که : من Li | b بهترك ـ بهترك p Le | که بهترك Li | 31a مقطع وساز La بی زمطرب وساز p بی ترنم وساز Le | 32a رهروان آنك B Pe Li | b کز B Pe Li Bb | 33 om. Pe Li Bb, nach 34 p Le | 34a یابی اندر p Le بینی اندر B یافتن در Li یافتند در Pe یافتند بجام Bb | 35 om. p Le | 36a چنان Pe Li Bb

1 om. p Le Li | 2b سخت غمناك p Le | 3a بر : در p Le

در جفای جهان نظاره کنان مصلحت‌را بعدل چاره کنان

چون زکار وزیرش آمذ یاذ دست از اندیشه بر شقیقه نهاذ

6 تا سحرگه نخفت ازان خجلی دیذه برهم نزذ زتنگ‌دلی

چون درین کوزهٔ سفال‌سرشت چشمهٔ آفتاب ریحان کشت

[شه چو باران رسیذه ریحانی کرد بر تشنگان گل‌افشانی]

9 داذ فرمان که تخت بار زنند بر در بارگاه دار زنند

عام را بار داذ وخوذ بنشست خاصگان ایستاذه تیغ بدست

[سر بلندان ملك را بنشاند عدل‌را ناقه بر بلندی راند]

12 جمع کرد از خلایق انبوهی برکشیذ از نظارگان کوهی

آن جفاپیشه را که بوذ وزیر پای تا سر کشیذه در زنجیر

زنده بر دار کرد وباك نبرد تا چو دزدان بشرمساری مرد

15 گفت هرکان چنان سر افرازذ روزگارش چنین سر اندازذ

[از خیانت‌گریست بذ نامی وز بذی هست بذ سر انجامی]

ظالمی کان چنان نمایذ شور عادلانش چنین کنند بگور

18 تا نگویی که عدل بی یارست آسمان وزمین بذین کارست

هرکه میخ وکذینه پیش نهاذ کنده بر دست وپای خویش نهاذ

پس ازین داوری نمای بزرگ یاذکرد از سگ وشبانه وگرگ

4b شه درین حسب چاره کنان B | p add :
هرکه مظلوم بوذ داذش داذ وانك درویش بذ خراجش داذ

6a ازان : از Pe Li Bb زان Le | 8 om. p Le | b در : گل Bb | 11 om. p Le | 13b با دم سرد : وباك نبرد p Le | 14a پایها در B Pe Li | کشیذه Le Li N کشیذ p B Bb | 15a کان : کو Li N | b در : سر p Le | b هرکه در شهر بوذ شاذی کرد p Le | 16 om. p Le | 17 om. Pa | a کان : کو O | شور : نور p Le | 18 om. Le | b کاسمان p | درین p Li | 19a هرکه او بیخ کینه p Le | in p Le folgt 52,118-150, dann hier 50,20-52,117 | 20a پس ازین : شاه ازان B | نمای : سرای p Bb

آن شبانرا بخواند وشاهی داذ   نیك‌بختی ونیك‌خواهی داذ 21
سختی ازکارِ مملکت بر داشت   بر کسی زورِ دستِ خوذ نگذاشت
تا نه بس مدّت از چنان تدبیر   آهنش زر شذ وپلاس حریر
لشکر وگنج شذ برو انبوه   این ز دریا گذشت وان از کوه 24

(51)

عذرخواهی فرستاذن خاقان نزدیك بهرام

چون بخاقان رسیذه شذ خبرش   باز پس شذ نداذ دردِ سرش
کس فرستاذ وعذر خواست بسی   بر نزذ بی رضای او نفسی
گفت کان کشتنی که شاهش کشت   آفتی بوذ فتنه را هم پشت 3
سوی ما نامه کرد ومارا خواند   فصلهایی بدل فریبی راند
تا بذان عشوه‌های طبع‌فریب   از منِ ساذه‌طبع برد شکیب
گفت کان پر زرست وره خالی   کین بخوانی شتاب کن حالی 6
شه زمستی بذان نپرداذذ   کابی از دست بر رخ اندازذ
من کمر بسته ام بدم سازی   از تو تیغ وزمن سر اندازی
چون خبرهای شاه بشنیذم   کارها بر خلافِ آن دیذم 9
شه بهنگامِ آشتی ونبرد   کارهایی کنذ که شایذ کرد
من همان سفته‌گوشِ حلقه‌کشم   با خوذ از چین وبا تو از حبشم
دخترم خوذ کنیزِ خانهٔ تست   تاجِ من خاكِ آستانهٔ تست 12

21a وان Pe N Bb | 22a ظلم : سختی p Le | b کس : خوذ p Le Bb |
23a چنین p Le | 24b وین Pe

1a so O N Bb رسید این Pa Le Li چونك خاقان شنیذه شذ B Pe | 2b بر : بی Le |
دعای : رضای p Le | 3b آتشی : آفتی p Le | 4b فصلها را B Pe | 5 om. Le | a حشوهای p |
6b کین بخوانی B Pe Li کر بخواهی p Le کان نخواهی Bb | 7a بستی Le | b کاب p Le |
10b کارها می کنذ که بایذ p Le | 11a کوشوار : سفته کوش Pe | 12a چون : خوذ p Le

وانچ آن خاین خرابی‌خواه — بشکایت نبشته بوذ زشاه
همه طومارها بهم در پیخت — داذ تا پیک پیش خسرو ریخت
15 شه چو بر خواند نامهای وزیر — تیز شذ چون قلم بدست دبیر
بر هلاکش سپاس‌داری کرد — کار ازان پس باستواری کرد
پیکر عدل چون بدیذهٔ شاه — غیرت انگیخت از سپیذ وسیاه
18 شاه کرد از جمال منظر او — هفت پیکر فدای پیکر او
بیخ دیگر خیالها بر کند — دل درو بست وشذ بذو خرسند

(52)

فرجام کار بهرام وناپیذا شذن او در غار

لعل پیوند این علاقهٔ دُر — کز گهر کرد گوش گیتی پر
گفت چون هفت گنبذ از می وجام — آن صدا باز داذ با بهرام
3 عقل در گنبذ دماغ سرش — داذ ازین گنبذ روان خبرش
کز صنم‌خانهای گنبذ خاك — دور شو کز تو دور باذ هلاك
گنبذ مغز شاه جوش گرفت — کز فسون وفسانه گوش گرفت
6 دیذ کین گنبذ بساط‌نورد — از همه گنبذی بر آرذ گرد
هفت گنبذ بر آسمان بگذاشت — او ره گنبذی دگر بر داشت
گنبذی کز فنا نگردذ پست — تا قیامت درو بخسپذ مست

---

13 p Le: آن ورق کان وزیر آشفته — پیش خاقان نهاذ بنهفته
14a پیخت B Pe Bb برد O خرد Pa بفت Le بست Li | b ریخت : برد p | داذ تا پی به پیش خسرو رفت Le
| p Le شاه بر خواند 15a | Li تا برد پیک راه پرست B Pe Bb تا یك بیك بخسرو ریخت
عبرت : غیرت b | p Le بدیذن 17a | Le در تعجب بماند ازان تدبیر p در تعجب زحالت آن پیر b
| Li وکشت 19b | p Le شه که باذ : شاه کرد 18a | Pe Bb با : از | B عرب p Li Bb
p Li ازو B بذان

Le خفتذ B Pe Li Bb نکردذ p بخسپذ 8b Li کنبد b p Le Bb از Li کان : کز 5b

9 هفت موبذ بخواند موبذزاذ   هفت گنبذ بهفت موبذ داذ
در زذ آتش بهر یکی ناگاه   معنی آن شذ که گردش آتشگاه
سروبن چون بشصت سال رسیذ   یاسمن بر سر بنفشه دمیذ
12 از سر صدق شذ خذای پرست   داشت از خویشتن پرستی دست
روزی از تاج وتخت کرد کنار   رفت با ویژگان خوذ بشکار
در چنان صید وصید ساختنش   بوذ بر صیدِ خویش تاختنش
15 لشکر از هر سوی پرا گندند   هر یکی گور وآهو افگندند
میلِ هر یك بگورِ صحرایی   او طلبگارِ گورِ تنهایی
[گورجست ازبرای مسکنِ خویش   واهو افگند لیك از تنِ خویش
18 گور وآهو مجوی ازین گِلِ شور   کاهوش آهوست وگورش گور]
عاقبت گوری از کرانهٔ دشت   آمذ وسوی گورخان بگذشت
شاه دانست کان فرشته‌پناه   سوی مینوش می نمایذ راه
21 کرد بر گور مرکب انگیزی   داذ یکرانِ تند را تیزی
از پیِ صید می نموذ شتاب   در بیابان وجایهای خراب
پر گرفته نوندِ چارپرش   وز وشاقان یکی دو بر اثرش
24 بوذ غاری دران خرابستان   خوشتر از چاهِ یخ بتابستان
[رخنهٔ ژرف بوذ چون چاهی   هیچ کس را نه بر درش راهی]
گور در غار شذ روان ودلیر   شاه دنبالِ او گرفته چو شیر
27 اسب در غارِ ژرف راند سوار   گنجِ کیخسروی رساند بغار

13a وتخت کرد کنار : وتخت خوذ بکنار p خویشتن بکنار Le b زیرکان بسوی شکار Le |
14a در : بر Pa با Li تاختنش Le باختنش Le Li 16a یك : کس Li | b واو B Pe شه Le |
گار : کرده p Le آنجایی Le 17 om. p Le | خوذ : خویش B Pe | 18 om. p Le Pe |
19a کنارهٔ Li Bb | 25 om. p Le | in B Lücke bis 52,88 | 25a بوذ : داشت Pe |
26b lies گرفت ؟ | 27b رساند : سپرد p Le Bb

شاه‌را غار پرده‌دار شذه واو هم‌آغوشِ یارِ غار شذه
وان وشاقان بپاس داریِ شاه بر درِ غار کرده منزلگاه
30 [نه رهِ آنك در خزند بغار نه سرِ باز پس شذن بشكار]
دیذه بر راه مانده با دمِ سرد تا ز لشكر کجا بر آیذ گرد
چون زمانی بران کشیذ دراز لشكر از هر سویی رسیذ فراز
33 شاه جستند وغار می دیذند مهره در مغزِ مار می دیذند
آن وشاقان زحالِ شاهِ جهان باز گفتند آنچ بوذ نهان
که چو شه بر شكار کرد آهنگ راند مرکب دران گریوهٔ تنگ
36 کس بذین داوری نشذ یاور وین سخن‌را نداشت کس باور
همه گفتند کین خیالِ بذست قولِ نابالغانِ بی خرذست
خسروِ پیل‌تن بنامِ خذای کی درین تنگنای گیرذ جای
39 واگهی نه که پیلِ آن بستان دیذ خوابی وشذ بهندستان
[بند بر پیل‌تن زمانه نهاذ پیل‌بندِ زمانه را که گشاذ]
بر نشان داذنِ خلیفهٔ تخت می زذند آن وشاقکانرا سخت
42 زاهِ آن طفلكانِ دردآلوذ گردی از غار بر دمیذ چو دوذ
[بانگی آمذ که شاه در غارست باز گردیذ شاه را کارست]
خاصگانی که اهلِ کار بذند شاه جویان درونِ غار شذند

| Li پرده داری 29a | p Le محرم سر (Le کار) | N Bb او b | p Le او دران غار 28a
30 om. p Le 31 nach 27 p Le in folgender Form:
دیذه بر (Le در) راه مانده لشكر را منتظر اسب آن دلاوررا
| La درین Pe Li Bb | برین Le بذان p دران 35b | p Le Bb هرچه b | Pe وان 34a | Pe 32 om.
| p Le شاه بهرام با سكونت ورای 38a | Pe انكشت b | O بذان Pa برین 36a | Pe Li شكوفهٔ: گریوهٔ
| p غلامكانرا 41b | p Le 40 om. | p Le چون مستان : آن بستان 39a | p Le چون : کی b
Pe Li N Bb شذند | p Le یار غار : اهل کار 44a | 43 om. p | p کرد ازان غار 42b

45 [غارِ بسته بوذ وکس نه پذیذ ‌ ‌ عنکبوتان بسی مگس نه پذیذ
صذ ره از آبِ دیذه شستندش ‌ ‌ بلک صذ باره باز جستندش]
چون ندیذند شاه‌را در غار ‌ ‌ بر درِ غار صف زذند چو مار
48 دیذها را بآب تر کردند ‌ ‌ ماذرِ شاه را خبر کردند
ماذر آمذ چو سوخته‌جگری ‌ ‌ وز میان گم شذه چنان پسری
جست شه را نه چون کسانِ دگر ‌ ‌ کو بجان جست ودیگران بنظر
51 گل طلب کرد وخار در بر یافت ‌ ‌ تا پسر بیش جست کمتر یافت
زر فرو ریخت پشته پشته چوکوه ‌ ‌ تا کَنند آن زمین گروه گروه
چاه کند وبگنج راه نیافت ‌ ‌ یوسفِ خویش را بچاه نیافت
54 زان زمیها که رخنه کرد عجوز ‌ ‌ مانده آن خاك رخنه رخنه هنوز
آن شناسندگان که دانندش ‌ ‌ غارِ بهرامِ گور خوانندش
[تا چهل روز خاك می کندند ‌ ‌ در جهان گورکَن چنین چندند]
57 شذ زمین کنده تا دهانهٔ آب ‌ ‌ کس آن گنج را ندیذ بخواب
آنک اورا بر آسمان رختست ‌ ‌ در زمین باز جستنش سختست
در زمین چرم واستخوان باشذ ‌ ‌ واسمانی بر آسمان باشذ
60 هر جسد را که زیرِ گردونست ‌ ‌ ماذری خاك وماذری خونست
ماذرِ خون بپرورذ در ناز ‌ ‌ ماذرِ خاك ازو ستانذ باز
گرچ بهرام را دو ماذر بوذ ‌ ‌ ماذرِ خاك مهربان تر بوذ
63 [آن چنانش ستذ که باز نداذ ‌ ‌ سازِ چاره بچاره‌ساز نداذ]

45-46 om. p Le 45a و om. Pe N Bb | 51a و om. Li N Bb | در : نی Pe Le N Bb | بر همہ p | 54a وان p Pe Le | 55 om. Pe | a وان Li | b غار : کور Le Bb | 56 om. p Pe | b کورکس چنان کندند Le | 59 om. Le | a و om. p | b و om. p Bb | 61a بپرورید بناز p | 63 om. p Le Li

ماذرِ خون زجورِ ماذرِ خاك … گرد خوذ را بدرد ورنج هلاك
چون تبش بر زد از دماغش جوش … آمد آوازِ هاتفیش بگوش
66 کای بغفلت چو دامِ ودذ پویان … شیرِ مرغانِ غیب را جویان
بتو یزدان ودیعتی بسپرد … چونك وقت آمذ آن ودیعت برد
[بر وداعِ ودیعتِ دگران … خویشتن را مکش چو بی‌خبران]
69 باز پس گرد وکارِ خویش بساز … دست کوتاه کن زرنجِ دراز
چون زهاتف چنین شنیذ پیام … مهر بر داشت ماذر از بهرام
[رفت وآن دل که داشت دربندش … کرد مشغولِ کارِ فرزندش]
72 تاج وتختش بوارثان بسپرد … هر که زو وارثی بماند نمرد
ای زبهرامِ گور داذه خبر … گورِ بهرام جوی ازین بگذر
نه که بهرامِ گور با ما نیست … گورِ بهرام نیز پیدا نیست
75 آنچ بینی که وقتی از سرِ زور … نامِ داغی نهاذ بر تنِ گور
[داغِ گوری مبین باوّل بار … گور وداغش به بین بآخرِ کار]
گرچ پای هزار گور شکست … آخر از پایمالِ گور نرست
78 خانهٔ خاکدان دو در دارذ … تا یکی را برذ یکی آرذ
ای سه گز خاك وپهنی توگزی … چار خم در دکانِ رنگرزی
[هر نواله که معدهٔ تو پزذ … خلطی آنرا برنگِ خوذ برزذ]
81 از سر وپای تا بگردن وگوش … هست ازین چار خلط عاریه‌پوش

---

94 om. Li | 66b شیرمردی غریب p شیرمردان غیب Le 67b باز اورا بجای وحدت برد p |
68 om. p 70b از om. p | 71 om. p Le : b گرد : گشت Li 72b 67b Pe Le,
nach 76 om. p, Le آنك دیذی 75a | 73-74 om. Le | p لیك بهرام زنده رفت ونمرد
77 Pe Le کار Pe Le | 78b را : ی Pe Le | یکی بگذرذ p | دگر p Pe | دارذ Pa |
79-82 om. Le 80 om. p | b خلط Sa Si Bb 81a از : ای p | تو : تا La |
b بسته بر چار p | عاریه : غاتیه Pe Bb رنگین V

بر چنین رنگهای عاریه‌ساز   چه نهی دل که داذ باید باز
غایبانی که روی بسته شذند   از چنین رنگ وبوی رسته شذند
تا قیامت قیام ننماید   کس رخ بسته باز نگشاید 84
[ره ره خوف وشب شب خطرست   شحنه خفتست ودزد درگذرست]
خاکساران بخاک سیر شوند   زیردستان بدست زیر شوند
چون تو باری زدست بالایی   زیر هر دست خون چه پالایی 87
آسمان زیر دست خواهی ـ خیز   پای بالا نه از زمین بگریز
می رَو وهیچ گونه باز مبین   تا نیفتی از آسمان بزمین
انجم آسمان حمایل تست   چیستند آن همه ـ وسایل تست 90
[تنگی جمله را مجال تویی   تنگلوشای این خیال تویی]
هر یك از تو گرفته تمثالی   تو چه گیری زهر یکی فالی
[آنچ آنها کنند تویی آن نور   وانچ اینها خرذ تویی زان دور] 93
جز یکی خط که نقطه پرور تست   آن دگر حرفها زدفتر تست
آفرین را تویی فرشتهٔ پاس   وافریننده را دلیل شناس
[نیك مردی ببین که بذ نشوی   با دذانی نگر که دذ نشوی] 96
آنچ داری حساب نیك وبذست   وانچ خواهی ولایت خرذست
یا دری زن که قحط نان نشوذ   یا چنان شو که کس چنان نشوذ
دیذه کو در حجاب نور افتذ   زاسمان وفرشته دور افتذ 99
چاشنی‌گیر آسمان زمیست   میزبان فرشته آدمیست

84 نکشایذ ـ ننمایذ La V نکشایند ـ ننمایند p Pe Le Li Bb 85 om. p Le b درگذر Li | برگذر La Bb بر اثر Pe | 86a زخاك Pe Le | 88 Ende der Lücke in B 89b از : ز Le Li | 90b این p Le | شمایل p | 91 om. p Le Li | تنگی Bb نیکی La Pe بیکی V o. P. B | 92b بهر p Le Bb | 93 om. p Le | a هرچه B | 94a نکته B N نقره Le | b وان Pe | 95b حرفهای : حرفها ز p Le | 95b و om. Pe | 96 om. p Le | 97b وانچ B | داری Pe | 98 om. Li | نشوذ p Le نبوذ B Pe | 99a دیذه : دیو La | کو : کر p Le

روی ازین چارسوی غم بر تاب   چند ازین خاك وباذ و آتش و آب
102 حجرهٔ با چهـار دوذ آهنگ   بر دل وديده چون نباشذ تنگ
[دو دری شذ چو کوی طرّاران   چاربندی چو بندِ عیّاران]
پیش ازان کت برون کنند زدهِ   رخت بر گاو وبار بر خر نه
105 ره بجان رَو که کالبذ کُندست   بار کم کن کـه بارگی تندست
مردهٔ را کـه حال بذ باشـذ   میلِ جان سـوی کالبذ باشـذ
وانك داندکه‌اصلِ جانش چیست   جانِ او بی جَسَـد تواند زیست
108 تا نپنـداری ای بهـانه بسیچ   کین جهان وان جهان ودیگر هیچ
[طول وعرضِ وجود بسیارست   وانچ در غورِ ماست این غارست
هست چند آفریذه زینهـا دور   کاگهی نیستشان زظلمت ونور]
111 آفرینش بسیست نیست شـکی   وافریننده هست لیك یـکی
نقشِ این هفت لوحِ چار سرشت   زابتدا جز یـکی قلم ننبشت
[گر نه هفت ار چهار صذ باشذ   زیرِ یك داذ ویك ستذ باشذ]
114 اوّلیـن نقطه واخرین پرگار   از یکی ویـکی نگردذ کار
در دُویهـا مبین ودر وصلش   در یکی بیـن ودر یکی اصلش
هر دُوی اوّل از یکی شذ راست   هم یکی ماند چون دُوی بر خاست
117 هر که آیذ درین سـپنج سرای   بایذش باز رفتن از سرِ پای

101b باذ وخاك B Li 103 om. p Le | 104a زده از ده B O Le Pa Pe Li Bb |
107a اصل : حال p Le 108a بیندازی Li | ای : این Le Li b وآن : آن Pe |
Li نشوی واقف حقایق هیچ Le کاین جهان است وان دگر همه هیچ p کاین جهان است وآن دیگر هیچ
109-110 om. p Le 109b آن Bb 111b نیست جزکه یکی p Le 113 om. p Le |
114b ویکی : جز یکی V | بگردد Si | 116a دوی : دورا p Le b باز یك ماند p Le |
117b رفت Le p Le add:
وانچ آنرا (Le آنچ اورا) زوال نیست پذید   ملك باریست کردکار وحید
darauf folgt 53,1 bis Schluss.

دَورِ آهسته‌رَو که تیزهُشست   دیرگیرست لیك زوذ کُشست

گرچ او داوری زبون‌کُش نیست   از حسابش کَسی فرامش نیست

120 گر کُنی صذ هزار بازیِ چُست   نخوری بیش‌ازانك روزیِ تست

[حوضهٔ دارذ آسمانِ یخ‌بند   چند بر یخ فُقّع گشاییِ چند

آنك چون چرخ گِردِ عالم گشت   عاقبت جمله را گذاشت وگذشت

123 عالمِ هیچ کس بهیچش کُشت   چرخِ بیجان بچرخِ پیچش کُشت]

از غرضهای این‌جهانیِ خویش   باز بر خور بزندگانیِ خویش

تا چو شمشیر وتیرِ جان‌آهنج   هرچه زانت برذ نداری رنج

126 ازجهان پیش ازانك درگذری   جان ببر تا زمرگ جان ببری

خانه‌را خوارکن خورش را خرد   از جهان جان چنین توانی برد

در دو چیزست رستگاریِ مرد   آنك بسیار داذ یا کم خورد

129 هرکه در مهتری گذارذ گام   زین دو نام‌آوری بر آرذ نام

هیچ بسیارخوار پایه ندیذ   هیچ کم‌دِه به پیشگه نرسیذ

دِرّهٔ محتسب که داغِ‌ نِه است   از پیِ دوغِ کم‌دِهانِ دِه است

132 [در چنین دِه کسی دها دارذ   که بهی را به از بها دارذ]

118a دور p Le دروی B Pe Li Bb | 119-120 om. Bb | 119a او : در p Le | داور Li | b از حساب کسش p Le | 121-123 p Le statt dessen:

در هوایی کزو فسرده شوی   پیش ازان زنده شو که مرده شوی

122a وانکه Bb | 122b nur in Bb | 123a nur in Si Bb | b om. Si | 124a این جهانی : زندگانی Le | b باز : بار B Pe شاذ p Le | خور : خر B Pe | زندگانی p دران جوانی Le | 125 om. Li | a وتیر : تیز p Le | b هرچه زانت p Le Bb هرچه‌رایت B هرچرانت Pe | برذ : بوذ Le Bb | 126b تا که از مرگ جان بر p Le | 127b کز p Le | 128-144 om. B | Reihenfolge in O: 125-128 130-131 129 133, in Pa 125-128 130 129 133 in Le 125-128 125-126 (bis) 130-131 129 133 | 128a رستکاری p Le Bb زندکانی B Pe Li | 130b کم خور Pe Li | به پیشکه p Le بپایکه Pe Li | 131 om. Pa | b از پی کم دهان دوغ (دروغ Pe) ده (به Bb) Pe Li Bb | 132 om. p Le

درجهان خاص وعام هر دو بسیست نه که خاص این جهان زبهر کسیست
چه توان دل دران عمل بستن کو بعزل تو باشذ آبستن
135 هر عمارت که زیر افلاکست خاك برسر کنش که خوذ خاکست
[بگذر از دام او ودیر مباش منبرت دار شذ دلیر مباش]
زنده رفتن بدار بر هوس است زنده بر دار یك مسیح بس است
138 گر زمینی رسذ بچرخ برین هم زمینش فرو کشذ بزمین
گر کسی بر فلك رساند تاج هفت کشور کشذ بزیر خراج
بینیش ناگهان شبی مرده سر فرو برده دردِ سر برده
141 [خاك بی خشت لا ابالی نیست گنج دانش زمار خالی نیست]
رطبی کو که نیستش خاری یا کجا نوش مهره بی ماری
حکم هر نیك وبذ که در دهرست زهر در نوش ونوش در زهرست
144 [که خورذ نوش پارهٔ در پیش کز پس آن نه‌خورد بایذ نیش
نوش ونیش جهان که پیش وپس است در دَم ودر دُم یکی مگس است
نبوَذ در حجاب ظلمت ونور مُهرهٔ خر زمُهر عیسی دور]
147 کیست کو بر زمین فرازذ تخت کاخرش هم زمین نگیرذ سخت
یا رب آن ده که آرذ آسانی ناورذ عاقبت پشیمانی
بر نظامی در کرم بگشای در پناه در تو سازش جای
150 اوّلش داذهٔ نکو نامی آخرش ده نکو سرانجامی

| p چون : چه a | 134 om. Le | p Le برای : زبهر | p که نه b | p چون تو : هردو 133a
| Pe Li | 138 om. Pe Li | Bb منبرش b | 136 om. p Le | Li N که : کو b | Pe Li درین
| 141 om. p Pe Le | p ناگهان بینیش 140a | p Le ورا دهند b | Le شوی p سری 139a
| Li که Pe کی : کز b | Pe Li کی : که a | 144 om. p Le | 142 om. Le | Li خسف a
| Le آخرش Pe Li Bb واخرش b | p Le برآرذ : فرازذ 147a | 145-146 om. p Pe Le
| B Pe Li Bb هست p Le آرذ | B Pe Li Bb کن p Le ده 148a | B بخت هم : هم زمین
| B Pe Li Bb درحمایتکه تو کیرش (Bb کیرد) ,Le در پناه تواش سپارش p 149b so
150 in p Le folgt 50,20-52,117

(53)

در دعای دولت پادشاه وختم کتاب

چون فروزنده شذ بعکس وعیار   نقدِ این گنجه‌خیزِ رومی‌کار
نامِ شاهنشهی برو بستم   کاب گیرذ زنقشِ او دستم
شاهِ چینی‌قبای رومی‌تاج   جزیتش داذه چین وروم خراج 3
یافته از رهِ اصول وفروع   بختِ ایشوع ورای بختیشوع
بر زمین‌بوسش آسمان بر پای   وافرینش زجاهِ او بر جای
[در نظامی که آسمان دارذ   اجریِ مملکت دو نان دارذ 6
زان مروّت که بوی مشك دهذ   لؤلؤی تر چو خاكِ خشك دهذ]
از زمین تا اثیر ذُرد وکف است   صافی او شذ که مایهٔ شرف است
در ذهب داذنش بسایلِ خویش   زرِ مصری زریگِ مکّی بیش 9
[تیغش آن کرده درصلابتِ سنگ   کاتشِ تیز با تراشِ خذنگ
بیذ برگش بنوكِ موی‌شکاف   نافهٔ کوه را فکند زناف]
درعش از دستِ صبح نیزه‌گشای   نیزَش از درعِ ماه حلقه‌ربای 12
شش جهت از قبای او زرهی   هفت چرخ از کمندِ او گرهی
ای نظامی امیذوار بتو   نظمِ دورانِ روزگار بتو
[زمی از قدرت آسمان داند   واسمانت هم آسمان خواند 15

1-34 om. Bb | 1b نقد Pe Li نقش p B Le | 2a شاهی همی B | 3a چین وروم داذه خراج B | b زرین : رومی B Pe Li | روی قبای چینی‌تاج Le | داذه روم وروس خراج Li | داذه روم وچین‌خراج Pe | داذه روم وچینش خراج Le N | داذه روم وچین وخراج p | 4a فروع واصول p Le | b تخت شرع از رخش p Le | 6-7 om. p Le | b اجرت : اجری B Pe Li, cf. (6), 6 | جمال قبول (آرذش Le) p Le | 8a درد وکف : دوذ کف p دوذ وکف Le | 9 om. Pe | a ذهب B Li عطا p Le هبه Se Si V | 10-11 om. p Le | 11b فکنده Pe | 12b نیزه p Le | 13a از : بر B Pe | 15-17 om. p Le

دور و نزدیك چون در آب سپهر　　تیز و آهسته چون در آینه مهر
قایم عهد عالی بدرست　　قایم نامده فکندهٔ تست]
18 با همه چون ملك بر آمذهٔ　　وز همه چون فلك سر آمذهٔ
این چنین نامه بر تو شایذ بست　　کز تو جای بلندنامی هست
چونك شذ لعل بسته بر تاجش　　بر تو بستم زبیم تاراجش
21 گر بسمع تو دلپسند شوذ　　چون سریر تو سربلند شوذ
[خارکان انگبین برو رانند　　زیرکانش ترنجبین خوانند]
میوهٔ داذمت زباغ ضمیر　　چرب وشیرین چو انگبین در شیر
24 [ذوق انجیر داذه دانهٔ او　　مغز باذام در میانهٔ او]
پیش بیرونیان برونش نغز　　وز درونش درونیانرا مغز
حقهٔ بسته پر زذر دارذ　　در عبارت کلیذ پر دارذ
27 ذر دران رشته سرگرای بوذ　　که کلیذش گره‌گشای بوذ
هرچ در نظم او زنیك وبذست　　همه رمز واشارت وخرذست
[هر یك افسانهٔ جذاگانه　　خانهٔ گنج شذ نه افسانه]
30 آنچ کوتاه‌جامه شذ جسدش　　کردم از نظم خوذ دراز قدش
وانچ بوذش درازی از حد بیش　　کوتهی داذمش بصنعت خویش
کردم این تحفه‌را گزارش نغز　　اینت چرب استخوان وشیرین مغز

17a قايد عهد B N قايم العهد Pe | b نامذه B Pe | 18a ملك B Li فلك p Pe Le | 20a هفت : بسته Le | 21 شوذ : آيذ p Le | a بطبع Li | in p Le folgt 26-27 | 22 om. p Le | b بر انكبين B | 23a داذه ام p Le | b تر وشيرين ونغز چون انجير p Le | 24 om. p Le | 26-32 nach 42 B | 26 b عمارت p Le | 27a بذان p بران Le | 28b واشارت خرذست B Le Li | 29 om. p Le | 30a آنك Le | جامه p Le خانه B Pe Li | جسدش : حدش Li | 31a وانك B زانك Pe | b زصنعت p Le | 32a كذارش Li كرامين Le | b آوريذم زپوست اين همه مغز Li | وشيرين V Se Si شيرين p Le B Pe Li Bb

33 تا در آری بحسنِ او نظری — جلوهٔ داذمش بهر هنری

[لطفِ بسیار دخلِ اندك خرج — کرده در هر دقیقه درجی درج]

دست نا کرده دلستانی چند — بکر چون روی غنچه زیرِ پرند

36 مصرعی زرّ ومصرعی از دُر — تهی از دعوی وزمعنی پر

تا بدانند کز ضمیرِ شگرف — هرچ خواهم درآورم بذو حرف

وانچ بر هفت سیم‌خانهٔ راز — بستم آرایشی فراخ ودراز

39 غرض آن شذ که چشم از آرایش — در فراخی پذیرذ آسایش

آنچ بینی که بر بساطِ فراخ — کرده ام چشم وگوش را گستاخ

تنگ‌چشمانِ معنیم هستند — که رخ از چشمِ تنگ بر بستند

42 [هر عروسی چو گنج سربسته — زیرِ زلفش کلیذِ زر بسته]

هرکه این کان گشاذ زر یابذ — بلك دُر یابذ آنك دَر یابذ

من که نقّاشِ نی‌شکرقلمم — رطب‌افشانِ نخلِ این حرمم

45 نیِ کلکم زکشت‌زار هنر — بعطارد رساند سنبلِ تر

سنبله کرد سنبلش را خاص — گرچ القاصّ لا یحبّ القاص

چون من از قلعهٔ قناعتِ خویش — شاه را گنج درکشیذم پیش

48 در ادا کردنِ زرِ جایز — وام دارِ منست روبین‌دز

وام‌داری نه کز تهی‌شکمی — دزِ روبین بوَذ زبی درمی

33b جلوهٔ : جارهٔ Pa Le | 34 om. p Le | a کرد Li | 35a داستانی B Le Bb | 36 nach 37 p Le | 36-37 om. Li | 38a و om. Li | سیم : گنج B Pe Bb | b آرایش p Le Li | 40a اینچه Li | در Li | b کوش را بذان Pe کوش وچشم‌را Le | 41b تنك چشم Pa Le | 42 om. p Le Bb | 43a آن B Pe Bb | ی روم دانا چنین Li | 45 om. Li | b بر عطارد B | 46a سنبلم B Pe Bb | b گرچ : زانك p Le | را : کان Li در p Le | 47b بر : در Le زر Bb | 48 om. Li | 49 om. Le | a نه کز O La Si کز Pa | کری : شکمی p که از Li نه از B Pe N Sa Se

آهن تیزِ آن گریوهٔ تنگ   لعل والماس ریخت صذ فرسنگ
51 لعل بر دستِ دوستان بقیاس   وز پیِ پای دشمنان الماس
آن نه دز کعبهٔ مسلمانیست   مقدس رهروانِ روحانیست
میخ زرّین ومرکز زمیست   نامِ رویین‌دزش زمحکمیست
54 قاف تا قاف در رسیذهٔ او   زرهی هم زره دریذهٔ او
جبل الرّحمه زان حریمْ دریست   بو قُبَیس از کلاهِ او کمریست
ابدی باذ خطّ این پرگار   زان بلند آفتابِ نقطه‌قرار
57 در دزی چون حصار پیوندند   نامهٔ بر کبوتری بندند
تا برذ نامه‌را کبوتر شاذ   بر آنکس که او رسذ فریاذ
من که در شهربندِ کشورِ خویش   بسته دارم گریزگه پس وپیش
60 نامه بر مرغِ نامه بر بستم   کو رساند بشاه من رستم
ای فلك بر درِ تو حلقه‌بگوش   هم خطاپوش وهم خطاپوش
چون مرا دولتِ تو یاری کرد   طبع بین تا چه سحرکاری کرد
63 از پسِ پانصد ونوذ سه قران   گفتم این نامه‌را چو ناموران
روز بر چارده زماهِ صیام   چار ساعت زروز رفته تمام
باذ بر تو مبارك این پیوند   تا نشینی برین سریرِ بلند

50a تیز B N Bb وتیز Sa تیغش O Li Se Si وتیغش Pa Le تیر Pe | آن B Pe N Bb این Sa
از p Le Li Se Si | سنك Pe Bb | b والماس : والاش p | 51a زقیاس B | b از p Le Li |
52a این Li | دز Le در p B Pe Li | 53 om. Li | a ومرکب B نه رهرو p زرهرو Le | 54 om.
Pe Li | a یافت در یافت (B o. P.) B Se Bb | نارسیذهٔ B Se b زرهی p Le وز همه B زرهمه Se Bb |
55 om. Li | a زان : را p Le 56 om. Le | b وان Pa آن O 57b نامه‌را p Le | در B Pe |
59 om. Li b گریز را p Le | 60a بر : در B Pe Bb نامه‌بر : نامه‌ور B Le نامور Pe |
b کو : چون B Pe که Bb ومن p | 62b طبع من بین چه Li 63a قران : بدان Li |
O Le نامه‌را جو انفجرت b | p Le هجرت از پس ثا وصاذ وجین (Le وحین Pa وحی)
Pa نامه را چو وانفجرت

66 نوشی آبِ حیات ازین ابیات زنده مانی چو خضر از آبِ حیات
ای که در ملك جاوذان باذی ملك با عمر وعمر با شاذی
گر نرنجی زراهِ معذوری گویمت نکتهٔ بدستوری
69 بزمهای تو گرچ زنگین است آنچ بزمِ مخلّد است اینست
هرچ هست ازحسابِ گوهر وگنج راحت اینست وان دگر همه رنج
آن اگر صذ کشذ بپانصذ سال دیر زی تو ـ که هم رسذ بزوال
72 وین خزینه که اصلِ درگاهست ابد الدّهر با تو هم راهست
این سخن را که شذ خرذ پرورد بر دعای تو ختم خواهم کرد
دولتی باش هر کجا باشی در رکابت فلك بفرّاشی
75 دولتت را که بر زیادت باذ خاتمِ کار بر سعادت باذ

تم

67a ملك : عمر Li Bb | 68b نکتهٔ کویمت p Le Li | 69b بزم تو خلدآیین است Li |
71a آن اکر ا Le | این اکر Bb | صذ : چه B Pe | کشذ : رسذ B Pe | b دیر تر زی که p Le |
72a وین : آن Li Bb | اصل p Le Li Si Bb خاص B Pe N Sa Se | 75a که در Li بذین Bb

VERBESSERUNGEN UND NACHTRÄGE

I.

ZUM TEXT.

Seite

2. 7a lies mit B Pe: روشنی پیش

5. 1b vielleicht ist die Lesart R vorzuziehen.

12. 71b vielleicht ist mit F zu lesen: براهِ خلاص | 77a Es ist doch mit der Überzahl der Mss. عقله zu lesen. Vergl. Nicholson, Selected Poems from the Divani Shamsi Tabriz S. 294 und öfter.

18. 12b lies: به زآب | 16b lies besser mit der Mehrzahl: همی | 18b lies: پیش

19. Seitentitel lies: 5,22—36 22 برابر und براذر sind vielleicht umzustellen.

21. 57a Lesart Pe richtig?

23. 3a lies: صبحِ mit Izafet | 4b lies mit cdd: گرانی | 8a lies: نصرتِ mit langer Izafet.

26. 54b lies: دیگ

27. 68a lies: آبِ mit Izafet.

32. 84b lies: کند

33. 93a lies: بخوشداروی als Kompositum.

34. Seitentitel lies: 7,107—124

35. 128 lies: نشاخت | 141b lies wahrscheinlich: بیلکنهای

36. 146a lies besser mit der Mehrzahl: وامِ جمله

Seite

37. 16 lies: دشوارست

39. 43a die Lesart گل ist wohl vorzuziehen.

41. 5b lies: زگهربارنگی

42. 24 die Lesart p ist vorzuziehen. | 27b die Lesart p erscheint als die bessere.

43. 32a die Konjektur ist entbehrlich.

44. 6a lies: وجرب

45. 24a lies: نباه گاهی | 31a lies besser: صیقلش مالش oder صقلش از مالش

46. 42b die Lesart p ist wohl vorzuziehen.

49. 25b lies: سخت کوش |
33a lies: جنانك

50. 40a صرف: lies حرف

51. 56b lies: از رازِ جرخ | 62b lies besser: جفته‌را

52. 6b lies: وان statt وری

53. 20a lies: نعل statt فعل

54. 32a lies: نامِداغ oder نامِ داغِ (vergl. 52,75b).

56. 13b lies: کرانهٔ | 18a die Konjektur ist zweifelhaft. | 21b lies: از پیش statt از پسش

58. 46a lies mit F wahrscheinlicher از دَمش . . . بدَمش | 49a lies mit cdd: خواست | 53b lies: بر statt از

Seite

59. 57b die Lesart برپی ist vorzuziehen.

66. 24b tilge die Izafet bei زبخت

69. 44b lies بر ? | 47a lies mit p: پیشه یار (vergl. 8,66). | 48a die Lesart B ist wahrscheinlicher.

74. 73 tilge die Klammern.

78. 12b lies: از بیم | 15 lies mit der Mehrzahl: باوی از بخت رای بد دارد
اینك بر جای جای خوذ دارد

79. 1a wie llei chtist mit Li V تخت, 2b mit V تخت zu lesen.

80. 10a lies: زحد وشمار

83. 21a lies پایهٔ گاه mit Izafet.

85. 19b lies عذر mit Izafet | 20a lies: گفت کای | 27a lies: کاریزذ

86. 29a lies: چار ساله

87. 50b lies: پای کرب | 4a lies: برّه بسته statt راه بسته

88. 15b lies: چرب

89. Seitentitel lies: 25,23 — 39 | 28b die Izafet ist wohl zu tilgen.

91. 64b lies: دخل mit Izafet. | 67b tilge die Izafet. | 70a lies: بعد mit Izafet.

92. 84b lies: بر باش | 87a lies: با دل

93. 100a lies: خوردهای

98. 93 lies: مهرهای ... عذرهای

102. 50b lies: پنهان ومهره سازی ? | 56b lies mit B: بدوند | 59a lies vielleicht: عنبرش (vergl. zur Konstruktion 58b und 36,383b.)?

Seite

104. 91 es ist wohl اسب - بپورسب herzustellen.

108. 59a lies: نشان mit Izafet.

110. 79a lies: تحفهای

111. 6a lies نژاد | 17b lies: دختری

112. 1a lies: فتح ohne Izafet | 11a lies vielleicht im Hinblick auf 23a: جوش خون

116. 72a lies: لطائف | 73b lies: بوذه | die Izafet ist entbehrlich | 77a lies wie Li oder Bb?

118. 109b lies im Hinblick auf 107a: طالع

120. 17b lies: سرای

121. 14b die Lesart p ist vielleicht vorzuziehen.

122. 32b lies: در خور mit langer Izafet.

123. 55a lies: او چون statt اورا

124. 65b die Lesart تعزیت‌نامه ist wegen des Wortspiels wahrscheinlicher.

125. 85a lies: خوب روی

126. 105b lies: بکرشمه | 109b lies: گزاری | 113b lies: خشنوذی

127. 126a lies: ان

128. 133a die Lesart p ist vorzuziehen. | 138a lies mit V Bb زگردن رست

130. 179a die Lesart p ist wegen des Wortspiels wahrscheinlicher. | 184b lies: گرده

131. 187a lies: چشمهای

Seite

133. 233b lies: چنین

137. 302a lies: تنگ بار | b lies: ساز گار | 303a die Lesart p ist wohl vorzuziehen (vergl. 34, 183b).

138. 316b lies: با گل خشك

139. 332a lies: روز mit Izafet.

146. 453b lies: این چنین | 454a lies: زبادهٔ وجام

147. 466b die Klammer ist hinter 465b zu setzen. | 468b lies: وارزوی

149. 506a lies: برند | 510b lies: با رزوی

150. 520b lies: ازین statt این | 2b tilge die Izafet bei آفتاب

152. 24a lies mit O Bb: تا statt را

154. 61a lies: وقت mit Izafet | 67a lies: خشنود

156. 103a lies: این | 104a lies: خشنود

158. 141b lies: شاید

161. 196b lies: مگر

165. 24b lies: خواب mit langer Izafet. | 31a die Lesart Le ist vielleicht vorzuziehen.

166. 51a lies: بیگ statt تنگ

168. 74b lies: رطوبت | 80b lies: روز شکوه

169. 89a lies: بی statt نی (vergl. 28,30a) | 105b lies: برج گردون گفت

Seite

171. 126b die Lesart Le ist vorzuziehen.

173. 176 nur in Li, daher schwerlich ursprünglich. V Bb statt dessen:

همچنان آن نورد را در بست
چونکه در بسته شد گرفت بدست

ره روش بر گرفت (Bb ره نوشتن گرفت) وراه نوشت
سوی شهر آمد از کرانهٔ (Bb گروهٔ) دشت

Der zweite Vers auch in La mit der Variante: از خرابهٔ دشت

174. 183b die Lesart p ist vorzuziehen. | 192a lies: وان بر

176. 214b lies: بر من (vergl. 36,208a).

177. 240a lies besser mit p: چون

178. 251a lies: گراید statt گر آید

179. 16b lies vielleicht besser: سرو ohne Izafet.

180. 41b lies: نباید

181. 47b lies: ذربانو آن |

183. 100a lies: کوشنده

184. 108b lies im Hinblick auf Vers 109 mit I Bb: بسور statt بسوگ

185. 132b lies mit B زبان

187. 165a lies besser: کین

190. 227a lies: جب

191. 238a lies: بیگ

192. 247b lies: بیگ

194. 280a: هم عقد mit Izafet. | 288a lies: شکرریز سور (vergl. 38,97).

Seite
195. 300a lies besser: آرایش
197. 27a Die Lesart p ist besser.
198. 48a Tilge die Izafet ?
199. 50b lies: ماند | 57a lies: نبود statt نماند
200. 79 nur in p, daher in den Apparat zu verweisen.
202. 103a die Lesart p ist vorzuziehen. | 104b lies: نبوشنده | 106a lies: بَر دم | 109a lies: هلا statt هلان | 113a lies vielleicht besser: عاجز باوه گشته
203. 123a lies: چپ | 126a lies: از دور
204. 145a lies: از جای | 153b lies: چپ
205. 162a lies: بشب سیاهِ شام
206. 178a lies: چپ | 183a lies: اگر د باغ | 190a lies mit Pe: چو
207. 201b im Hinblick auf 32,282b ist vielleicht دلش zu lesen | 203b lies: چپ
208. 215a lies: زروی statt زراه
211. 271a lies vielleicht mit Bb: ؟ دسترا بوسه داد شاد بدو | 273b lies: چپ | 275 die Lesart p ist wahrscheinlicher.
212. 283b lies: آبذت statt آمذت
213. 311b lies: وخویشتن
214. 315b lies همبر mit Izafet (vergl. 423b Lesart p) | 319b lies: ترنج بستانها
214—215. 329—333 sind einzuklammern.

Seite
216. 356a lies: فراغت
222. 7a lies: آن ohne Izafet.
223. 20a lies: جوال گوشه ohne Izafet.
224. 34a lies: از statt آن | 41b die Lesart زرنگِ آبخوار ist vorzuziehen.
227. 85b lies besser جای | 92b die Lesart La Bb ist vielleicht vorzuziehen.
228. 106a lies: اگر
232. 176a lies am besten mit Li R: خبر ازان نام
233. 188a lies: بلش | b lies: گلش | 200a lies: بگاه | 202b die Lesart p ist vorzuziehen | 203a die Lesart p ist vorzuziehen.
234. 205b lies چپ
235. 222b lies am besten: صبحِ صادق چو بسته بوذ
236. 246b lies: چاره‌سازی در خور
237. 253b lies: من statt ی
240. 315 lies: جهودی - جهودرا
241. 330b lies: وتختِ شاهی
244. Z. 2 lies: با زده statt مانده | 16a lies: میوهای
245. 34b die Lesart p ist vorzuziehen.
246. 48a lies: برگزیند
248. 81a lies: عذر mit Izafet. | 85a lies: بگنج خانهٔ ؟؟
249. 96a lies: زروشنائی | 99a lies: بدید statt بدید
250. 126b die Lesart p ist besser (vergl. 32,311b).

Seite

251. 130b lies im Hinblick auf a besser mit Bb: از خنده | 141b lies: افتاذ ?| 143a lies: جستند | b lies: شیر سرمستند

255. 198b lies wohl am besten: خواجه‌را جست بر جبین افتاذ | 201 lies: برگرفت

256. 227b lies: دیده بد

259. 276: will man 277 einklammern, so muss man in 276a بدست lesen und in b der Lesart Pa folgen.

260. 277 lies: فنست - اهرمنست

263. 2b tilge die Izafet. | 7b lies: زنگ (vergl. 30,31).

264. 18b lies: زعفران

265. 36b lies: گرده | 37b vielleicht ist mit B das و zu tilgen und شب‌آورد als Kompositum zu lesen? (Dann in a بهشتانامه)

266. 9b die Lesart p ist wahrscheinlicher.

267. 26a lies: نایب | b lies: داذ | 28b lies: داذه

Seite

268. 51b lies: بر statt با | 56b lies: برشوت mit Izafet.

270 9b lies: برگرفتن | 15b tilge die Izafet.

273. 52a lies: گرد ی گشت

274. 67a vielleicht ist mit Bb zu lesen: سخن رانی | 73b lies: واصل وبنیاذ .

275. 2b lies: داذ | 11a lies: رسم خراج (vergl. 48,35b).

278. 1a lies: شخص mit langer Izafet.

280. 16a lies: آورنده

281. 6a lies: نوبهار mit Izafet.?

282. 13b lies: خشنوذ

284. 13b lies: روزی ? | 14b vergl. 53,10b | 23a vielleicht ist die Lesart p vorzuziehen. | 27b lies: بشاهم

285. 4a lies: عاقبت | 5b lies: الدّهرم | 7a die Lesart Pe ist besser, vergl. 32,200a und 32,329a.

287. 28a lies: آچ

II

ZUM APPARAT.

(Für F sind die Abweichungen von Pe angegeben. T = Text.)

(1)

Seite

2. 1b F wie T | 4b مبدأ آفرینگار Le, Bb wie B | 5a گشته Bb | 7a بیش B Pe F I بخش p Le Li Bb | 11a F اول wie p | Bb به بیش wie p | F شمار wie T | b واخر : آخر F Bb | F آخری wie p | 12a هست بوده همه Bb

3. 14ab ودیگران : وان دگر B Pe F (pluralisches آن auch 2,18 27,27). | 18 und 21 om. Bb | 22 nach 17 F | 23 om. F | 24a lies: که آن جوهرست | b Li wie B | 28a از : زی B

4. 31 F wie T | 32a از دل سنك Bb | 33a om. F | 35b F wie p, Bb wie B | 37a F wie B | b lies: p R Le Bb | زقیاس F | 38a اورا F | 41b وان : واز Le وازهمه برخدا Bb | 42 lies: b statt p | 44b تو ده : بده Bb

5. 48 om. Li | 49 om. F | a Bb wie p | 58 om. Bb.

(2)

1 lies: bis 7,155 | a F wie Le | b F wie R | 2b F wie Le

6. 5a F wie T | 12a F wie Pe, aber روز statt روی | 15a با نکوکرده را F | 18a Bb wie Pe | 19a آنك F

7. 20 om. Pe, vorhanden F | b F Bb wie Le | 26 Bb wie Pe | a نفس او F | 28a F wie T | 29a او ... معجزش F | 30–31 vergl. 26,51 | 30b F wie T

(3)

1b Bb wie Pe | 2 om. Bb.

8. 8a F wie p | b درآر : برآر O Bb بدار F | 12 om. F | 15 om. Pe | 17b F wie T

9. 20a آن قدمت : واقدمت Bb | b قلمت F | 21b آن F | 24 om. F | 31a Bb wie Pa

10. 38b F wie T | 39b F wie p | 41a ماه را در خطر Pe ماه در منظر F | b داذه Pe F Le Li | 42b کوزهٔ F Le Bb | 47a Bb wie Pe | b زد : شد Bb | 48a واو V Bb | 49b باز استاذ F

11. Erste Zeile lies: (vergl. v. 55) | 52b F wie R, Bb wie p | 53a Bb wie Li | 54b قطره برقطره Bb | 56b در خطرهای سر Li درخطیر سربر Pe در خطر کاه سیر F | 58b O hat: واو ادنی | شد بقرب او Bb | 64b F wie p | 65b با : بی O

12. 66a Bb wie p | 70–71 om. Bb | 71b براة خلاص F (richtig?) | 72b تانده در F, Bb wie Pe | 73a بصد بامداذی F بصد بامداذان Bb | 74b کار : راه F | 77a کز عقیل F.

(4)

13. 6b Bb بر wie Le | 9a عطسهٔ زذ کلاب Pe, F wie T (korrigiert) | 12 om. F wie Le | 13–14 om. Bb | 16 om. Bb | b رو بکردان وپردکی F | 18b داند : باید Pe, F wie T

14. 20b کرده Bb | 21 om. Pe, vorhanden F | a مانند ازان F Bb | 23a چو p
گه Pe F Le Li Bb | 25b بدان Li | 26a Bb در wie Pe | F چنان wie p |
28 lies: 28b | 29a F wie Li | b F دفینه wie O | F آکنده wie Le |
30a از : در F | 32b فرو : برو F

15. 36b در میان V بر میان Bb | 40a من که V Bb|b F wie Le | 46 F wie O|
49a من چه گویم که این چه جای F|50a اگر F Bb

16. 51 add. Vers 2: R hat | عیال یا عددیست . . . نسبت استقامتش |
52a حسن نظم بجنبش قلمم Bb | 55a که مغزم F | 56a مهر : موم F |
57 om. Pe, vorhanden F|60a نخرد هر کسی F|62a آخر ترین آن F La Bb|
b بنده F | F داهیان wie p

17. 66b F wie Pe|67b چند بیانه F|68b جواهر کنج F Li R Bb|69a جواهر : خزانهٔ
F|b F wie T |72a چونك در زیر آن F

(5)

1a lies: دلا زین Bb دل از این p (F) Le Li دل ازین Pe|b بخیال F Li بخیالی p
Pe Le Bb|3a Bb wie N|4b F wie p

18. 7a F wie p | b زفتح فیروزی F | 9b آیت رحمت خلایق F | 10a تاجستان Bb |
12a Pe ist zu Se zu stellen , F Si wie La, die Sonderlesart Si ist zu tilgen|
b به ز p Le | بهتر از ارسلان F | 13 lies: om. Li, nach 23 Pe (F) Le |
a آقسنقری Bb آقسنقر O آقسنقر Pa Pe F Le | b Bb wie O | 19 om. Bb |
b F wie T | 20b Bb wie Li

19. 22a براذر F Le | b در : وز Bb | F wie p | 23 tilge: Li | 24a F wie R |
25 om. F | 31a ز تازیانه Pe, F wie T, بتازیانه Le | 33b آفتابی Pe, F wie T

20. 38a F wie p|39a F R wie Le | 41a F wie Pe, aber ببرش statt تیزش|
48 F اوست wie p | 50b و om. F | 51b lies : 51a | a چنو : چوتو F |
52 om. Pe, vorhanden F| a چو تو F

21. 53 F wie T | 55a F wie T | 57 om. Le | a F گوهر wie T | 58a lies:
جرعش p جزعش R Si (F) |b lies: بکوو statt بکو|59a محکم F|61b F wie T|
62ab F wie T | 66b وین Le | 68a F بعدی wie T

22. 72a lies: این را p (F) آزرا Pe La Le Li R|74a تخت p F Le Li تخت Pe (o. P.) |
b بحار بایهٔ Pe بحار مایهٔ F| تخت Li F تخت p Pe Le|76a F wie T|81a او : این Li|
b Li او wie p | Li add:

تا ابد هر دو را ثبات وبقا　　باد با دولتی فزون زحصا

(6)

23. lies: 1—76 om. Bb | 3—32 vorhanden F | 4a کله : کینه F | 6a سفره : کار F | b اجرت F R Li | 7a F wie p | 10 F wie Le | 11a اصل : اهل Le Li آب R | b F wie Le

24. 19a ergänze: p | b F wie Le | 20b F wie Le | 21a lies: دیند p R (F) دیده Le Li | b F wie Pa | 23a F wie Le | b F wie Le | 24a F wie p, (richtig ?) | 25b F wie p | 27b که دل p دله V کله F Le R دلکه Li

25. 38b lies: که Le کی Pe (F) R | 42a زنام کزاف R بکاه کزاف V | 46a F wie Li, Le hat باذغ (!) | 49b نفری بطنز F

26. 51a خانهٔ p | 55a F جان wie T | 64a با : بر p

27. 68a آن : این F | b دهن Pa زبان O | 72 Li add:

دولتت باد تا ابد باقی — ایزدت باد در جهان واقی
جاه تو کان قرار کیوان است — بر تر اورا زچرخ ایوان است
پاسبان باد مر ترا کیوان — حارست باد بر در ایوان
آنچه خواهی که آنچنان باشد — حاصل تو بکان بکان باشد

77a lies: N بشیش Bb

(7)

1a او : آن V Bb

28. 7b آنچه دانست ما بود دانست Bb بعقل رسی زحیوانی | 10 add. a lies: بنکر | b Bb | 14a F wie p | 15 Bb add:

در حساب تو آمدن زکتاب — دو ودو چند شد چهار اقطاب
F خواجه چون جوف نافه باز کند — مشك کار جهان بساز کند 19

29. 26 باشد : باید F La I | 28 om. Bb | 30a هرکرا حق خوذ نداذ بیاذ p | 32a nach O Trennungsstrich | 33a به : هم Pe F | b Bb wie Pe | 35 vorhanden F

30. 36 om. Pe F Le R | 39a خوذ : ی Bb | b lies: غصه | بس : وکس Pe کس F | بکورت فرو نکیرد کس Bb | 41b F بخوان . . . ور wie T | 42a F زر wie T | 49a هرکه خوش خوست از F | b بذان F Le | 50b F wie p, Bb wie Pe | 51b Bb wie Pe, aber آبی statt نانی

31. 61a F wie Le | 69 vor 68 F | 70 om. Bb

32. 74b سنكرا در درون لعل نشان Bb | 75b F wie Le | 76 om. F | 78b کنند F | 83 Bb add: تشنه را کر نشاط راه افتد — کی زید کر در آب چاه افتد
87 om. Pe, vorhanden F

33. 90 lies: 90 om. p (F) | 95b در : بر F | 97b زبهر قرانهٔ در رنج F | 100a F wie T | 106 om. Bb |

34. 107a دانندت I Bb | 109–110 om. Bb | 118a دانندم Bb | 124a lies: نخروشند (o.P.) statt نخروشند

35. 125 om. Li | 126a از : در Bb | 131b با آفتابه Li | 132a آمد Li | 136 om. Bb | 141b lies: بیلکیهای چرخ بین Pe بیلکهای چرخ بین F بل کهای چرخ بین Le Se, بیلککهای چرخ بس تنداست Bb | 142b کاندر آرد باك Bb

36. 143 om. Bb | b زاغ : زینك p | 146a F Le Bb wie Li بمله وام p Pe | b ستور : میان Le | 148b ز : از V Bb | 149a lies: Li R | b F wie Le | 151b در : بر Bb | بر آرد دم Pa برآوردم O | 152a راه ازین کارگاه Bb | b F wie T |

(8)

2a خانهٔ : خازن B

37. 3 om. Bb | 6a چون : ای Bb | شذی : شوی B Bb | بسعودی Bb | b بکوش : بکوس Pe Bb به بیل F, ebenso B mit بکوس über der Zeile | 11a F Bb بس wie B | b F wie T | 15a F دربن wie Le | 17 lies: 17a | a بربن : بدبن Bb | 18–19 om. Bb | 20b بدبن F R

38. 22b F Bb wie p | 25b عهد B Pe | B وزان wie R | 27b واصل B | 28b نشنیدی Bb | کالاصل R | 29 om. Bb | a F wie p | 31 vorhanden F | 33b کر : که F | 38 Bb add:

جان چراغست وعقل روغن او   عقل جانست ودانشت تن او

39. 41a به آن B Bb | 42b lies: تخت | 43a F سه wie T | b F wie T | دعویست F | 46b Bb wie B | 47a Pe F wie T | b زین : ازین p B Le زان Bb

40. 57a lies: احدك را O Li (F) Bb احدورا Pa احد اورا Pe احرازرا Le را B | 58a lies: خطرست : بطرست p | add. die Bemerkung: (nur v.1–3) bezieht sich auf R. Die vier Zusatzverse auch in F. Varianten: 1b Bb wie Li, 2b ویس : پس p F, 4a F wie Li, b برناست (= بر باست) Pa بر ناست Bb حرص مرد ربك بجاست F | 59 lies: 59b | lies: آز وی Li | آرزو وار دل بذیر F | 60 lies: 60a | F کوی آن سکه wie Li | 61b F wie T | 61–62 Li:

ای جهان داور خرد پرور   وی عطا بخش مرحمت گستر
ای بتو روشنایی دل من   رحمتی کن زلطف بر کل من
اندرونم بنور خود بفروز   از سخا آیتی بمن آموز
دل کورم که نیستش بینش   روشنی ده برحمت دینش (!)
هر چه آن مشکلست بر بنده   دل من زان حدیث ترسنده

63a ازو : زو p Le Bb | پريشانست Bb | 64b F wie Li | lies: p Sa statt Sa | 65b سرگشم Bb | F wie T | 66b بت پرستی p | 67a F wie B | 68b Bb کسان wie B

(9)

41. 1b گنج را در La گنج تو در Bb | 2a ترازوی O B F ترازوی Pa Pe Le Li Bb | 3a در ترازوی این Bb | 6b مثل : نسبت B | 8a آن : این B کین Bb | Bb wie B | der Trennungsstrich ist vor b zu stellen | 9b برد بهرای B Pe F | 13a یافته p

42. 17 lies nach dem Trennungsstrich: b statt a | F Le Bb wie p | 18b lies: 18a | b lies: بیش | 19b زاد شه بهرام O | 21 خامیست . . . انجامیست p F | 25a مگر : مردم O | ازان p F Bb | 31a F wie p | b F wie p

43. 32a بود معمارش Pe F Le Li | Bb عماری wie Pe | 34b F wie T | 35a Bb wie p | 36a خشك وخاك او F | 38 om. Bb | Li add:

چون هوا گرم وجای او تنگست — خانه چون تابهٔ که از سنگست
شاه زاده چگونه جای کند — در چنین جای کی هوای کند
کاخهای بلند شاهانه — باید اورا در اوج کاشانه
بچنین جای تنك پر آهو — نبود شاهزاده را نیکو
پادشاهانه خانهٔ باید — تا ورا عیش وکام بفزاید

42a F wie V

(10)

1a کان Pa F | b lies: وانچ بود از جمال کار | 2a اوستاذان که F | b کار وبار F | b می جستند p

44. 3a در : بر Bb | 6a Bb wie Pe | 8 om. Bb | a کرده : کرد p | 9b درزجین Pa دردجین O خوشه جین La رزهچین Bb | 10 om. Bb | 12a طناب : لعاب O | Reihenfolge in p : 12 14–16 13 17 | 14b از : ور (وز=) Li | 17b lies: زنار (o. P.) Pe | زبای F | 18a F wie Le | 19b رونق : رغبت O

45. 20a رانجه Pe وآنجه F | 21 شاید ـ باید Bb | 22b کارکرد Li | 23b کج : کل Bb | 26a فلکی با شکوه کرده بناز Li | 27 om. Li | b lies: نیلگون سای Pe (F شکل واسای) بنگارندهٔ p | 28b نقش او : زو نفس F Li | 30a lies: Le statt p Li | 31a lies: صقلش از Pe (F) صیقل از p Le Sa Se سقفش از Li Si, صیقلش بود از سریشم Bb |

46. 37b Bb wie Pe | 38b F wie p | او ساخت Pe F Le | 39 F lässt hier 11,8 folgen | 42b F تا wie p | F Bb وقت را wie p | 43b سیخی کش I | 46a F wie Li | 47a F wie T | 48a Pe F hat برانجا | 52a lies: سهرنگست : سهرنك آمد Pa سه‌گشت O | آن : وان Pa Li Bb

47. 58 om. Le|59 Li add:

وانکهی این بلند کاشانه　　قصر معمور وجای شاهانه

پیش شهزاده زشت نام شود　　پیش من نیز نا تمام شود

59 add. p a Variante: وصیت : صبر Pa|60 Reihenfolge in p: 60 62 add. (... تا که) 61 63|62b lies: در زمانش O | زان زمان افکند Li | 67a F wie T |68a خاك : خلق p | خواندند Pa | b خالق آن خورنقش خواندند Pa کارساز خورنقش میخواند O

(11)

48. 2b وافرین کر F|3ab آن : او Pa|4a دیدش : دید F Le Bb|b واستانش Li | 5a F wie T | 6b lies: آن : وان V etc. | دید : ماند I Bb|8 nach 10,39 F | 9–10 om. Bb | 14b F wie T

49. 16a چو سدیر Pe F|21a Bb wie Pe|22a دستوری Le |23a ایزد F Bb| 25 om. Bb|b شد ازان سخت Pe F Le|30 om. Bb|32 nach 33 Bb wie Pe

50. 35 آورد : گرفت F I | 36a زملك F Bb | b و om. F Bb | 41b آن ازین این ازان Pa F I | 45a F wie T | 48b با : تا Bb

51. 53a در : بر F Li|54a شهره مند : بهره مند p | 56b statt کار چرخ Le Li lies: از راز چرخ Li راز چرخ Le Bb und tilge: راز چرخ Se|57b وسلاح Li Bb|59a F wie T| 61b lies: ندوزند p, ohne Punkte Pe بدوزند (F) Le Li Bb | 62b جفته‌را p F, vielleicht die beste Lesart | 64a نیزه Pe Li تیرش Le Bb | Der Zusatzvers auch in F mit den Varianten von Bb| add. b بند : حلقه F Bb | 66a F Bb wie Le | b Bb wie p

52. 68a تا شانش با سکان F|69a lies: ببر

(12)

2a پور : روی R بوذ F چونك Bb | نعمان : منذر F Li V Bb|3–4 om. Bb| 5a رفیقش F V I نقیبش Bb|b حریفش F ندیمش V I|7b زمین شد بآسمانش نام F| 10b تافت F | 11b نیك : بتگ p | 12–13 om. Bb

53. 13b F wie Le | 19b بستی : کردی F

54. 32a F wie La | b بهترك F|34b داغ ودست F

(13)

2 om. Pe, vorhanden F|b و om. p F Le|4a F wie T|6a جهان : جوان Bb| 8b Bb wie R | 9b بر زه Bb | 10a کور وشیر F | b F واز wie p | تیر : سفت Pa | 11b چنان R F Bb

55. 13b ایستاذ وکان F R Bb | کرفت F Li R Bb | 15 F wie T | 20a Le hat: وجسته آن | b lies: Pe | F wie Le | 22a مهان : جهان p

(14)

3b F wie T

56. 8 om. Le | b خال بر خال F Bb | 11–12 om. Bb | 11b لباس F V I | 13b کنارهٔ F, ohne Punkte Pe کنارهٔ Li R, کرانی Bb | 14 om. Le | b را : در F | 16 om. Le | 17 om. Le Bb | 18 om. Bb | 20a وجست F Bb | b F wie p | 21 om. Pe, vorhanden F | b از پیش Pa Le Li Bb از بیش O | F I زبان wie Li

57. 24a F wie T | 26b دید خفته Bb | 27a کوبی F Bb | 30b Li تقدیر wie p | 32b ستمکار Bb | 34b Bb wie Pe | 36a F wie T | 38a دو چشمهش F | b Bb wie Pe

58. 44a F wie p | tilge die Anmerkung 53a | 50b و om. Li Bb | 52a چونك شد اندکی F | 55b F wie T | بزار سر بریذ O بکنج خانه ندید Bb

59. 57a Bb wie B | b F طلب طلب wie Li | 61a از نختیان تندروان ششصد Bb | 62b وازدهارا B F | F مور wie B | 63 om. Bb | 65b F wie T | 66a عنذر وپسرش p F Li عنذر ونذرش B عنذر پذرش Pe Bb عاذر وپذرش Le | 68a F این wie p | (که کشاذ Bb) چنین کنج خانهٔ بکشاذ F Bb | 71 om. Bb

(15)

2b F wie p | F آن wie T | lies: : p Pe Li statt p Pa Li

60. 4 om. Bb | a این F | 6a همچو خانهٔ کنج p | 7 om. Bb | 12 om. Pe, vorhanden F | 14a آذریون Bb آزریون B Pe F Le Li | 17b کردهٔ هفت Pe کرده هر هفت F | 19b این Pe, F wie T

61. 22a F wie T, Bb wie B | F درو wie B | 23b F wie T | lies: Pe statt Pe Le | 27b نوذ : نوشت B | زاختران کدشته بنوشتم F | 28a کفته R | 31a F wie B | 35 om. La Li V | 36a چون ازان خانه F

62. 38b کردنش بیاورم F | 42 om. Bb

(16)

1b هر یکی F | 7b F همچو wie T | F Bb ز wie p

63. 9b برباذه کاه Pe Le, F wie T | 14b بوذ : B برد wie Pe, داذ F | 15b باذش آمد F | 18a وتختش Bb | 19a شد سریر وتخت R شد سریر وتاج Bb | F ز wie T | 23a هرکز Pe Bb, F wie T

64. 28 om. Li | 32a F Bb wie B | 33 vorhanden F | 34a F wie p | 36–37 om. Bb | 41b بیشه زار : پنبه زار F کشت زار Li مرغزار Bb | 44a از : آن Pe این F V | 46b را : او B

(17)

65. 2b lies: دور تو نظم داستان تو بس p Li | نام تو بس F | 4b و om. Li Bb | 5 om. Li | 9a زبان زکفت : زباز گنت B زبان زکفته Pe F Le | 10 om. Li | 11a زمین : زمس p Le | b این چو زر کرد هم زروی خلاص Li | 13a عقل : عقد Pe F | 14a بهرام کشت ازان Pe R, F wie T

66. 17b lies: « ازانچ p | p add: » | F ازانچه wie p | 18b کشت تنز Bb | 19a عدن تا یمن B F | 20–22 lies: 18–22 | 21a چون شیری F | 22a F wie p | 23b کرد B Pa F کرده O Pe Le Li R Bb | 24b کوس‌نواز F | 25b بطبقهای F | 27b F Bb wie Le

(18)

1–3 om. Li Bb

67. 8b راه را p Li Bb | شاه را B Pe F Le R | 9b F wie T | 11a داذبهرامشان‌چودستوری Li | b lies: تا : که B Pe (F) | F Bb شذند wie p | از دوری Li | 15–16 om. Li

68. 21 vorhanden F | 22a F کفت آفرین wie T | b F wie Le | 23a F wie T | b F آورد wie p | 30b کرده سخت Bb | 33a Bb wie O | b Bb کرم کردند wie Pe | بنوازش نرم O | 34a F wie p | 36a آن V Bb

69. 37b F wie T | 38a F wie T | b lies: که مانی Bb statt: Bb | 39b خوشتر : بهتر Bb | دوستر داری از سپهر کبوذ p | 41a وبس F Le Li Bb | b وکس F | 42b F wie T | 44b در : پر Bb | 45b F wie T | 47a Bb کار wie B | 48a Bb wie B | لهو وعیش F V | 51a F wie T | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | 52b B Le نیارذ wie p, ohne Punkt Pe F

70. 53 om. Bb | a بزه‌کاریش F | b خیانتش F | 54a بس F Li | 55 om. Pe, vorhanden F | 56b پایه : مایه? Pe F | 58a من ازان F

(19)

5b lies: بد : بند Pa نیر O پیر I | F wie T

71. 8b نمانده : که هست O | 11a من که مردی F | 16b بد بوذ کو زبند شنو Pe, F wie T, بد بوذ کز نه به Le | 17a کرا : که او B | 18b ز : از p | 19 om. Bb | 22 نستیزی ـ خیزی Pe, F wie T | b آنکه : اما Bb | 24–25 om. Bb | 25b علی Pe, F wie T

72. 30b B wie O | 31b حال : حالی p | 32a F wie Le | 36b F wie B | 37a ز : از Pe F R Bb | 41a F wie T | 42b F wie Le

73. 45b F wie T | B hat تا بند | 48a Bb wie p, aber بر statt بی | 52b F wie B | 53a اکنون ا F | b ای V Bb | 55–94 om. Bb

74. 60b ملك ومیراث F V | 61a F wie T | 62a F وتخت wie T | 64b F wie T | 71 om. Pe, vorhanden F | 72b F wie T | 73 vorhanden F | b در گردن F

75. 79a F wie T | 80a F wie Li | 82b F wie p | 83b راستکوئی Li | 84a F wie T | b نز سر : از نه که p | 85b در : من F | 88a وانکه هستند شیر Pe Le | F wie T, aber درنده | 89a F wie p | 91a شاهی Li

76. 93a F wie T

(20)

2 om. Le | 5b در : بر Bb | 6b به نیزه کرده سوار Bb | 8b F wie B | 9a بدو F | b Bb ار wie p | 11a F لیکن wie T | 13 Li add:

آنچه رفت از حدیث آن کم وبیش   بنهادند جملگی در پیش
سخن مملکت زبیش وزکم   از پی تاج وتخت وشادی وغم
آنچه بهرام شاه آن فرمود   از پی تاج وشیر باز نمود

77. 14 Li add: آلت شاهی از تنش بر کند   خویشتن را بزیر تخت افکند
16b تا : با B | 17b شیر برد F | 18 om. Pe, vorhanden F | 21b وتاجوران Pa R Bb | 27b F wie T | 28a lies: گر : ور Le Li R (F) | Bb کند wie p | 31 nach dem Trennungsstrich ergänze: a

(21)

78. 1b F wie p | 6a شیر داری که بود چست ودلیر F | 7a در میان دو شیر F Bb | 12b دو : یك F Bb | از : p B Le Li ز Pe F Bb | 15a F Bb wie B | b lies آرد (جای O) آنکه برتخت جای خود دارد p Sa روی با سوی تخت خویش Bb

79. 16b آمد او زبرهٔ دشت F | 18b سی : بیست F | 19ab آید : باشد Bb | 23 om. Le | b کار : تاج Li | 27 vorhanden F | a lies: تاجش Le (F) تاج p Li N Bb

(22)

1a طالع و Bb | تخت Pe Bb تخت Li V تخت p B F Le | و om. Li | 2b تخت B Pe F تخت Li تخت V

80. 3a lies: Li | b تخت : تخت Pa Li F وتخت O | b lies: و om. p B Pe (F) | F سخت wie T | 7 om. Bb wie p | 9 om. Li | 10a زحد شمار B F Bb زحد وشمار p Pe Le Li | 19 om. Li

81. 23 add. b lies: دار بوذ (وراه Li) دزد وخونی زراه | 24–26 om. Li | 28a من : ما Bb | b F wie T | 29a افزون ازانك Li Bb افزون زدور I | 30a از اندیشهٔ F | 32a شه چو F | 35 nach 23, 1 Li

(23)

82. 2 om. Li | b lies: تخت هشت پایه p R | 3a F در برش wie Le verbessert aus بربرش | 4a lies: او واو Pe Le B (F) Li Bb | تاج : باج Pe Li | b F wie T | 8 vor 3 Li | 13–25 vorhanden F | 13a پاذشا p | F wie B | 15a خزانها p F | b تلها با خزانه F

83. 17a از : در Bb | 19a از : ز p F | 21a F wie B | 23 om. F | 26a بعشوه خوش F | b بعشوه کش F | 32a واو B Le Li | b داذ بر داذ وخری F

84. 33–34 om. Bb | 34b F wie T | 38b lies: رزق واخ p statt روزی اخ p

(24)

3 om. Pe, vorhanden F | 10a lies: آنچه p Pe, F wie T

85. 12b ز انبارش Pa Bb | 14b کار : جان Bb | 16 om. Bb | 20a lies: ای : کای (F) Le Bb | 20b–24a om. Bb | 21 om. O | 24a F wie T | b هیچ : مرد Bb

86. 28a lies: Le statt Li | 29a ساله B Pe F Le سالت Pa Li سالهٔ O | 33b و om. O B Pe F | 35–38 om. Bb | 35b F شهری wie Le | 36a F wie Le | 38a lies: با نخل شاخ تر B ... با تر Pe F ... با Le Li | 44b ز باذ B Le Li از باذ p Pe F Bb

87. 47b O hat کرد وخوردی | 54b B wiederholt hier 44–54

(25)

4a بره بسته Pe F Le برنشسته Li بربسته R راه بسته p B

88. 7a بلاك B F | 8b از باید p B Li بایدت Pe F Le | 10b p lies: یکرد هرچه او یگشت | 11 om. Li, nach 12 Pe, F wie T | lies: 11a |

89. 24a هم دران لحظه p بیکی لحظه Bb | 27–28 om. Bb | 29b از : وز O Bb | 31b بر : در Bb | 39b stelle die Lesart B p voran

90. 40a F wie Li | b tilge: B | F ادمان wie T | زبادهٔ F Bb | 41a چون این شنید Bb | lies: 42a statt 32a | 44 om. Bb wie | a تا La Li با F Le با Pe | b جز سکی Pe F La Le Li | 45a F wie B | 48b بروکه Bb | 49b lies: زراه عدل p | F رواست wie T | 53 om. Bb

91. 59a lies: p statt P | 61a Bb wie T, F wie Le, ohne Punkte Pe | b F wie T, Bb wie Pe | 62a Bb hat وکرنه | 67b vergl. 32,437b | 68a این : آن O | 76a در وی p

92. 89a این O F Bb | نقدها : جنسها F

93. 100a خوردهای B Pe F Li خوردهایی Le

(26)

1b شکار وصحرا p B La Li شکار صحرا Pe F Le R Bb | 3a بدان F |
4b بر سبزه سایه بر O | 6b F wie T | 8b لطفش : بزمش Bb

94. 11–12 om. Bb | 11a F wie T | b سر بزرك O | 14a در : بر F |
20b بر اوج Pe F Le | 22b گشاده دل شد مغز F Le | 23b lies: کوهی

95. 28 om. Bb | 30a طاق : کاخ V Bb | 35a نره Pa B Le Li برزه O
بره Pe F | در : بر F | 36b نبارد Li | 37a vergl. 38,230b | 39 om. Bb |
40a شه چو : چونکه Bb | 41a lies: جنس p | 44a شنوذ F Le

96. 45b Bb wie B | 46 om. Le | b قریب : خار Li | 47 om. Bb | b lies:
کرد B | F wie T | 48b عتیب Li Bb عتاب B Pe F Le | 55–58 lies:
57–58 om. Pe, (vorhanden F) | 58a روی را Bb

97. 63a در : بر Li | استاذ Bb | 68b تخت Bb | 70b خویش یسنجی p Bb |
73b F wie B | 76b فشانده Pa و فشاند F

98. 93 Die mss. bieten مهر های ـ عذر های | a مهربانی Bb | 94b آن O F Bb

99. 96 Li add: سرور خاصکان خویشش کرد هر کجا کو برفت پیشش کرد

(27)

1b رقیب I ندیم : رفیق V Bb | 7b بهرام گور در شاهی Bb

100. 11a lies: ورای p رای Bb | 12 om. F Le | 20b lies: باده خوردنش باذست B
باده خوردن وباذست Li | 22a F wie T | b خانه خواه Bb | lies: کرده الخ p statt
استد از نازیان (تابیان .l) شاه بقهر جمله ملك ماوراء النهر :Bb add 23 | p کرد الخ
27a آنکه Pe F Le, Bb wie p

101. 32a Bb wie p | 36a گرم : فاش V | 39a آن : از Li | داری وبخت Li |
40a F wie T | lies: چون شه الخ B | 42b کارهایی Pa | 43a بپسندند B |
b تا دشمنان برو خندند B | 44b مدام : روانه Le

102. 48b Bb در زمین wie p | 49b صد گانه Pe F Le, zweifelhaft B |
50b F مهره wie T | B V ومهره سازی wie R | 51a F wie T |
52a کرده Le V | 53 vor 51 B | a ناکهی Li | 54a F کز wie T |
b کرده Le | سیه باری B | 55b سیاه چون پر زاغ Li | 57a سهم : بیم Li |
58 om. Bb | 59a شب p F | عنبرش B Pe F Le Li Bb عنبرین p |
63 نی : نه Bb

103. 67b زخون چو خیر Bb | 68b از بدن : از تنش Li از پی Bb | 71 om. Bb | 72b F wie B, Bb wie p | 73 om. Le | 78a سو ـ سو : سان ـ سان Pe, F wie T | 81a سخت کوشی : سخت تیزی سکند Pe سخت کوشی aus سخت جوشی verbessert (oder umgekehrt) F

104. 86a Pe F hat داد بشت به بشت | 88b قلب دارای قلب Bb | 92 om. Bb | a بدشنهٔ Pe F | b رسیده B Pe F Le

105. 99 om. Bb | 100 om. Li Bb | a کرد : کنج B | 102a خزینهٔ Li Bb

(28)

2b تخت بخشی Bb | ونامداری V I | 5a باشد : باید Pe, F wie T | 6b lies: ودر statt وذر | 10 om. Li | b کشت : بست p Bb

106. 12a نام : باذ (vergl. 15a) B | b lies: Le statt Li | 13b چونك كارى فتاد V چونکه بد کار زار Bb | add. a کین چو سکه : این مسی که Bb | 16a F wie T, Bb wie Pe | 17a lies: a statt a Li | 19 om. Li | 23—24 om. Bb | 25 add. Die Zusatzverse folgen vielmehr auf 26 (zu 1a: نیکخواهان چو در من آویزند Bb | b ریزند Bb)

107. 26—27 om. Bb | 28b بیدار : بیکار F | 29b بین : نگر O | 31 om. Le | b زباسبانی p | 32 om. Le | 34b باسخی p Bb | 40a lies: واغ دیدیم ما زحضرت شاه p | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | 42a F wie Le | b باسخش wohl entstanden aus باسجش | 43a nach Li Trennungsstrich | آنکه وقت Bb | b در : بر Bb

108. 45a هند : روم F | b فکند B Pe F | 46 om. Bb | a باج : ohne Punkte B La تاج p Pe F Le Li | 48a F او که wie B, کو Pe | 49b زنهر تا کنه Bb | 51a مصاف Pa Pe F Li Bb مصاف B O دور خانی Le | 54a هر کسی F | 60a F wie O

109. 63b F wie T | 64 F او wie T | 65a کاردارن p Bb | b یاقوت او گهر F Le | 67 lies: رسید p Li زنند B | a هرجا : آنجا Li Bb | nach dem Strich ergänze: b | 69 om. Li | b مباد کم Bb | 72a nach dem Strich ergänze: b | 77b گاه : شاه Pe, F wie T, Bb wie Li

110. 78a کز جواهر وکنج Bb | 79b یونانی : عمانی Bb | 80 a حل : شغل Bb | 81a F wie Le | 85a lies: حد و Pe Le بوذ p | 86a آموذه تاج F | b F wie T | 87 om. Li | a چو زر رخشید Bb | 88a lies: بحشمت وجاه statt وحشمت وجاه | b tilge: Li

(29)

1b = 5b Li | 2 om. Li | a حکایت : حدیث آن Bb | add. lies:

در خورنق زطالع بهرام کرده در حجرهٔ ز خسرو نام

111. 5 om. Li Bb | 7b om. Li | 8a روانه کرد از خویش Li | 10a خراج دختر چیز Pe F | b om. Li | وگوهر B Bb | 11b F wie B | 12 om. Li | Reihenfolge in Li: 4 6 3 7a 8a 9 11 8b 10a 13 | 15b بسوی F Li | 16a دختر رای را بدانش ورای Pe F دختر را بعقل ودانش ورای Le | 17 om. Li | 19 vor لعبت ergänze: b | 20 b F wie T

(30)

112. 1b گشاده Le | 2b F وباد wie Le | 4b روز p | 6b Bb بر wie Pe | براغ V | 7a بشب : نسب Bb | 9a برده زاتش B | b کرد : داد Bb | 10 tilge: 10–22 om. B | a بیکان : سوهان Bb | b وسفته را B | ی : در Bb | 11a جوش جون B Le, Punktierung unklar Pe F جوش -ون La جوشن Bb | 12b F wie T | 13a بر : در B | b پوست برکنده پوستین p پوستها کنده پوستین Bb

113. 16a محکمت F | b F حکمت wie T | F Bb بر wie p | 17 om. Bb | 18a تابهخانه F Le | b داشت Bb | 20b داد و Bb | جوش : هوش B | 22a F wie T | 24a F wie T | b گشت شنگرف کشته سیمابش F | 25b Bb ist zu Li zu stellen | 26b B wie Pe | 27 om. Bb | a زنبر : بقیر p | نسل : اصل Bb | 29a که زنابی بناه کرده Pe F که زماهی بناه کرده Le | 30a F wie T | 32a (وان عقیق om. F) گشتهٔ رنك وان عقیق Pe F گشتهٔ رنك از عقیق Le

114. 35b lies: cdd., statt add., F وبزه wie Bb | 37 om. Bb | a منشور V I | Reihenfolge in Pe: 37 39 40 41 42 72–101 43–71 72–101 (bis) | 38a دوزخش p | 39a lies: 39ab | b F wie B tilge: بذو Se | 40b آتش نام Le Li آتش فام (!) p اش بام B اس نام Pe F | 43–71 nach 101 F | 47b چون : با F

115. 51b حرفی : چیزی Bb | 54a هرکز از جمله خسروان Bb | b کس : این I | نبوذست Pa I | 58a که : چو Bb | b Li wie R | 59 om. F | 60b – 63a om. Bb | 61a کز در اتی بر او حرام سپهر Pe, F nur کرد سپهر | 64 om. Le | 65 om. Bb | 66a دور کرد آن بد از دل آن دمهرا Bb | b دل بشد اندرین سخن Bb | 67b berichtige die Ziffer | 68–69 om. Bb

116. 70a از : در Li | 71a خردکاری O Pe, F wie T | 73b lies: بوذه p B Pe Le Li Bb (بود F) | 76a بوسه زد F شد زمین بوس وگشت Pe بر زمین بوسه داذ وگشت Bb دست وگشت | 83a nach dem Strich lies: b statt p | 86a برکن : برنك F Li

117. 87 a وگفت B | 89b Tilge die Lesart Pe | 92b در : و Pe F |
94b lies : کوشکهایی O | 95b خداست : بکجاست Pe F Le | 96a در : بر Li |
97b جان آفرین p Le | 99b در : بر O | 99–100 om. Bb

118. 104b lies : B statt Pa | 105a ازو : زو B او Pe F | 107a lies : شیده بر |
108 om. F | 109b طالی Bb | 110a سرایی : بهشتی B | b کسش B |
114a بجمله : بهفت Pe, F wie T | b بکرد : نوذ Li | 120 om. B |
Le یکی از تشنگان کباب شوذ یکی از آب غرق آب شوذ

(31)

119. 3a چنان : جهان F | 4b F wie T | 6b کرده B Le Li V کرد p Pe F,
ستارهٔ بقیاس Bb | 10a F wie T | b lies : داشت | 13b داشت : داذ
Le V | ز طاعت F V چو طلعت Bb | 15 add. a lies: کرده

120. 21b Bb wie p | 23a کوید Bb

(32)

1 om. F Le | 2–3 om. Li | 5a بسنت شاه p B شاه(!) بسیه Pe بدولت شاه F
به نسبت شاه Le بشیر سیاه La نسیم سیاه Bb

121. 6b زباذ F Le Bb | 7b باذبانه Pe, F wie T | 11a جهان بوذ وهست p |
13a zweite Zeile lies : دعا کرد ختم برد Pe دعا کرد وختم برد وسجود Le (F) |
14 om. Li | 15b خردکاران B Pe F Li | 17a lies: Pe statt p |
b Bb wie Le | 18a جستم که از Bb | 20b F wie T

122. 24a نیککار Le | 30 om. Li | 31a لگام : زراه Pe F V | 32 vorhanden F |
a Bb wie p | b F wie T | 36a زما Li | 37a در تکاپوی آن نزد نفسی Bb |
38b شهریار Li

123. 40 om. Bb | 43b از O Bb | 49a بارهٔ F بازوی V Bb | b F wie p |
52b خوی کردم Li | 55a F نزل wie Le | lies: اورا : او چون Li |
56 Li : باز پرسیدمش ازان احوال گفت ما را مکن ازین تو سؤال
57a این سخن را مکوی ازین Li | 58 lies : in p folgt hier 61 | b in B
nach 61b

124. 59a آن به : باید Li | 61b او عراق ومن Le | 63 om. Bb | 64b خوش
وآراسته Bb | 65a نام آن شهر نام مدهوشان Pe F | b Bb wie B |
67b F wie T | 68a آنچه در سرگذشت این سبب است Bb | 71a بذان B |
73b F wie T | 75b تا : که Bb | 76a آشکار ونهان Le | b این خبر هیچ
p آن خبر را کسی یقین بنگفت Le کس نگفت عیان

125. 80b همه از ... رقم Li | 81b همه را جامهٔ Pa همه را جامها O | 83b هم : وا F |
84a تاختم F | 85a خوب روزی لطیف وآهسته p B F خوب رویی لطیف آهسته
Pe Le خوب روی ولطیف وآهسته Li Bb | 88b از B Li Bb ز p Pe F Le |
90b بزیباروی B F Bb | 91a در : زر B | 92b F Bb wie p

126. 98b F خواه نشست (so zu lesen) wie B | 101—102 om. Bb | 102b بی : کم O |
103b بخته بیش آر خای Pe بخته تر بیشم آر خای F بخته تر میخرام خای O |
104a ترازوی من دران Pe F ترازوی مردمان فرهنك Le | 109a F wie T |
b کذاری V Bb | 112b Bb hat : جزا وی رنجی

127. 115a زیاری Bb | 118a هرچه B Pe F Le | b از F | 120—121 F wie B |
122b آنچنانچه Bb | 124b بیش بای آرمت زآکاهی Pe بیش بای آر وزو شو F

128. 133a lies : آنج p Le Bb آنك B Pe (F) Li | b بجز : مکر O |
134b برنشستم V Bb | 137a lies : شد p statt بد p | 138a ز کردن رست
V Bb | 140a با خری : برخره F از خره Bb همچو خر I | Pe بکردون wie B,
F wie T | 145a دهان:جهان Pe, F wie T, زمان Le | 147b دیده حیران بماند وزهره I

129. 149a Li wie p | 151a سوذی F I سوذش Pa | زین Pe, F wie T |
b F Bb وخداخوانی wie Pa | 154 nach 166 B | b از جای B | 159 om. Le |
b نافهٔ بوذ مشك ازو میریخت F | 160a در : بر Bb | سریر : سرین B V Bb |
b برش : درو B | 163a F wie Li | 166b بر : زین Pe F کز Le |
167b lies : مرغ وحشی

130. 168b دیده : بال Pa | 169a براعتماد Li | b آن Li | 173a هم نشینی
Pe F Bb | b بساط بینی Pe Bb بزیربینی F | 177b کلی Bb | وکیایی : وگیای
O B Pe F Le Li وکیاهی Pa Bb | 181b نرسیده O | 182b خسته : خفته Pe
چشمه F | 184b در : را Pe F | 185a لب B Li آب p Pe F Le |
بکاز B بکار p Pe F Le Li

131. 187—188 om. Li | 189a ماهیانش درون Li | b کیاهاء : درمهای O |
190b lies : بیشه و Pe Le | سرو شاخ خذنك O سرو وشاخ خذنك Pa Pe
(F) Le سرو وشاج (!) وخذنك B سرو وبید وخذنك Bb | 192b F wie Le |
194b خوانده p Pe, F wie T (vielleicht ist خوانده wie p, und in a نهاذهش
zu lesen) | 202a بر : کون p | b F wie Le | add. p hat تافته تافت

132. 203b زباغ بهار F | 209b خنده‌شان : لعلشان p | چون بهار : خون بهای Pe F Bb |
211b ورنج پروانه Li | 214a فرش انداختند Bb | 216a lies از Pa Bb |
b از p Bb | 218 om. Bb | a F wie B | 219a چون : هر F

133. 225b بزمهٔ : رزمهٔ Bb | روز : روم p | رزمهٔ : وبزمهٔ Bb | 228b F wie T |
230a و om. Li Bb | 231b میدوید V Bb | 233—236 om. Bb

134. 239a خامه چون خوب و Bb | b دگری : هنری Pe F Bb | 240a Bb wie p |
242a دیوان : دربان I Bb | add. b O hat میکنم | 243a گفت ای یار ما F
بها ناز گفت Le بهانه پر و آی پیش گفت Bb | b با : تو | F | بفسون آمدی Bb |
244a همه جا جای Bb | و om. Le Bb | 245 om. Le | 248 add. b
lies: کوبی | 251 om. Li | 252 tilge: 252 — 352 om. Le |
253b خوان خوردن B Le Bb | 255b نهیب Pe F Le Bb | ودل را Li
135. 256b زود در Bb | 257a خورد (و om. Bb) رسید وناترا Pe F Le Bb |
b خوردنیهای گرم Pe F Le Bb | 258 om. Bb | 259b — 260a om. Pe,
vorhanden F | 259b F Le wie B | 260b ز پای ـ زدست Bb | 264b
آترا Le | 265a طنازی Pe, F wie T | b زان Le ازین Bb | 267a یار : وپای p,
بر پای یار Bb | 268b گشت : بود Li | 269a بسر با وی Pe F بدل با وی Le |
b جان : دل Pe F Le Bb | 270a کای نسیم کام Pe F کای لطیف کام Le | 271b lies:
یار من B, Le wie Pe | دارذ نام Pe Le نام من ... دارذ وام F | 272b Le wie Pe |
F بود بهم wie O | 273a ترك نازی و Pe F Le
136. 274b Le باتش wie Pe | 275 om. Bb | 279a Le wie Pe | b بازگشت B |
281a گردذ : کشتم Pe, F wie T | b ورفت F Le | 282b خون : خوش Pe F
چون Bb | بگوش : بجوش B | 283b lies: ازین روی عیش را مخراش p |
285b زلف اینك بگیر Le | 288a آنچه Bb | b گذر : نظر Bb | 289a گز
خوذم کنی Le | 291a تا کند Bb | 292a آتش را Pe آتشی را F Le |
b جاه : جان Pe, F wie T, باغ Le | 293a گر : وز F
137. 294a شبی Bb | کهر یکی F Le Li Bb | b Le wie O | 296b Le Bb wie Pe |
297b و om. Bb | 299a Bb کز wie p | F wie B | b ناز وکشی p
بار کشی Li | 304b یاقوت بار Le | 305 آوردم در بر تنك را ترك ... آوردم Bb |
306b وسبیذ وسرد ونرم وسرخ Le وسفید ونغز وسرخ ونرم Bb |
309a او : آن Pe F | 310 lies: 310 nach 311 p
138. 311a باب کل Pa باب وکل O | b در : بر Li | در قبا وکلاه Bb |
312a Le wie p | 314a وان Bb | 316 om. Bb | lies: 316 b |
319b بر سر آب B Pe F Le | 321b Pe wie T, F wie p | 322b نهاده Li |
326a نورانی Le | b سلطانی Le | 327b کامدند Bb
139. 329 om. Bb | b تخت او B Pe F | 330 om. Pe Bb, vorhanden F |
332a Le wie B | b وخوردهای دگر Pe F Le (Pe om. دگر) |
333b در تن خورنده نشاط Bb, Le wie B | 334b F Le wie B | 336b Le wie Pe |
337b کرده F Li
140. 348 om. Pe F Le | a هست : نیست Li | 349b Le wie B | 351a
نیست جانم از تو Pe, F wie T | b F wie B | 356 vorhanden F |

356a کامشی 362a | Bb بکیرکاپی | B که بکدم : بکیرم | Bb آبی را : خاکی را Bb ‖
364a در خودرا زآرزو Bb

141. 365b F wie T | 366a داغ بکوی F باغ بکوی Bb | b مرغ داری تو Pe, F wie T |
368a lies : وبحوش Li | 369b هم : هست B | 371a lies : جوی خوش p
حوضهٔ B Pe Le Li Bb حوضه کر F | 373 add. b بر سر مایه صید میکردم Bb |
374a باز : بار Le Bb | 375a ترك : یار Bb | 378b lies : خوب

142. 381a شد : بود Bb | 385 بکمند ... دربند F | 387ab روز دیگر چو جامه F |
a غرض : همه Bb | 388 Bb hat diesen Vers (a که : کاه Bb |
b هر شبی عیش کردی با وی Bb) und den von p (b بود بازار او Bb) |
392a چیزی : کای Bb | b زان نبود F | 397b تازکی کرد و Pe F Le |
بیش : خویش F

143. 399a F wie T | 401b افکند Pe F Bb | 403a نزهت : زینت p Bb |
407a جوبان : خوبان Pe F | 409b وآرزوی Bb | 411 om. Le | a خورد
F Bb | 412b F wie Bb | 413a روانه F | می چو راوندی Pe Le Bb
ی خوراوندی B F | 415a باز دیوان چو F

144. 416b Bb wie p | 425a ی همی خور F Le | b ماه ی بین O Bb |
427a Bb دمید wie O | 428 om. Le | 429a آید O | لبت : رخت Li |
b چو دیو وپری O | 433 vorhanden F

145. 434b مکیدم Bb | 435b خود : دل Bb | 437 om. Bb | ab شوم : تو ام
Pe V, F wie T | b vergl. 25, 67b | 442a نکذارم F, ohne Punkte Pe |
443b Bb wie O | 444a lies : ناز ی کش که | 445b چونین : ایدون F |
448 om. Bb | add. letzte Zeile lies : Si statt Li

146. 450a کز O | 451a آنچه Li | 452—453om. Bb | 452b درون : دری O |
453b این B Pe F Le Bb | شب : در Pe F | 454a زماه تمام Li |
b صافی : ساقی Pe F | باده وجام Li | 455a ازان : ازو F ازین Bb |
b دامنم را F دامن Pe | نکذاری O Pe Bb, F wie T | 456a زبان تو : زبان او F
زمان تو Pe | 463 lies: 463—465 om. O | 464 om. F Bb

147. 465b ورنه F Sa | 468b lies: وارزوی B Bb آرزوی Pe (F) Le وارزوی O Li |
469b با - با : ی - ی Bb | چو کل : کل B کلی Li | 470b کزین F |
472b با سوز به که مرده F 473a بکردد F Le Li Bb | 474a چه : نه F |
475a دران Pe F Le Li | چه : نه Bb | 477b so O, B hat شد statt شو |
nach dem Trennungsstrich ergänze : 478 | 479 add. lies : (زارزوی Bb)

148. 481b و om. B | 485b جست : دست Pe F | 487a به آنجا B |
b داذ : داذم Pe F | 488a ستیزکاری Pe F | b تا شکیبی B F Bb ‖

490a من چو بکشایم آنچه Bb | 491 om. Bb | 492 om. Le Bb |
494a دل : دم | F بمانده : ولیك 495b | F در تمنای دیده خوذ دیدم Pe F
149. 496a اوفتاده زیار خویش صبور Bb | add. b حلقه کرده Bb | 497a in Bb
wie b in O | b بختم از اوج چرخ کشته نکون Bb | 498a از : وزان B وان
Pe, F wie Li | 503a ما زجورش چو کرم جوشیدیم Bb | b Bb پوشیدیم wie O |
504a چون من : کای چو من F Le | 505b از : ازین Bb | 506a برندی
nur O, Bb wie B | 509 om. O | 510a کز : در Pe, F wie T |
b دور کشتم بارزوی تمام در کشیدم بر آرزوی تمام Pe Bb, F wie T
150. 512 Li add :

جامه کردم سیاه همچون او بشدم من براه همچون او

514 Li add :

از سیه روشنی پدید آید هم ازو نور چشم بفزاید
تو مدان بهتر از سیاهی رنك از سیاهی بود شکوه پلنك

518a tilge : Bb | 519 om. Pe, vorhanden F | 520b ازین B Le این O Li زین Pe F Bb | 521a F بران wie T | b F wie T

(33)

4 vorhanden F
151. 5a زر فشان سوی زرد Bb | b از یکی خوشدلیش تا صد Bb | 6a دران Bb |
9 om. Bb | a F wie T | 11a چینی ساز O | b کای : که O | 14a کذارش Bb |
16b بیروزی F Le | 21b F wie T
152. 22a چارهٔ کن Pe, F wie T | 24a را B Pe F Le Li تا O Bb | b بهاذ B |
خط O | 28a lies: نو : زر Li | 31a آنرا Li Bb | b اورا Pe, F wie T
این را Li Bb | 32 lies: 32a statt 32b und : بزینت statt بزیبت |
b کزن وعیال F | 33 om. Li | 35a tilge : Pe | b F wie T | 36b کز درون
کس Li | حساب وا Le | 40b شاه را اینچنین Li
153. 49b lies: وخال خیره p | F wie Pe, dann verbessert in وخال خیره |
50a و om. Pe Li | b فارغی Pe F | بسندی : بپسندی B Bb بسندی Pe F
Le Li | 51a lies: کاورند statt کاورید | 55a Bb wie p | 56b Trennungsstrich
nach کوری p
154. 58 om. Bb | 65b کبرت F | lies : دیگرانم p دیگرانش B Pe (F) Le
Li R Bb | 67a هر چه Bb | 68a دیدی از F
155. 74a باو F | 75a آن : وآن Pe, F wie T | 78b آورده Pe F | 82a اختران
خوی : غور Le | b اختران کوی شناخت، اختران خت (!) نکوبی ساخت Pe, in F nur Le |
88b Bb آن wie p | lies: در O Le, statt در p Le, F wie O

156. 94a دل : کل Li | 96a در : از Bb | 97–98 om. Bb | 98b وبایی B Le Li وبایش p Pe, vergl. 37, 100 | 101a lies: خدمت statt خدمت | b باز O | 102a lies : p Le Bb statt Le | 107ab آمد Bb | 108a وانك O | 110b کز : که B | 111 om. Bb | b تات کوم B

157. 116 om. Bb | 117 مهر پیغمبری ومهر جهان هر دو داری ونیست این پنهان Bb | 122 om. Pe, vorhanden F | 126a ره نزد Li | 129a فراخ تمام Pe F

158. 131a گفت وآمد B Bb | b بنهاذ : بگشاذ F | 139 vorhanden F | a und b F wie Le | 140b وزاذ عرد Pe F | 142a در : بر O | 143b ازو B | 146a من چون Bb | 147b Bb wie p

159. 150b در اندازذ F | 151b در : بر p B Bb, vielleicht vorzuziehen | 154b رنج : رسم Li | 155a F wie T | b میده : گرده Bb | 156b F wie T | 158a und b tilge : B | 160 om. Li | 161a و om. B

160. 166a p wie Li | 167b چند : کرد O | و om. B | 170b شراب : شتاب O | 171a کان مه Bb | 173a کرده Bb | b اوفتاذه Le Li Bb | 176a تیر زنی B Pe Le پیر زنی F Li | b در : بر F Bb | پیر زنی p B Pe Le تیر زنی F Li | 177a افسونگری بخلوت F Le | Bb ساخت wie p | b راست : ساخت Bb | 182a Bb wie B | 183a شوخ چشمی خرید ونوش لبی Bb | b کنی : کنون Pe کشی F ظریف Le

161. 185a شاه : با شه Pe شاهش F هر دم Le | 186b باخت B F Le Li Bb تاخت Pa, ohne Punkte O Pe | 187a وقت : گاه Bb | b کشیدی : کذشتی Pe نهاذی F | 188a ergänze : p | 189 lies: nach 194 p | a رغبت : غیرت O | lies : حفتش p | 190a داذن : بردن B | 194a شب Bb V I | 195a ای : کای O | F wie T | 196–197 om. Bb | 200 om. Pe, vorhanden F

162. 203a بجهان Pe F | 204a خبری O | 208a ماهروی در Bb | 210–213 om. Bb | 215a گرنه : که نه Pe F | 217b F wie T, B wie Pe | 218b زرد : زیوم O | آرم یاذ p آرد یاد Bb

163. 221b Li بشکفت wie p | Bb وگشت بلبل مست wie p | 222 om. B. | 224b نواله F, Bb wie Li | 225a شاه از Bb | b قفل زر بر دریچه بند نهاد Bb | 226b از حلهای Bb | 227b زعفرانی ازوست p Li Bb زرعفرانی اوست B Pe F Le | 228a این چه Bb | 229b F wie T

(34)

164. 3a Bb wie p | 4b باغ : کل Li | lies: باذ statt باز | 5b از شکر Li شکر F | F ننذ wie Le | 6b بر شه آنکه Pe F | ناز Pe, F wie T |

7a كفت كى F | Bb من wie p | b سرها : جانها Bb | 10a كوهرين Pe كوهر F Le | 14a Bb wie p | b Bb = 33,18b

165. 27a نقاب : بتاب Li Bb | 28 vorhanden F | 30b بركزى F | 33b شهوت كرم Bb | 36a جاى بر فتنه ديد وخانه Le خانه بر فتنه ديد خانه Bb از زراه نبرد

166. 40 add. Bb hat dann :

پورش انكيخت عذرها در خواست   از سر آرزوى خود بر خاست

41a خودش : جهان F | b برو Bb بصابرى | 42a بلطف : زدبو Bb | b برو O Bb | 43a سجده : كربه Li | b باز كرديد او زخانهٔ Li | 45a بكاه : بكار B, F ebenso über Rasur | 46 om. Bb | 49b F Bb wie O | ميخوانم : خوذ خوانم O | 50a و om. F | 51a بشر اى Pe, F wie T | بيك Li F بسك p بيك Le سك Pe نك B نك Bb

167. 56 om. Li | 57a وآنچ : آنچ B هر چه Bb, | درو Bb, F über Rasur | b so p Le Bb, دست نارسيده B Pe F Li | F برو wie T | 58a خطرى : خبرى Bb | b بهترين Bb | 59b بچندين سال Bb | 60a ور B Li كر p Pe F Le Bb | بر آيد F | F كم وبيش wie T | b F wie T | 61b lies: كافتش را | F wie Le | 62 vorhanden F | b F wie Le | 68a كونه زرين بكفت لافى چند F

168. 70a tilge : B | F wie Le | 72 om. Li | 73 nach 70 Li | 74a F وابر wie T | b Bb wie p | 80b دكر كه : دكرها Bb | lies: شوذ بشكوه p بود بشكوه Bb statt شود p ; ربوذ شكوه B Pe (F) Le Li | 84a باوج Li | واتك بر اوج ماه Le | 87a حكمت : علت Bb | b نبايد Bb | 88b lies : بديذ B | lies : ى خوانم p Li چون خوانم Bb نتوانم B Pe (F) Le

169. 89a كه غلط Pe F Le | 95b بر جوش Bb | 98a خم B Pe F Le | 99 om. B Le | a فضول Li Bb | b بر : تر Pe در F | 101a شكسته : كشاذه F Le | 102a Pe F Le واب wie p | آن Pe, F wie T | b بايد : بابه Le | نه كرد Li Bb بكرد B Pe F Le | 104b از يم F Li Bb | 105b lies : هرچ : آنچه Li | كوبى وكفتهٔ Pa B Li كفتى وكفتهٔ O Pe (F) Le Bb

170. 109a lies : در نشاخته : بر فراخته Li | 111b آن Bb | 113b Bb آن wie B | F Bb كباب wie T | 114 om. Bb | 116a در جهان Pe F Li | 121—122 om. Le

171. 125 om. Le | 126b F wie Le | 128b lies : بدرد Pa Pe Li Bb, F wie T | 129—130 om. Bb | 129b F wie B | او : وى Pe Le, F wie T | در آب Li | 130b هنر : كوهر Pe | 131a بر ـ بر : در ـ در Bb |

b خویش‌را Bb | 132a درون Li | 134b Bb غرق wie p | 135a Bb wie p | 136a آن Bb | 137a Bb hat : آن گونه فعال | b در آب : به آب B | 140b وین Li Bb | 142a بگفت وکوی رفیق Pe F Le

172. 143a جان ازو Pe F Le, غرقه گردیده وابرو شده کم Bb | 146b بدان Li | 147a که : چه B | دید : بود p | b در : بر Li | 148 F wie T | add. lies: Pa statt Pe | 150b بر سر او I | 151a آن Le | 152a آن Bb | 156a آن خم سری Le جاهی از راه سر Bb | 157a آنك Le | 158b این Pe, F wie T

173. 159b آ کندم Le Li افکندم p B Pe F | 162 om. Li | a Bb wie B | b هم زاندیشهٔ Bb | هرچه ما اندرین Le هرچرا اندرین p F هر چه ما اندران Pe خفتیم B | 165a درو p Bb | b Bb wie B | 166a وز F Li | 171b نکنم غدر با عمامهٔ او Bb (vergl. 174b) | 173a lies: که خان او Le خوان Pe کی خوانه اش که F | 174 om. Bb | b در : با F | 175a کز من : من که Li | اینها O | 176 auch nicht in B, nur in Li, daher schwerlich echt. Vergl. oben S. 4*

174. 177a چون ازان جایگه رسید بشهر V | b خورد وخفت وشاذی بهر Le خورد وخفت بهر B خورد وخواب راحت وبهر Li خورد وخفت وخواری بهر Pe F La داد از خورد وخواب خودرا بهر V یافت از خورد وخواب وخوبی بهر Bb | 178b آن Bb | 183b رواق : بساط F (vergl. 32, 303a) | 187b Bb رنك wie T | 189 vorhanden F | a lies: « روی بسته p Bb | زیر : روی O », statt بسته‌روی p R Bb | 192a F آشفتنش wie T | 194a مردمان : دیگران Le | b بدان در Li

175. 196a گفت : گوفت Pe (vergl. 18,22), F wie T | b وانچه در راه ازو شنید F | 200b بیدا Li, با جمله دست Le, Bb wie B | 201b وان Pe F | 205b F wie T | 211a Bb wie B | b Pa hat باشد statt باشدش

176. 214a F wie B, Bb wie T | b او زمن Pe F | 215a Pe ohne Punkte, F wie T, زبارش Bb | 225a Li wie p | 226b F wie B | 228a Bb wie p | Li add:

بشر را هوش رفت در ساعت   نماندش بجان وتن راحت

177. 233a F wie Li, Bb wie Pe | p Bb مهرم wie p | 238a از پای B | 241a کو : کان Pe, F wie T | Bb hat: a این دم کر | b نیك باشد اگر | 242b زانك F Bb | بد یکی صد Pe, F wie T, بود یك ده Li

178. 249b lies : بسروری p | 251 om. Pe, vorhanden F

2b F wie T | 3a و om. Bb | 4a Bb wie O | 5b آتشی بلطف F |
7b Bb wie p | lies: خورشیدرا در آمد بند Pe خورشیدرا درآورید بند Le ;
خورشید شد در اندر بند F

179. 10b I wie N, Bb wie B | 11a دری : گهر Bb | 18 om. Li | b شکری شمع p |
20b گل وریحان زباغ Bb | 21b رخبار : زنگار Pe(!), F wie T | 22b ناز F
Le Li باز B نار و Pa نار O Pe | 23a قد Pe F | 25a از : آن Bb |
وگریندی B Pe F Le وهزمندی Li | b پیرایه از شکرخندی Li | 26b vergl.
3, 38b ; نبشتن O | 27a vergl. 4, 27a | b lies: N Bb statt N B

180. 30b رضوان : روضهٔ F Le | 32b tilge den Doppelpunkt | 33b Bb wie p |
34b دختر خوذ ندید مثل سران Le | 44a بران Pe, F wie T | 45a lies:
گنج او | 46b زرین : روین Le

181. 50a انجم وچرخ B Li | 53b انجم : مردم Pe, F wie T | 54—55 om.
Pe, vorhanden F | 54b وادی را بذان F Le | 58b lies: Li statt Le |
59a F wie T | b از زخمهای تیغ دونیم Bb | 61b Bb wie Pa | 62a زحدش p |
b بکالبدش F Le | 64a F Le haben: کوه زان | b Bb wie B

182. 66a وان Pe, F wie T | 68b F سایه را wie T | 69a lies: شهرهمندی p |
70—71 om. Bb | 72a در جهان Bb | 73a F wie T | 74a F wie T,
Bb wie p | b lies: برین در O | F دز wie T | 75a F wie T |
78a آن بودکه برای Bb | 82a die Lesart Li ist zu tilgen | b Bb
هنر wie T

183. 85a وانج O Bb | 88a این Bb | 89a Bb wie p | 90b این : وین p |
lies: Pe statt Le ; F wie T | 91b F کافکند wie T | F om. چو wie Le |
93a آن B F Li | 94—95 om. Bb | 96b F wie T | 97a چون
در افتاذ این F | b مردمان بطواف Li

184. 106b Bb wie B | 107 om. Bb | a از بی سر p | 108b بسور : بسوک Bb |
110a Bb wie p | 113 om. F | 116a و om. O Pe, F wie T |
117b این چنین F

185. 119b راه : جای Randlesart F | 120a نیز : نامه Li | b شکست B Li
وشکست p Pe F Le Bb | 121a بسر Bb | b Pe F Bb بسر wie Li
(vielleicht besser) | 122a صورت Bb | 125b B F بذین wie Le |
در باید بست F | 134b Bb wie p

186. 142a Bb wie p | b نداشت Bb | 144 – 158 vorhanden F |
147a چون : در F | 148a F wie Le | 154a نوش : بهره Bb

187. 156a Bb wie p | b فکنده Le | 158b F wie Le | 159b Pa wie Li |
161a راه وان p | سنك : تنك Pa Bb, vergl. 36, 89a | 162a نسبتی :
سستبش B ستی Pe F راحتی Bb | 163b ترتیب آن قضایا راست Le |
165b زدور Pe, F wie T | 166a روذ F | b دیذ : دیذه B Pe Bb
و دیذ F | 167b از میان برخاست Pe, F wie T | 169a سری ها کنم ازین F

188. 176b ونفثهٔ : ورقیهٔ Randlesart F | 178b همه را چنبر او فکند B Bb |
179a Bb wie p | 181b کند وچون B | 189ab F شوذ wie T |
b شغل وپیوند F Bb

189. 191b Bb wie p | 196a بر درش B | فشان Li Bb | b نثار فشان B
این را | B | همه : بر خوذ 198b | Bb نثار کشان Pe F Li چو حوروشان | Bb
202a در عماری : دز بانو Pe دز بانوی F | 203a شهر : کاخ Pe F |
b همچو کوه شکوه Bb | 207 om. Bb | 208a تا به آنجا که B تا بذان شذ که Pe F

190. 212b یکی بود نی بیست Bb | 215a F wie T | فرس : خرش Li | b خیمه : خرگه Bb |
216a Le wie p | b تخت بر نشیند Li | 218 om. Le | 221 add:
(a نرد : رنك Bb) | 223 add: (b میدان : مهمان Pa | سرای وبار کهش p) |
225b زتنك وفراخ Pe زتنك فراخ F | 226a F wie T

191. 230b منهیانرا O | خوذ بنشاند F | 232a ناز آموز Pe F | 235a سوی: پیش F |
236a بر : را Bb | 237a زان : وان p | 238a هم : چو Le | نامور B Pe F |
239 om. Le | b کوهر سنج p | 241 om. Le | 242a نزد : سوی Bb |
243b Bb wie Li | 244a Bb wie p | b آورده Li Bb | 245a برکشید B |
b زان Pe, F wie T | F خیرش کرد wie Bb

192. 255b عقد : نقد Pe F | 256a دوبی : دری Pe F Le | 257b F wie T |
259b در لب Randlesart F

193. 263b Bb wie p | 265b F wie T | 266a Bb wie p | b بود زیر Bb |
268b F wie T | 271a lies : او بران دو p | b F wie T |
272a F بدر wie T, Bb wie O | Bb بیفزودم wie Le | 274b رها : جذا
Randlesart F | 276a که : چو p | انگیزذ F | 279–280 om. Le

194. 281a lies: Le statt Pe | جست مثل آن دو Bb | b Pa wie Bb, O wie Pe |
283a lies: بدر statt بدر | 284b همه : مهر B | 288a سور B F Li
شور p Pe Le Bb | 292 om. Bb | b F wie Le | 294a F wie T

195. 295b مهر خوذ در دو نرگسان بستش Le | 299a برات داذندش p Le |
302 om. Le | 304 om. Bb | 305b هوای دو مغز Li

196. 7b در : بر p F Bb | 9b F wie T | 11b فسانه : صداع p Le
197. 14b وی : او Pe, F wie T | 16a هرگه : هریك B | مهر : بهر Pe F |
18a وشیرین Bb | 19b گاه وبیگاه گاه بیگاه Pe F Bb | 22b بر دست F |
23a lies: Pe statt p | 24a مهمان : مهتابی Pe F | 25a lies: سر : مغز
Pe (F) N | F ز شراب wie T | b F Bb وگرد wie B | 26a vergl.
38, 40a und 44, 9a
198. 35b F wie T | مال خودرا نهان Bb | 40 Li add:

با خود اندیشه کرد مرد جوان   که زراه اوفتاده‌ام نهان

44b بلك : ونیز Le | 47b Bb wie p
199. 49 om. Le | 51a تعب ماندگی Pe F | 52a اشك : نیز Pe, om. F |
نیز : بیم Pe بر F | 53a روز دیگر بآفتاب Pe F | 56a خار برخار Pe und
Randlesart F | b خار Pe Randlesart F | 58a از دو شب تا دو روز Pe F |
60a سیاه بازی F | b سیاه کاری B Pe F Bb | 61b کیائی Pe F Le |
64a در : بر B Bb | 65b بجای p | 66a همین : همان Pe F | 67a F wie T
200. 68a اژدها F Bb | 69b دیو : شیر O | 70a F wie T | گفت نیك آمدی نوای Bb |
b باید Pa Bb | 74a برابر Pe, F wie T | 76b tilge : Pe | 77b vergl.
38, 165a | 78a بد : بود Pe F | 79 om. auch B | 80b F wie O |
82b F وکام wie T | 85a تا : چون p Le
201. 86a lies : این statt آن | 87b Bb wie p | 89a lies : Bb statt B |
Le wie p | b Le wie p | 91a وبرك : وتخم Randlesart F | 94b F wie
Pa | 99a وی : او Li چو راند که دید Pe F | 102a وی : او Pe F
202. 103a lies: کوه p Le خوب B Pe (F) Li Bb | 104 آشکار ونهان ـ همه را گرد بر
سوار عیان Bb | b چه گفت B | 106 om. Le | 110b رو : باش Bb | 111a lies:
برکش : درکش p | 112a برهم Bb | 113a Bb wie p | 114a F wie Li |
115a قدری راه را چو بنوشتند Bb | b وکره Pe F | 116a زکوه‌پایه :
یکی بیابان Li | 119a همه : گه و کوه و Pe F | b غل برغل F | 120 om. auch F
203. 121a بنشسته Le | b برگرفته Bb | 122 om. Le | 123–124 om. Bb |
123b lies: و om. Pa Pe statt Pa Le, F wie T | 124a غلغل : صفق F |
126a Pe F wie B | 129a و om. O | 131b وشاخ وشانه F |
132a زان : چون Pe F | 133 F wie B | 134a Li wie p | 137 tilge: Pe |
a اژدهائی : چارپائی Pe F
204. 139a واو Pe, F wie T | b Bb wie p | 140a وین عجبتر که دیو Pe F |
141b ورسن F | 142b بیش کوه ودر (F سرفشان) سبشان Pe F |

بیشتر کرده Li | 143a سر بسو Pe سر بسر Le, F wie T |
145a F über Rasur انگیختش wie T | 148b B wie Bb | 149a اوفتاده دید F |
b همچون دوندگان F | 150a ماند p Li Bb مانده B Pe F Le | b یکی : کسی Le |
151a بشفید F | 152a بکری Pe, F wie T | مغز بجوش Pe F | 153a وراز p
B Pe, F wie T | 155a lies: Pe statt p Le | رنگ رنگین : رنگ رنگی Pe,
F wie T, رنگ رنگش Le

205. 158b زطاقت Bb | 159a رفت ازان کارگاه Pe رفت ازان کارخانهٔ F |
b F wie T | 160a p B F wie Le, Pe Li wie T | 161a lies: 162b |
Li او wie B | 164b Bb wie p | Bb wie p | 166 om. Le |
172 om. Le | 173–174 om. Bb, 173b–177a om. Pe | 174a بی خطر :
چون فرو F

206. 176 om. F | 177b در : بر B Pe F | 178–179 om. Bb | 178b
ergänze: Le | تا : کان Le |
180 چون شد آگه ازان فوارهٔ نور ماند از ماه چون زلیخا دور Bb |
182b V I سر wie Bb | 183a باغ Pa Pe Le Li Bb وباغ O B F |
b tilge: B | 184b زخانه Pe, F wie T | برد : کرد Bb | 185 om. Bb |
187b کرد Li | 188a Bb wie p | 190a سیب کوئی Bb | b تاچیده‌تر از آب B

207. 192 vorhanden F | a با لوز در نهفته F | b داده : برده F | 194b
با : در F | 195 Bb add:

رازقی وملاحی جزری بودری وکلابی وشکری

197a رطب تر زترکتاز ترنج Bb | 198 om. Bb | 199a منای : بهشتی B |
Bb add:

میوه بر میوه سیب وسنجد ونار چون طبرخون ولی طبرزد وار

200a نوشین بار – 202a میوها om. Le | 201a tilge die Lesart B |
b رسیده B | 203b از : را Le | 208b vergl. 43, 9

208. 209b زجای و Pe زخویش و F | 210a رنج برده Bb | 215a زروی p
B Pe F Bb زراه Li | 216b تا چه دیدی ترا چه آمد پیش B آنچه دید او
شورشی : آتشی Bb وآنچه آمد پیش Bb | 217a زراحت Bb | 223 om. Bb | 226a
Pe F | دماغش F

209. 228b دیوکده Pe دیوزده F | 229 doppelt in B | a وان فکند B (bis) Bb |
F wie T | 233 om. Le | a کمی Pe F | 234b آن بلا حول واین Pe F |
235 om. Bb | 238 om. Bb | b حیواة : نجات F | 239a این : آن B |
آن : این B | 240a زنگی وار Bb | b p wie B | 241a آدمی : مردرا Le |
به نخست F | 244 om. Bb

210. 245 om. Bb | 249a شاذ دل Pe F | b خیال : بلا Le | 250a کنیف گلان om. F, die Lesart B ist zu lesen: گرنه گلان | 251a با تو Li | 252 — 253 om. Bb | 255a وانچنان که امشبت F وانچنان دان که امشبت Pe | Bb wie p | b F تا wie T | 256a این چنین سایه باغ Pe F | مینا رنك Li | 257a درین Li | 260a این هم Le | tilge: B

211. 266b بارکش Pa F Le, ohne Punkte O Pe | 267a بیان O, F فرمان wie T | 271a او : را Bb | بذو p بذ او cet. (بذر Le) | 276a F wie T | 277 om. Bb

212. 280a F wie T | b سر افکنده F Bb | 282b شاخهای : برگهای Bb | 283a برین : بر که Bb | b F wie B | 285a میروم F Li | 286b lies: p La Le Bb add. | 295a B wie p | Bb این wie p

213. 302b vor a Pe F | 309a lies: بیست مه‌روی آمدند p Le | براه Le از راه Li | b زشاه Li | 310 om. Le | 311b دست وخویشتن Le Li دست خویش همچو Bb | 212b نشاط B

214. 313b روی سرو وگل زنشاط F | 317a برده cdd. Bb, daher doch wohl so zu lesen | 318a تابشان p | b Bb wie p | 319b درکشید : درگشاد B برگشاد Bb | 320 om. Bb | 321b ماند Li Bb مانده B Pe F | 322b خویش را از هوا در Bb | 329a lies: B Li statt p Li | زیره واپی F | b ناروایی زیرها B ناربایی زیرها F, Pe Li wie T

215. 330—333 lies: 329—333 | 331—333 om. Bb | 331a گردهای Li گردهایی B Pe F | 334a F بذین wie p | b F wie T | 335 om. Bb | 337—340 om. Bb | 337a عود پوشی Pe عود سوزی F | 339 Kein Grund, die Echtheit zu bezweifeln, vergl. 38, 10 | 342b میهان Bb | 346b om. B | از : وز Bb

216. 348 om. Bb | b om. B | 350 om. Bb | 351a از راه : زراه p Le | b شاه Pe Le, F wie T | 353b رنجت : حید (= جید) Pa | و om. Le | 354b رسم : شرط Bb | 357a را : چون F | b زان میانه Pe F | 358 add. Vers 1a (دید : یافت Bb) | Nach Vers 1 Bb:

نرم ونازك پری چو شیر وپنیر   چرب وشیرین تری زشکر وشیر

Vers 2a lies: رخ چو سیبی und tilge in der Klammer: Bb | b درمیان شهد وآب قند (!) Bb. Nach Vers 3 Bb:

درکنار آنچنانکه گل در باغ   درمیان آنچنانکه شمع وچراغ

Vers 4a (زیور مه نثار گشته درو Bb) | Vers 5 nur in Bb | b lies: مزیدش

217. 362a دران Bb | و om. Bb | B hat: چون دران چشم نور چشمهٔ نور | 363a از دهان B زسر F | 366a O hat جعبه | b زتوز Bb | 369b مهرباترا p Le اژدهارا Bb | 370b وبر : وارن O | 371b F wie Le | 373 add.b lies: ست statt شست | 375b ستی : سبکی Bb

218. 377b F wie T | 378a بسازم p نسازد Le | 382 om. Le | 383a نعره شکاف Pe F 385—398 vorhanden F | 386b ازان میان B | 390b F wie B, Bb wie p | 391b دیده اش B F دیده و Le | 392a اصل F

219. 396b و om. p | 397a وان فرشهای F | b F wie B | lies: B Bb (F) add., statt B Pe add. Der zweite Halbvers in B : تابه کافور بر کافوری, in F: تا بکافور بیز کافوری | 399a از : او Pe F | خورد F | و om. Pe F Le Bb | 400a F wie B | b Li wie B | 403—404 om. Bb | 404 tilge die Lesart O | b پیوند : برکار B Pe Li بیکار F | 405b F wie Pa | 408a tilge: Bb | بردها Pe F

220. 412b F wie T | 413a بس : تن B Pe F | b lies: Pe statt Le | 415b lies: وعذرها بدرفت Li وعذر پیش کرفت Le | 416—418 om. Bb | 417a F wie T | 420b راه ودیکر کس B Pe F | 421a رهنما زنهانی F

221. 429b lies: p statt Pe | 432 om. Pe, vorhanden F | 434a Bb wie p | 435a همه : باوی Pe F | 436a بستشان Pe F | 438—439 om. Le | 439b از این نیافت رنك برند Li | 444 om. Bb | b B wie Li

(37)

222. 3b F wie T | 5b و om. Bb | 6a خری : خورد ی B | b وز پی خورد F | 8a چین : کین Pe F | 10a Bb جان جهان wie p | b om. B | 11a صحرا B | b دریا B | 14b F زین wie T | F وبسته wie T

223. 16a نشاط : نشان p | 17b خنده را F | 20a F wie T | b ترتیب : تدبیر F اسباب Bb | 27—28 om. Bb | 29b F Li wie B

224. 31a O hat وبتفت | 34a از رفیق B Pe F Li آن رفیق p Le Bb | b پنهانی Le | 35b بلابه Li | 41b ریک : مرد B Le, B hat die Textlesart als Variante | 42b بلخی : بقطرهٔ Bb | 43b بنت Bb | 47b بوم : شهر Bb; F wie T, با آباد شوی وبستانی Le

225. 54b بدستهٔ تو چو کوی Pe F | 55 vorhanden F | a این Le | 64 add. auch Bb (a خواهی Bb | b ازین Bb) | 65b چشمه : خشم F چشم Bb

226. 68b سوی : پیش Le | 70b پس : سر Li Bb | 76b نشد Bb | 77a خاك وخون همی Li | 81a وهشت Bb | 82a راه نورد Li

227. 84a lies: دیذ B Pe F Li | 85b جای B | 86a از قضا اندران F | 88b نازنینش Pe F | باب : بناز F | I Bb add:

انگبینی چو نقرهٔ (Bb نقره از) خای درج (I درجی) در آبگینهٔ شامی

96a شنوذ Pe F | 98a تا کهان نالهٔ Bb | خای آب I جای از آب Bb | 101a بناز : فراز b | نازنین ساذ (F زاد) سروین B نازنین را ز سروین Pe F | O

228. 104b Bb wie p | 106a ره : رو p Le | 109b آن : از Pe F Li | 111—114 lies: 111—112 | 112a زور دید Li زور بود Bb | 114a جهد Bb | b کشت بر سر آن راست Pe F | 116a که : کز Bb | 117b نزد مادر برش Bb

229. 118a F wie T | b Bb wie p | 125a آمد Pe F | 128a این Pe F | 129b او بدرست Pe او بخست F | 132—133 vorletzte Zeile a lies: بستام statt بنشام | 133b انگاه تاب F

230. 134 lies: 134 statt 134a | a کرفتی : که رفتی Pe F | 138b آن : هر Bb | 139a بریکی شاخ ازو چو حلقهٔ Pe F | 143a F wie T | 145a F wie Le | 149b آن Le | بصرش B

231. 161a F وان wie T | 163a بشتربانی : بسراداری Bb | b ودلداری Bb

232. 170b آتش Pe, F wie T | 174a کان La V Bb کز B Pe F Li N | کانچنان شاد شد که بد کهری Bb | b ضرری Bb | 176a Bb خبر wie Li | 177b نازشن : نازنین p | 179b یافت بار p Bb | 181a آن F Li Bb | 183a Bb wie B | 185b ونشست Pe F

233. 187a p wie Bb | 188a بلش Pe F دلش p Le B Li Bb | 191a جان : چون (richtig) Bb | b از : و Pe F | 194 lies: om. p Le Li | 196 om. Pe, vorhanden F | 197a بفضل ورحمت خویش Bb | 202a زچون p Le | b که زدوری B Pe F Li | بداری Pe, F wie T

234. 205a über dem ی in Pe ein Tilgungszeichen, کرد وازان میان F | 206b F wie T | 207b lies: p Le Bb | 214b F wie T | 215a F wie T

235. 222a قارون F | 224a زبارکه B زجایکه Bb | 228a بدلبر Bb | b lies: Pe Li statt Pe Le | خویش : بیش Le Bb | 229—230 om. Le | 232 om. Bb | 233 Li add:

روزی آن کرد از ولایت خویش   بار بر بست بر کفایت خویش
بسفر کرد کار رفتن راست   همه تدبیر کرد آنچه بخواست

234a F wie T, Bb wie Pe | 235—236 om. Le | 235b Bb بود wie p | 236a کز : زان p از Bb

236. 237a آنك بد در Pe F | تمام : وزکام Bb | b دکر : یکی Li | از برای دیده Le | تمام مدام : بنام Li Bb | 239b F wie T | نوارا : دوارا O Le |

241b فسوس : دریغ Bb | 246a آن Le | 248b کشته Bb | ازو بیار Bb |
249b وچه زمرد غریب Pe, F wie T, چه از کسان غریب Bb
237. 253b ی : من B | 256 om. Bb | 260b خبر Pe F | 264a پیکری
بروکره Pe خبر دید چون پیکری خوب دید چون F | 266b بروکره Pe F |
267a ازان Le | در : بر Bb
238. 270b وغبار B | 272b حال او p Le Bb حال خوذ B Pe F Li | 276a در Pe F |
278a شرمگین p Le شرمگن B Pe Li خشمگن F | 279b F wie T |
281a من : که Pe F | جریده وجهد Pe, F wie T | 282b Pe F wie Li |
284 om. Bb
239. 286b قفل بسته Bb | 287b lies: نباید Pe Bb. F wie Pa | 291a Bb wie B |
292a کفت شاه Li | 293 lies: 293a und tilge: Li | a خلعتی p |
خویش : خاص Li | 294a آن Pa | 297b جو آب : جوان Pe F |
F ومشکین wie Li | 298a وآن : ورای B
240. 303 ماه رسید ـ زاله کشته دیدهاش سفید Bb | 304b Bb wie p | 310b
کرو : ندب Bb | add. lies: (و om. Le) | 312a ازو : در Bb |
317a خبر در باغ Bb | b پیشش نشسته Bb
241. 321a کفتش Pe, F wie T | 322b وخواهی O | 323 om. Li | 330b
شاهی p Le B Pe Li Bb وشاهی F | 331a چون تو : تو که Bb |
332a که om. B | 333b بدی Pe, in F korrigiert | 334b F wie T
242. 338a یافت آکاهی Le | b دوید Bb | شاهی Le | 339b O قضا wie Le |
341a lies: و om. Pe (F) Li N | 345a Pa این wie Le | b ارزانی p |
346b دوام : تمام F
243. 354–355 om. Bb | 358a کفت : جست Le | b این در سفت Le |
359a جا در میان Bb | ab F wie B | Bb add:

شب وروزش بجای جان میداشت   وز همه نیک وبد نهان میداشت

(38)

1b ز : از O Le
244. 10a F wie T ; vergl. 36, 339 | b طبع : طیب F | 12b بوذ : برد Pe F Le |
خانهش O F, Pa wie B | 13a نهاده B | 14a وزربای Li Bb وزیرهای
B Pe F | b Bb کلیجهای wie Pe | عراق Pe عراق F | 18a خوردنی
خوردیم Bb | 19a Bb آمیختیم wie B | 20a هریکی Le | 21a F Bb wie B
245. 28a کل : خوش Bb | 30b مستان p | 31 nach 34 Pe F | 34a بخط Bb |
36a بر : در Le از Bb | 38b – 40a om. Li | 39 om. Le Bb |
40 om. Pe Bb, vorhanden F | 40a vergl. 36, 26a und 44, 9a

246. 43a ازان : از Bb | b lies: « دلنوازی درو وجانبازی » Bb statt Bb | 45a عاشقان بشنید p Le | 48a B Pe F برگردند wie p, یگردید Li | 55a F wie Li | b ناسرمهٔ Bb

247. 58a داذ Pe Bb, F wie T | 59a lies: آزردن p Le | 60b رقیب I V Bb | 61a کسی Le | 63a آخر ای زشت خوی ناهشیار Bb | 64b ergänze: p Le | 65a چون دهان : همچو چشم F | 69b آخته : تافته p Le باخته Bb | 71 Bb add:

شاد گشتند از آشنائی او سعی کردند در رهائی او

248. 72 om. Le | 77a کاندرین Bb | 89–90 om. Bb | 90 a رسیدگان B | b بران B

249. 92b رفتند Bb | 93b F wie Pa | درو کاخی Pe ازو کاخی F | 97 om. Bb | 99 om. B | a بذیذ : بذند F | b نام آسیب برنوشته Pe F | 100–102 om. Bb | 101b پرنگار p Le | سبزستان Le | 107a آب : حوض Bb | 108a سترہ Bb | b F (Korrektur) wie T

250. 111a در : بر Bb | 114b روان : گرو Bb | 115 I Bb add:

وان بدین (I واین بران) مینمود ساق وسرین کوه میکفت ومیدرید زمین

118a نبوذ : ندید Pe, F wie T | b وهمدی F über Rasur | نداشت پدید Pe, F wie T | 120a vergl. 32, 417b | 122a رکهایش زخون کرفتی Pe F | b F wie p | 125 om. Bb

251. 128b تنش روی وزنگی Li تنش روی همه رخش زنگی Pe بیش روی ورخش همزنگی(!) F | آن : از 136a | F برنارش 131a | Bb خنده : قند b | Pe Bb تیز B F Li تیز 130a Pe, F wie T | 138a F wie N | 142a Bb دل wie p | Li add:

کفت آن لعبتی که با چنکست دختر خوب روی با سنك است

143a lies: هنوز | b شیرها مستند Pe F

252. 146b بین که طرفه Bb | 147b F wie N | 149b خواجه‌را یکایك باز Bb | 151 om. Bb | b ازو : او B | 152a ناشکیب p Le Bb دل شکیب B Pe F Li | 157a جوش استخوان Pe F

253. 160a بوسه در : بوسهٔ p Le | 162b چنکش همی کشید Li | 165a vergl. 36, 77b | بر : در 167b | F آن wie T | b F ازان wie p | آن بوئی واین ز موئی Bb B Pe F | 174b B wie p

254. 178b F wie T | 181b vergl. 39,8a | 186b یك شی F | 194a از : در Pe, F wie T

255. 195a lies: « با کس : وایس p وا کس Le | b و om. p Li » | 197b دیده Pe, F wie T | 198a ودر Pe, ebenso F, dann korrigiert in ور | b در : بر B | Die angeführte Lesart so in Le, خواجه‌را خست ور جبین Pa خواجه‌را حست برجبین O | 201a رفته B | b در : بر چنك Li | 203a سرو را Pe, F wie T | 205b ناشا : تنا Pe F | 207 om. F | 208a بکار Li | b در : بر B | 209a پرده : پرده را p Le | F نازش wie B | b lies: (و om. Le)

256. 211b در : بر Pe F | 217a دست انداز Pe, F wie T, دستان باز Bb | 219a ناك بر نا کهای شاخ درخت باك آن بركهاى شاخ درخت Le باك Pe خویش : پیش 221a Pe F | اوج کاه کاه بدست F | b تاك بر تا کهای شاخ نشست Pe F | b دل : گل Pe F | 224b درکار O | 227a زبام بلند Le | b دیده بد B Pe F دیده بوذ p Bb

257. 228b وان کدورا Bb | 229a در زمین F | 230b O Bb طبل wie Pe. Vergl. 26,37a | 231a دلبر : بهوز F | b کاهو F Li | شیر : یوز F | 233a بکشاذ راه B | 235a F wie T | 237 om. Le | a روى : راه F | b وصل : راه Pe F | 238a سزاست Li | 240b با : تا F | 241b زلاله : ضربه‌زن راست راست اندازی 244b | Le آواز : آورد 242a | F زشهد لاله Pe Pe, F wie T

258. 249 vorhanden F | lies: b statt a und tilge das folgende b | برسیدند از چنان Bb | 250a شکایت Pe, F wie T | 255a از دور ره p Le | دور ی F | بکرداىم Le | b پاس ی پایه Le | 256a آ کهی Le | 257a بار Li | 258a از : آن Pe F | 261 b غاری : خاری B

259. 262a F wie p | 263 om. F wie Li | 264a صدرمش F | b بند آن صدره F | 266a نرفت Le | 267b die Variante p Le gehört zu a | 270a وراه از پس Li | 273a چون ندانست Le | 275a وان Bb | lies: Pe statt Pa | 276a lies: کرفت Pa Le

260. 282b B Pe F صبح wie Li | lies: دهانه کاز O | 284b F wie T

261. 299b وانج B | 300b F wie B | 301b Bb wie B | 302 Li add:

بانوی خان ومان من باشد   راحت روح وجان وتن باشد

303a کار : حال p Le | 304b zu عقیدت tilge: Pe | 305a دارند B | 307a در : بر B | 309b کرد آن چشم چشم بدرا F (Korrektur)

262. 317 om. F | 318b ازانکه Bb | 320b رو : وز Pa زو O Le | سفیدست p | ماه جان افروز F | 321b lies: (و om. Le) | 324a این Pa

(39)

263. 2 die Konjekturvorschläge sind unnötig | a سبزهٔ : لالهٔ B | 6b نهاذه F Li | 7b زنك Pe Li Bb رنك O Le, verwischt Pa, ohne Punkte B F | 8a vergl. 38,181b | 10a زدیذه F

264. 14a خواب bis 15a شکوفهٔ om. Li | 17a بهار : نثار Pe تتار F | 18a از سرشك Pe F | 20b سوسن : سنبل Bb | 25b F wie T | 28a lies: بیل statt پیل | b و om. O

265. 33b زنان : بزن Pe زذه F | 34b روز : روذ O | 35b F wie T | 36b کرده B Pe F کرد Li | 37a lies: رندوار Li statt زندوار Li | 38 om. Bb | 39ab شوذ : شذه Pe F

(40)

1b F wie T | 3a پیکی : پیکر B Pe F | b گنبذ : پیکر Pe F | 4a کاخ : طاق Pe, F wie T | b بطاق Pe, F wie T | 7a مانده Pe ماه F

266. 8b زهر باشد درون Bb | 11b رومیان Pe F | 12b کرد : دیذ Bb | 13a بر در : در سر F | b F wie T | 16b وسبب : وسبه Bb | 17b طوق وزنجیر مملکت p | 19a کرد B | 20b lies: کز statt کز | 21b او Bb | 22b lies: Le Bb statt p Le | 23b برد : مرد B

267. 25b ملك ی جست ومال Bb | 28b داذه درکارها B Li داذه برکارها Pe داذ بر کارها F | 30a مردمانی Li مردمان B Pe F | 34b lies: ازین B ازان Pe (F) از p Le Li Bb | 36a آب حوض : حوضهاست Bb | 37ab F کردذ wie T | 39b بذو Pe, F wie T

268. 42a lies: 40a | a از : زان Bb | 42b رونق سیاست B رونق وسیاست Le | 43b F wie Li | 51b tilge die Varianten | 52b lies: خوذ statt حوذ | 53a F wie T | 56b Li om. و wie Pe | برشوهٔ B

269. 61a Bb کاو wie B | 65b Le hat: سبب حال | 66b رفته وا نگفت: Pe رفت وآن که گفت F | 67b کین : کان Bb | رفت : گشت Bb | و om. Le

(41)

270. 1 nach 9 B | a چونك : شه چو Le | 3a این B | 7a lies: بس که Li Sa | 9b lies: برگرفتن : درگرفتن B Li Bb | 12a بذان F Bb | b یافت : دیذ Pe F | 15b آمیز : انگیز Li

271. 19b siehe unten S. 43*. پیش آورد Bb | 22a auch Le ohne Punkt beim ersten Buchstaben | 31a کز ازین دشت O

272. 34b برزدم همی بشمار Le برزدم بنقش شمار Li برزدم زبهر شمار Bb |
35b حساب : شمار La I | 40a Bb wie B | 42b همچو ـ غ F | 43 om. Bb |
46a چشم زخم : گر زچشم F | b F wie T

273. 51a F wie T | 52a lies: «او : ی La Bb» | 58a Bb wie B | 59a کاهرا این که F |
60a Pe F wie B | b F ومن wie T | 61b F wie T | 62a پنهانی : زندانی
F Li | 64 om. auch Bb

274. 67a سخن رانی Bb | 68a B این wie Pe | 73b اصل وبنیاد ناصوابی چیست F |
79a کان : کین B Pe, F wie T | چه : ز Le | 81b F wie T

275. 84b F wie T

(42)

2b داذ B Pe F Bb داذه Li | 4a واز : از F | 7ab تست : تو Le

276. 13a F wie T | b خویش : بیش Pe Bb, F wie T | 14 om. Le | a شناختی
Pe F | 15b بگذشت : گذشت Pe, F wie T, کُم گشت Bb | 18b lies: باك p |
20a فارغم Pe, F wie T | 22b که سوی دوزخش برد Li | 25a بران Li |
30b بذین B

277. 31a بندیان B بندیانی Pe F Li | b افزون F Bb برون Pe

(43)

1b کای : که Le | 3b lies O statt (O) | 8b F wie B | 9 vergl.
36,208b und 37,331b | a F Bb آن wie B | b lies: (بنـد Pa) |
10a آنچه من بزندان بمانده نه سالست Pa Le | b قالت Pa Le | 12a هرج : آنچه Le |
13 om. Li | b بر p Le با B Pe F

(44)

278. 2b tilge die Lesart: کاستایش Pe Li. کاشنائی وروشنائی Bb | 3b F wie T,
در - بر Bb | 6b حضرت O | 8a واشامید Pa | b انجامید Pa | 9a vergl.
36, 26a und 38, 40a | میان باغ نشست F | 10a با : بر B F Bb |
11a گفت B | 12a از : در I | 13b lies: نه

279. 14a بایذت : کافتذت Li | 16a F wie T | b ورختترا بردار F |
17b نفروختم V Bb بفروختم O F La Le Li نفروختم B Pa Pe | 19a B در wie p |
B F جنابت wie Pa

(45)

1b کای : که Li | 2b از : زان Bb | 3b درو Li

280. 5a بدست Pe, F wie T | b شب : چون Bb | ورنگ : دست Pe, F wie T |
7b نوشم Li | 8a F خبر wie T | 12b در : بر B | 16a آوریده Bb
آورید p Le B Pe F Li

(46)

1a سپاس p Le | b کای : ای Li که Le | اساس Pa لباس O |
2a غریب جوان Pe, F wie T

281. 4a مهری از La | 6a F wie B | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | موی بوی F | 7b خریدۀ Pe بریدۀ F | 8b Bb wie B | 9b کرده F | 10b زمن Pa Le | 14a چند اچند B Le بندابند Bb | 16a سال اندرین کنه کاری Li | b بدین زاری Pe برین زاری F | B wiederholt hier 15–16 mit ولو 15a statt او | 18 om. Le

(47)

282. 1b کای : که Le | 2 O lässt hier folgen 48, 7 | 3a lies: O Le statt p Le | 4a بود : بد O Le | داده بودم به من دولت شاه Li | b وحشتم B Pe F | 8ab Bb خویش : خود O | b هریکی O | براة B | 9 om. Bb | b و om. Li | 13a شاید Bb | 15 nach 18 Le | 16a مال : ملک Pe F

283. 18a چنانچه Pe, F wie T | b Bb نه wie p | F سرت دهم wie T | 19b بستد از من Pe F | 21a چار Pa Le | 22b بر سر : صاحب Li

(48)

1a شمار : قرار Li | b lies: Pa Le statt p Le | 2b گفت خلق تو Le | 5b کرده بود نیز Pe, F wie T | 6b ی دهم Pe F Le | 7a شاه ازان بارۀ B | 8b Bb wie B | 9 om. Li | a صاحب رای Pe ساقی رای F عالی رای Le

284. 10b F wie T | 11b از Li | 13b روزی B F روزی Pe Li Bb | 14b زنگک : زنک Pe Le رنك p F Li Bb رنك B (vergl. 53, 10b) | nach Bb ergänze Strich | 16a بر سرش Li | 18 lies: om. p Pe (F) Le | a نیست بر زیاده Bb | 21a فراز Li | 23a قدم Le

285. 28–30 om. Le | 31a این بگفت : شد بخشم Le | b وسلیح F Li Bb | 32a پس : من B | 34 om. Le | 35a شاه اورا Le | b رسم واقطاع Le | F را : او

(49)

2a تا از جهان Li | 4a عاقبت B Pe Li, F wie p | 6 om. Bb | 7a Bb wie Pe | 8b F wie Li

286. 11–12 om. F | 11a جزای : گمان Pe | 18–19 om. F | 18b در زبانم کاید ودر پای بند Bb | 19 und 21 om. Bb

287. 26a بجان خود Bb | 28a آنچ p Pe F Le Li هرچ B Bb | b آن تراست Bb | 30b که بهترش F | 31a رخت : رقص F Bb | 33 om. Bb | a آن B | 34a F wie Bb | b رنغ بردند بهر غورهٔ Bb

(50)

1a ازکلم گردد دوذ Pe ازکلم کر بزذوذ (ازکلم کرد زذوذ =) F | 2b زتنا کی B F Li

288. 7 om. F | 8 a رسید Pe, F wie T | 9 b بار دهند F | 10a وخوش F |
Li add: وزرا حاضر وقضاة همه ندما ناظر وثقات همه
13b Pe F کشید wie p | 14b زشرمساری Bb | 15 om. Bb | a F wie Li |
17a lies: زور p Le statt نور p Le | b درکور Pe, F wie T |
18a بیکارست B Pe F | 19a گنج وخزینه F | b میخ : کنده F |
20a lies: شاه ازان p شاه زان Le | b سك شبانه Bb

289. 24b F wie T

(51)

4b F wie T | 6b lies: کان نخواهی Bb

290. 14a بر : در F
17b F عبرت wie p | 19 om. F

(52)

2a پی خام Pe, F wie T | 3a با : در Le

291. 10b گردش : گرد Li | 16b F او wie T | کور و Pe, F wie T | 18 vorhanden F |
21 Li add:

اشقر کورسم بدو انداخت وز پی صید تیز تك ی تاخت

22b وخانهای B Le Bb | 23a برگرفت Li | 26a روانه دلیر I | a دوان ودلیر V |

292. 28a شاه ازغار Pe شاه از آغاز F | 31a در : بر Pe F | 32 vorhanden F |
34b واغ گفتند باز بوذ Pe, F wie T | 36a دربن Bb | 39a این F | b بشد Le

293. 51a F om. و wie Li | F بی wie Le | 55–56 vorhanden F |
61a und b ماذری Pe F | 63a کان : آن F

294. 65a خون تن برزد Li | 73 und 77 om. auch F

295. 84b کس : وبن V کین Bb | 86a F wie T | 89a میروذ هیچ گونه بار جنین Le |
b نه افتی Li | F wie Le | 91a F wie T | 92a گرفت Le | 93a کنی
Pe, F wie T | 94a هر : جز F | یکی نقطه نقطه Pe, F wie T | b F wie T |

95b F wie T | 97a دلیل : حساب Le | b وبنك F | F خواهی wie T |
99ab افتاد Bb

296. 102a هزار : چهار Le | b ودوده Le | 103 om. F wie p | 104 nach
101 F | a F wie T | 105a شکست F über Rasur | b لشکست F |
108b lies: وان statt وآن | F wie T | 109a وعرضش Pe, F wie T |
b اوست این Pe ماست وین F | 111a ونیست Pe, F wie T | b و om. F |
112a چار لوح هشت Pe هفت بند چار F لوح بند خوب Le | 114a و om. F |
116–118 om. F | 117a هرکرا اندرین Le | دران Pe

297. 124b بار بر نه F | 125a تا بشمشیر Pe F | b F wie T | 131b F wie Li |
132a رها F

298. 134a بران F | 136a از دار ودام F از دام زوذ دیر La | 141 vorhanden F |
a F wie Li | 142b کجا مهره ایست Bb | 144a F wie T |
145–146 vorhanden F

(53)

299. 1b کنج : گنجه F Li | 3b F wie T | 9 vorhanden F | 10a کرد F |
b vergl. 48,14b | 12a درع : نیزه Le نافه Li | b تیرش F Li |
از تیر چرخ F | 13a F wie T

300. 17a F wie T | 18a F wie T | 24 om. F | a دانه دانهٔ Li |
25a درونش Li | 26b زکالبد دارد Le | 27 om. F | 28b نظم : رمز
Pe, F wie T | 31a F wie B

301. 34b درّی : درجی F | 40b F wie T | 42a عروسیش کنج F | 43a F این
wie T | 45a کشیدهرا زهنر Le | 46a F wie T

302. 50a F wie B | 51 om. F | a بر دوستان تو Le | 52 b معدن Pe, F wie T |
54a نافی در نافی نارسیدهٔ F | b F wie Se | 57 پیوندد ـ بندد Li |
b F نامهرا wie p | 61b خطا بخش Pe, F wie T | 63b نامه وران Pe F

303. 70b آن ذکر Li | 72a این خزینه F

NACHTRAEGLICHE BEMERKUNGEN ZUM TEXT.

Seite

79. 1a lies oben Seite 3*: « 1a vielleicht ist mit »

131. 194 vergl. S.21* zur Stelle.

230. 143a besser ohne Izafet.

233. 191a lies mit Bb: جان statt چون

238. 272b lies: حالِ او

240. 315 die S. 5* gegebene Verbesserung ist zu tilgen.

247. 60b die Izafet ist wohl zu tilgen.

271. 19b lies: بیشش statt پیش

Seite

277. 9a man kann wohl mit der Mehrzahl ohne Aenderung des Sinnes آن statt زان lesen.

287. 31a die Lesart p ist wohl die richtige.

294. 75b vielleicht ist نام داغی als Kompositum zu lesen; vergl. S. 2* zu S. 54, Vers 12,32a | 81b die Lesart p ist die richtige.

301. 45a lies: زرکش زارِ mit Izafet

Zu Seite XI: In dem Stemma sollte (Le) nicht von p, sondern von einem Punkte über p abgeleitet sein.

HEFT PEIKER

EIN ROMANTISCHES EPOS

DES

NIẒĀMĪ GENĞE'Ī

HERAUSGEGEBEN VON

H. RITTER UND J. RYPKA

1934

ČESKOSLOVENSKÝ ÚSTAV ORIENTÁLNÍ V PRAZE

MONOGRAFIE
ARCHIVU ORIENTÁLNÍHO

STUDIES, TEXTS AND TRANSLATIONS PUBLISHED FROM THE T. G. MASARYK FUND AND ISSUED BY THE CZECHOSLOVAK ORIENTAL INSTITUTE, PRAGUE

EDITED BY J. RYPKA

VOL. III.

PRAHA, ORIENTÁLNÍ ÚSTAV
PARIS, PAUL GEUTHNER
LEIPZIG, OTTO HARRASSOWITZ

EINLEITUNG.

Das am 14. Ramazan des Jahres 593 h / 31. Juli 1197 a. D. vollendete, dem Fürsten 'Alâ'eddîn Körb Arslan von Marâgha[1]) gewidmete Epos „Heft Peiker" (Die sieben Bilder) des persischen Dichters Nizâmeddîn abû Muhammed Iljâs b. Jûsuf aus Gendje, bekannt unter dem Namen Nizâmî (535-598(9)/1141-1202(3), muss als das beste und schönste romantische Epos der neupersischen Dichtung und zugleich als eine der bedeutendsten poetischen Schöpfungen der morgenländischen indogermanischen Literatur überhaupt betrachtet werden. Dies hohe Werturteil begründet sich nicht nur durch den unmittelbaren Eindruck des Werkes auf den Leser, der auch bei wiederholter und pflichtmässiger Lektüre immer gleich stark bleibt, sondern hält auch kritischer ästhetischer Analyse ebenso stand wie dem Vergleich mit dem Besten, was wir sonst an Dichtungen ähnlicher Art in der Weltliteratur besitzen.

Die besondere Form des poetischen Ausdrucks, die dem Dichter Nizâmî eigen ist, hat Schreiber dieser Zeilen in seiner Studie „Über die Bildersprache Nizâmî's" [2]) zu erfassen und darzustellen versucht. Wie dort dargelegt wurde, hat Nizâmî die Ausdrucksmittel der poetischen Kunst seiner Zeit nicht nur in virtuoser Weise beherrscht, sondern er hat, was mehr ist, es in meisterhafter Weise verstanden, diese Ausdrucksmittel ganz und gar dem inneren Gehalt der Dichtung dienstbar zu machen.

Von allen Dichtungen Nizâmî's sind die Heft Peiker wiederum entschieden die reifste. Hier gibt es nichts Artistisches mehr um der Artistik willen, kein lediglich für den Genuss von Kennern und Feinschmeckern berechnetes Brillieren mit poetischen Künsten um ihrer selbst willen. Es ist, als ob der innere Gehalt der Dichtung die virtuose Form notwendig, und als die ihm allein gemässe, von selber hervortriebe, so dass diese hinwiederum, unentartet, ihrer allein sinnvollen Aufgabe, der Intensivierung der Wirkung des Gehaltes, in vollendeter Weise gerecht werden kann.

---

1) Vergl. V. Minorsky im Artikel Maragha der Enzyklopädie des Islam S. 287a.

2) Studien zur Geschichte und Kultur des islamischen Orients. Zwanglose Beihefte zu der Zeitschrift „Der Islam" Heft 5. Berlin 1927.

persischen Literatur, unerreichtes Muster und Vorbild für Generationen von Dichtern nach ihm[1]).

Gerade in diesen Liebesgeschichten aber offenbart sich nun deutlich ein zweiter, sehr wesentlicher Zug des Nizâmîschen Ethos, der seiner Aufgeschlossenheit für die Fülle menschlichen Erlebens zum ordnenden Maass und zur verpflichtenden Grenze, für seine Helden aber zugleich zum Wegweiser aus der Verirrung und zum Retter aus der Verwirrung wird: seine tiefe und echte Frömmigkeit. Diese Frömmigkeit tritt bei ihm, wie schon eingangs angedeutet, keineswegs vordringlich und von vornherein negierend und einengend auf; erst am Schluss verschlungenen und verwirrten Geschehens tritt sie als der rettende Halt, als der richtige Weg, der allein mögliche Ruhepunkt in aller Unruhe, gleichsam wie von selbst hervor. Mit der Naivität des Märchens paart sich der fromme Zug in der Geschichte von dem treuen Bischr, dem am Schluss aller Nöte als Lohn der Tugend gerade die Frau zuteil wird, vor der er aus Frömmigkeit geflohen ist (Stück 34); ergreifend wirkt die rettende Hinwendung zur Gottheit in der Erzählung von dem verirrten und von Dämonen genarrten Mâhân (Stück 36); und selbst die laszive Geschichte des Venustages (Stück 38) wird durch diesen Zug geadelt. Diese Frömmigkeit tritt auch da hervor, wo sich Anlass bietet, dem anmassenden Dünkel der profanen Wissenschaft entgegenzutreten (Stück 34), am reinsten und echtesten aber wirkt sie da, wo der Dichter sich unmittelbar an den Schöpfer aller Dinge selber wendet, wie in der schönen Anrede an die Gottheit, die das Gedicht einleitet. Ein leiser mystizierender Zug durchzieht die ganze Dichtung, auf einen verborgenen Grund hinweisend, in dem das oft so ausgelassen überschäumende Lebensgefühl des Dichters dennoch im tiefsten verankert ist.

Soviel sei zur allgemeinen Charakterisierung der „Heft Peiker" gesagt. Nicht oft ist es dem Orientalisten vergönnt, seine Arbeitskraft einem so vollendeten Meisterwerk der Dichtkunst zuwenden zu können; hier entschädigt der intime Umgang mit dem Kunstwerk wirklich voll und ganz für die Mühe, die zu seiner Wiederherstellung aufgewendet werden musste.

Diese Mühe war freilich nicht gering. Worin die besonderen Schwierigkeiten der Edition dieses Textes begründet sind, wird sich aus den folgenden Erörterungen sogleich ergeben. Sie waren für uns um so grösser, als uns Vorarbeiten so gut wie gar nicht zur Verfügung standen. Denn zwar hat sich vor hundert Jahren Franz v. Erdmann um die kritische Ausgabe eines Stückes aus

1) Vergl. hierzu Herbert Duda, Ferhâd und Schîrîn, die literarische Geschichte eines persischen Sagenstoffes. MAOr Vol. II, Prag 1933.

Wenn wir von dem Gehalt der Dichtung sprechen, so meinen wir damit nicht lediglich ihren stofflichen Inhalt. Denn nicht in der künstlerischen Formung eines gegebenen Stoffes erschöpft sich das Wesen und die Bedeutung einer grossen Dichtung, vielmehr kommt in ihr zugleich eine bestimmte, durch die Persönlichkeit des Dichters gegebene Grundhaltung zur Problematik des Lebens selbst, ein verborgenes inneres Ethos zum Ausdruck; und die Möglichkeit, sich nacherlebend von diesem Ethos erfassen und überwältigen zu lassen, ist eine der Grundvoraussetzungen für die Möglichkeit des Genusses eines Dichtwerkes überhaupt.

Diese innere Grundhaltung zum Leben lässt sich bei Nizâmî deutlich erfühlen und andeutend charakterisieren. Nizâmî tritt dem Leben gegenüber nicht mit einer von vornherein alles beherrschenden und bestimmenden religiösen und moralischen Lehre, für die, wie so oft in der didaktischen und mystischen Epik der Perser, alle Erscheinungen des Lebens nur als Demonstrationsstoff dienen, sondern er stellt sich zum Leben und Dasein mit dem Temperament des echten Dichters, (wie es in der deutschen Dichtung am vollkommesten in Goethe lebendig war,) der voll und ganz der Fülle der Erscheinungen hingegeben, sie aufs intensivste durchfühlt und durchlebt, und der zugleich die Gabe hat, den Hörer oder Leser zu der gleichen intensiven Anteilnahme an dem von ihm geschilderten Geschehen zu zwingen.

Und zwar ist menschliches Erleben der Helden, ihr Glück und ihre Bedrängnis, ihre Lust und ihr Leid dasjenige, was den Schwerpunkt der Nizâmîschen Dichtung ausmacht. Seine Helden sind mehr Menschen als Heroen. Nicht, als ob bei ihm nicht auch die heroischen Züge etwa in der Gestalt eines Behrâm Gôr zu ihrem Rechte kämen; Szenen wie die, wo der junge Held den Drachen tötet, oder wie er sich die Krone aus der Mitte der Löwen herausholt, oder wie er mit einem Häuflein entschlossener Gefolgsmannen den Erbfeind aus dem Lande vertreibt, sind meisterhaft dargestellt; aber dennoch hat das Heroische bei ihm nicht, wie bei Firdôsî, den Primat über das Menschliche, sondern jenes bleibt ein Teil von diesem, ist ihm ein- und untergeordnet. Es ist daher kein Zufall, dass dem Dichter am Ende doch am besten die Szenen gelingen, in denen er seine Helden als teilhabend an der Fülle menschlichen Erlebens, als menschlichem Schicksal unterworfen zu schildern unternimmt. Als grandiosestes Beispiel für diese Art, die Heroen menschlich zu sehen, ist mir immer die Erzählung von Behrâms Tod mit der nachfolgenden Betrachtung über die beiden Mütter (Stück 52) erschienen.

Das Liebesleben nimmt in der Dichtung Nizâmî's einen breiten Raum ein, und zwar sowohl in seiner zartesten und keuschesten wie in seiner sinnlichen Form. Nizâmî ist der Klassiker der poetischen erotischen Erzählung in der

nen Gruppe b, konseqent zu folgen. Bei immer erneuter Prüfung aber mussten wir erkennen, dass mit diesem Prinzip nicht durchzukommen war. Nur zu oft erwies sich die Lesart der bevorzugten Gruppe als zweifellos schlechter, so dass die letzte Entscheidung doch wieder inneren Kriterien überlassen bleiben musste.

Die Ausscheidung von Lesarten war leicht, wo sich die eine Lesart zweifellos als aus der anderen verlesen nachweisen liess; relativ leicht zu erkennen sind auch die Fälle, wo der Schreiber einen Fehler, den er bei Anfang des Verses begangen, dadurch unschädlich zu machen versucht hat, dass er den Rest des Verses flugs passend umdichtete, was bei der grossen Schmiegsamkeit der Sprache leichter ist, als man denken sollte. Eine Reihe von Fehlern und Varianten erklären sich endlich leicht aus falscher Deutung des Vokalanstosses, der nach doppelt geschlossener, bezw. überlanger Silbe zu hören gewesen sein muss, und der bald als ein vâv consecutivum, bald als Flexionsendung in das Schriftbild eindrang; doch gibt es gerade hier eine grosse Anzahl von Fällen, wo man nicht weiss, ob man fälschliche Hinzufügung oder fälschliche Auslassung annehmen soll.

Die Gesichtspunkte zur Bewertung der Lesarten, die von uns anzuwenden waren, waren übrigens nicht nur grammatischer und logischer, sondern auch ästhetischer Art. Von zwei gleich verständlichen, gut bezeugten Lesarten wurde womöglich derjenigen der Vorzug gegeben, welche entweder durch eine poetische Figur gesichert erschien, oder sich durch grössere dichterische Kraft empfahl (Vorwiegen des plastischen, bildlichen Ausdrucks gegenüber abstraktem, unbildlichem, Vorwiegen vorstellungstragender Worte gegenüber gehäuften Formworten und dergl.). Auch wurde gelegentlich darauf geachtet, ob der Hauptakzent des Halbverses auf ein vorstellungstragendes Wort oder eine unwichtige Partikel fiel.

Besondere Betrachtung erheischen die Verse, die in der einen Überlieferungsgruppe vorhanden sind und in der anderen fehlen. Als echt betrachten wir nur die Verse, die von beiden Gruppen bezeugt werden. In der von uns zugrundegelegten Rezension b stehen zahlreiche Verse, die in der Gruppe a fehlen. Eine kritische Betrachtung dieser Verse ergibt, dass sie meist, aber nicht immer, unter dem Niveau der von a und b gemeinsam bezeugten Verse stehen. Meist bringen sie keinen Fortschritt in der Handlung, sondern verbreitern den Inhalt der vorhergehenden Verse, bezw. füllen wirkliche oder vermeintliche kleine Gedankensprünge aus. Besonders häufig treten sie da auf, wo die Handlung stillsteht, und eine Szenerie, ein schöner Mensch und dergleichen geschildert wird; wobei der Dichter, wie in solchen Fällen üblich, einen reichlicheren Gebrauch von der Bildersprache macht als sonst. Es hat wohl Nachahmer gereizt, an solchen Stellen zu zeigen, dass sie sich auch auf diese Künste verstanden. Freilich ist dabei manchmal recht Frostiges herausgekommen. Wir haben die Verse, die in der von uns mit dem Sigel b bezeichneten gemeinsamen Vorlage der beiden

den Heft Peiker bemüht[1]), aber seiner Bemühung war leider kein brauchbarer Erfolg beschieden. Wilsons Übersetzung[2]) zeugt zwar von einem unvergleichlich viel besseren allgemeinen Verständnis persischer Poesie, doch beruht sie auf keinem kritischen Text und geht deswegen allzuoft in die Irre[3]).

Die Werke Nizâmî's sind, zum Teil deswegen, weil sie einen klassischen Vorwurf für die Kalligraphie und Miniaturmalerei bildeten, ausserordentlich häufig abgeschrieben worden. Die Zahl der Handschriften ist so gross, dass es ein ziemlich hoffnungsloses Beginnen sein würde, die gesamte Überlieferung zu erfassen und zu ordnen. Wir mussten uns damit begnügen, eine Auswahl von guten alten Handschriften als Textzeugen zu verhören. Leider ist die älteste Handschrift, die uns bekannt geworden ist, immer noch durch einen Zeitraum von 165 Mondjahren von dem Todesjahre des Dichters entfernt, und leider ist auch in den ältesten Handschriften die Zahl der variae lectiones ausserordentlich gross. Das wäre nun freilich nicht so schlimm, wenn sich der richtige Wortlaut des Textes mit Hilfe der üblichen Kriterien: sinnvoll oder sinnlos, sprachlich möglich oder unmöglich, Ersatz seltener Worte durch häufigere Synonyme, Verlesung, Verschreibung etc. relativ leicht erkennen liesse. Das ist aber leider nicht der Fall. Schon die Gefahr, dass dem Herausgeber eine Lesart fehlerhaft erscheint, weil er sie nicht verstanden hat, ist bei der oft beklagten, gelegentlich dunklen Diktion des Dichters ziemlich gross, und wird auch bei wachsender Vertrautheit mit dem Stile des Dichters nicht in dem Masse geringer, dass den Herausgeber nicht immer wieder das Gefühl des Zweifels beschliche, ob er mit seiner Entscheidung in diesem oder in jenem Falle wirklich das Richtige getroffen habe. Sodann aber ist es vor allem die Unzahl scheinbar gleichwertiger Varianten, die die Gewinnung eines sicheren Textes erschweren. Natürlich lag es nahe, zu versuchen, durch strenge recensio aus dem Labyrinth der Varianten herauszukommen. Es lassen sich in der Tat zwei Hauptströme der Überlieferung verfolgen, nach denen sich die Haupthandschriften in eine Gruppe a und eine Gruppe b, und eine dritte, die Mischtext aus beiden bietet, einordnen lassen. Wir hatten uns auch vorgenommen, einer der beiden erstgenannten Gruppen, und zwar der durch die Berliner Handschrift vertrete-

1) Die Schöne vom Schlosse. Kasan 1832.

2) C. E. Wilson, The Haft Paikar (The Seven Beauties) containing the life and adventures of king Bahrâm Gûr, and the seven stories told him by his seven queens by Nizâmî of Ganja. 2 Bde. London 1924.

3) Wie sehr man sich bei der Interpretation von persischen Versen vor ihrer kritischen Herstellung irren kann, beweisen leider auch meine eigenen bisherigen Veröffentlichungen über Nizâmî, die schon zitierte Studie über die Bildersprache Nizâmî's sowohl wie meine Besprechung der Übersetzung von Wilson (Der Islam 15, 111), die ich, soweit dort Verse aus Heft Peiker wiedergegeben und erklärt werden, als durch die gegenwärtige Edition überholt zu betrachten bitte.

das von späterer Hand ergänzt ist, geschrieben von demselben Ahmed b. al-Husain b. Sâna. Abschrift beendet Ende Şawwâl 766 h.

B = Berlin, Preussische Staatsbibliothek, Pers. Ms. Or. Minut. 35. W. Pertsch, Verzeichnis der Persischen Handschriften, Berlin 1888 Nr. 724. Darin fol. 152b-264b am Rande. Schrift des gleichen Typus wie bei Pa und O. Abschrift beendet 765 h von Mas'ûd b. Suleimân b. Kemâl in Schiraz. (Vergl. auch Duda, l. c. S. 130). Nach fol. 153 sind etwa zwölf, nach fol. 155 etwa sechs Blätter ausgefallen.

Pe = Paris, Bibliothèque Nationale, Suppl. Persan 580. E. Blochet l. c. III Nr. 1249. Darin fol. 147b-208b. 21 Zeilen in vier Kolumnen. Schrift des gleichen Typus wie in den vorigen Handschriften Abschrift vollendet 1. Dhul-hidjdje 767 h. Diese Handschrift ist sehr flüchtig und nachlässig geschrieben; die Punktierung ist sehr spärlich. (Vergl. auch Duda l. c. S. 130).

F = Fatih 3748. H. Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 193. Darin fol. 111b-232b. Schrift in zwei Kolumnen, von dem gleichen Duktus wie bei den vorigen Handschriften. Abschrift beendet 776 h von 'Imâd. Diese Handschrift wurde erst nach Abschluss des Druckes kollationiert. Ihre Abweichungen sind in den Nachträgen aufgeführt.

Le = London, British Museum Add. 27261. Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1881, Vol. II, S. 868. Sammelhandschrift, geschrieben für Djelâleddîn Iskender b. 'Omar Şeikh, Statthalter von Fârs für Şâhrukh. Darin fol. 138-190a. Vier Kolumnen kleines Neskhî. Dieser Teil geschrieben von Muhammed al-Halvâ'î al-Djelâlî al-Iskenderî 813-814 h. Er enthält drei Miniaturen. Bei Duda, l. c. S. 130 als La bezeichnet. Der Codex ist falsch gebunden. Die richtige Reihenfolge der Blätter ist: 139-158 160-162 159 166 163-165 167-190. Fol. 177 gehört zum Sikendernâme.

Li = London, British Museum Add. 25900. Rieu, l. c. II S. 570. (Bei Duda l. c. S. 130 als Le bezeichnet). Prachthandschrift. Vier Kolumnen kalligraphiertes Ta'lîq. Abschrift vom Jahre 846 h. Der unser Gedicht umfassende Teil enthält drei Miniaturen.

Bb = Steindruck der Khamse Bombay 1265. Vier Kolumnen zu 25 Zeilen Ta'lîq. Die Heft Peiker füllen 97 Seiten.

Die Handschriften der zweiten Gruppe:

N = Prag, Bibliothek des Grafen Nostitz-Rieneck. Dr. J. V. Şimâk, „Die Handschriften der Graf Nostitz'schen Majoratsbibliothek in Prag", Prag 1910 S. 68 Nr. 134. Reich gezierte Prachthandschrift. Vier Kolumnen zu 25

Hauptrepräsentanten der Gruppe a fehlen, in eckige Klammern gesetzt; diejenigen Verse, die umgekehrt in a vorhanden sind und in der Gruppe b fehlen, und die meist noch weit schlechter sind als die ersteren, in den Apparat verwiesen. Ganz war mit diesem Grundsatze freilich auch nicht durchzukommen. Es gibt Fälle, in denen ein nur von b überlieferter Vers für den Zusammenhang unentbehrlich schien, oder wo die Tilgung eines Verses der Gruppe a eine Textänderung in den vorhergehenden Versen nötig gemacht hätte. Bei solchen und ähnlichen Fällen werden wir den Vorwurf der Inkonsequenz und der Rezensionsmischung ertragen müssen.

Die Handschriften, die wir zur Herstellung des Textes herangezogen haben, zerfallen je nach dem Maasse, in dem sie von uns benutzt worden sind, in drei Gruppen:

Die erste Gruppe umfasst diejenigen Handschriften, die durchgehends kollationiert wurden, und deren Lesarten bis auf unbedeutende Abweichungen im Apparat, bezw. den Nachträgen, durchweg angeführt sind, wenn sie vom hergestellten Text abweichen.

Die zweite Gruppe umfasst diejenigen Handschriften, die zwar ganz kollationiert worden sind, deren Lesarten aber, da sie im allgemeinen nur entweder eine Bestätigung oder eine Verschlechterung des von den Haupthandschriften Gebotenen darstellten, nur in besonderen Fällen, insbesondere zur weiteren Bezeugung sonst isolierter Lesarten, angeführt wurden.

Bei einigen besonders zweifelhaften Stellen schien es uns angezeigt, den Kreis der befragten Handschriften für die betreffende Stelle zu erweitern, ohne im übrigen die konsultierte Handschrift durchzukollationieren. Die Handschriften, die in dieser Weise benutzt, d. h. nur zu einzelnen Stellen verglichen wurden, bilden die dritte Gruppe.

Die Handschriften der ersten Gruppe:

Pa = Paris, Bibliothèque Nationale, Suppl. Persan 1817. E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale Paris, Tome III Nr. 1247. Geschrieben in dem ligaturenreichen Schriftduktus, der vor dem Aufkommen des Ta'lîq die persischen Handschriften der zweiten Hälfte des 8. Jahrhunderts der H. beherscht. 35 Zeilen in 4 Kolumnen. Darin fol. 99b-133b. Abschrift beendet am 6. Redjeb 763 h. von Ahmed b. al-Husain b. Sâna. (Vgl. auch Herbert Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 130). Zwischen fol. 116 und 117 fehlt ein Blatt.

O = Oxford, Bodleiana, Ouseley 275. Sachau-Ethé, Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstânî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, Oxford 1889, Nr. 585. Darin fol. 1b-51a. Mit Ausnahme von fol. 48,

Um das runde Mittelfeld herum in kleinen runden Feldern die Titel der enthaltenen Werke. Auf Leisten oben und unten:

بکام تو بادا همه کار تو   خداوند بادا نگه دار تو
ترا نام تا جاودان زنده باد   زمین وزمان پیش تو بنده باد

Darin foll. 128a-172a.

Si = Aya Sofya 3861. $35^1/_2 \times 26$ cm. Sammelband. Vergl. Duda, l. c. S. 196. 25 Zeilen Ta'lîq in vier Kolumnen und beschriebener Rand. Abschrift beendet am 5. Dhulhidjdja 857 von Şeikh Islâm b. al-Husain b. 'Alî b. Mahmûd as-Siddîqî. Darin fol. 282b-386b am Rande.

V = Wien, Staatsbibliothek A. F. 18. Flügel, Die arabischen, persischen und türkischen Handschriften der k. k. Hofbibliothek zu Wien, Wien 1865 I S. 503, Nr. 512. 14 Zeilen Ta'lîq innen und 32 Zeilen schräg am Rand. Darin fol. 232b-319b. Abschrift beendet 906 h von Şemseddîn b. Ghijâtheddîn al-Hâfiz al-Kirmânî. In diesem Teil sieben Miniaturen.

Die Handschriften Pa O Pe Le Li La V konnten in Photographien benutzt werden, deren Beschaffung die Notgemeinschaft Deutscher Wissenschaft ermöglichte. Ihr sei für die gewährte Unterstützung an dieser Stelle der gebührende Dank abgestattet. Die Handschrift der India Office und die der Berliner Staatsbibliothek (I und B) konnten dank dem ausserordentlichen Entgegenkommen der betreffenden Bibliotheksverwaltungen teils in Deutschland, teils in Konstantinopel im Original benutzt werden. Wenn die Handschrift N im Original eingesehen und kollationiert werden konnte, so verdanken wir dies der Liberalität des gegenwärtigen Majoratsherrn, Herrn Friedrich Nostitz-Rieneck, sowie dessen Bibliothekars Prof. Dr. J. Pittermann. An beide ergeht hiemit unser ergebenster Dank. Die Stambuler Handschriften wurden in den Bibliotheken eingesehen. Den betreffenden Verwaltungen, und dem liebenswürdigen Direktor des Serai, Tahsin Bey, sei für ihr Entgegenkommen unser aufrichtigster Dank gesagt[1]).

Über das Verhältnis der einzelnen Handschriften zueinander und ihren textkritischen Wert ist folgendes zu sagen:

1) An dieser Stelle möchte ich die Gelegenheit wahrnehmen, dem Deutschen Archäologischen Institut zu İstanbul sowie seinem vortrefflichen Leiter Prof. Dr. Martin Schede nochmals meine tiefgefühlte Dankbarkeit zum Ausdruck zu bringen für all die Gastfreundschaft, deren ich mich im Sommer 1933 in dieser vorbildlichen Anstalt erfreuen durfte. Erst dies ermöglichte mir den Aufenthalt in İstanbul, der vor allem dem Drucke dieses Buches galt. Die Freundlichkeit und Zuvorkommenheit, mit der ich in diesem Vorhaben vom Institut unterstützt wurde, ferner der stete Kontakt mit H. Ritter lassen zugleich mit Nizâmî's Heft Peiker in mir unauslöschliche Erinnerungen zurück.

J. Rypka.

Zeilen, kalligraphiertes Ta'lîq. Abschrift vollendet am 12. Dhulqa'de 831 h (bei Şimâk irrtümlich 811). Darin fol. 141-192.

İ = India Office Library Nr. 402. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Oxford 1903, Nr. 972, Spalte 595-6. Vier Kolumnen zu 17 Zeilen, Ta'lîq. Kollationiert und datiert vom 21. Muharram 894 h von Maulânâ Hâdjdjî Muhammed ad-Durustâqî al-Badakhşî. Darin fol. 193b-267. Fehlerreich und flüchtig.

Die Handschriften der dritten Gruppe:

R = İstanbul, Topkapı Sarayı. Revân Köşk 861. Khamse. Vier Kolumnen zu 27 Zeilen und beschriebener Rand. Schrift ähnlich der von Pa O. Darin fol. 172b-228b. Abschrift beendet im ersten Drittel Djum. II 794 (die Einer unsicher) von Muhammed b. Ahmed b. al-Husain b. Sânâ, also dem Sohne des Schreibers von Pa und O.

La = London, British Museum Add. 7729. Rieu l. c. II S. 564 f. Schriftduktus ähnlich dem von B. Abschrift beendet Şawwâl 802 h. Darin fol. 136b-192b. Sehr fehlerreich und flüchtig.

Sa = Aya Sofya 3856. $25^1/_2 \times 17^1/_2$ cm. Khamse. 21 Zeilen Ta'lîq in vier Kolumnen. Zwei doppelseitige schöne 'Unwâne. Auf dem ersten in den Mittelfeldern:

لصاحبه السعادة والسلامة   وطول العمر ما ناحت حمامة

Auf Leisten oben und unten:

زنقاش طبع آنکه نامی کرفت   بتذهیب فکرت کلامی کرفت
بدور هنر نسخهٔ معرفت   زنظم نظامی نظامی کرفت

Ohne Datum. Anfang des 9. s. h. Darin foll. 162b-223b.

Se = Aya Sofya 3857. Vergl. „Der Islam" 21 S. 100 [1]) und Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 184 und 194. Sammelband von 816 h. Zwei doppelseitige 'Unwâne. Auf dem ersten in zwei runden Mittelfeldern Exlibris für den Timuriden Iskender b. 'Omar Şeikh, denselben, für den die Handschrift Le geschrieben wurde:

اللهم ابد دولة السلطان الاعظم الاعدل الاعلم ملجأ خواقين العالم مالك رقاب
الامم ملاذ سلاطين العرب والعجم ظل الله فى الارضين قهرمان الماء والطين المؤيد
من السماء المظفر على الاعداء حافظ بلاد الله ناصر عباد الله تعالى القائم بامور
المسلمين وولى امير المؤمنين المؤيد بتأييدات الملك الاكبر جلال الحق والسلطنة
والدنيا والدين السلطان اسكندر خلد الله تعالى ملكه وخلافته وسلطانه واوضح
على العالمين مرحمته واحسانه بالنبي محمد وآله

1) Wo fälschlich 3875 zu lesen steht.

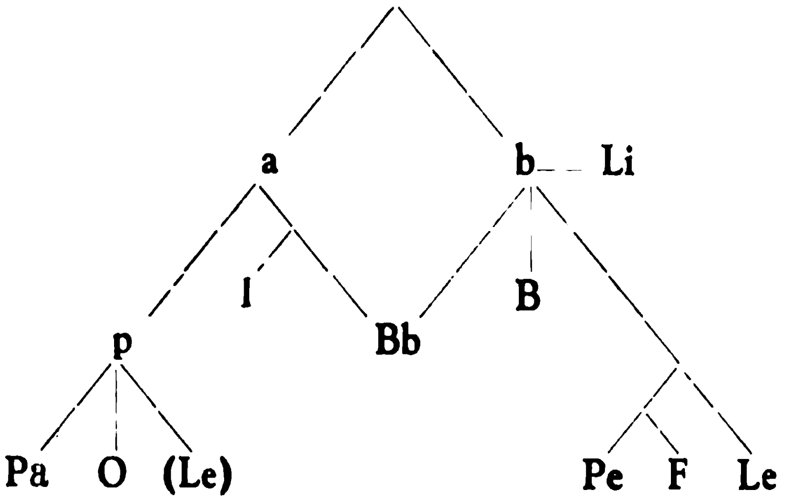

Es bleibt zu bemerken, dass die Einteilung des Textes in Abschnitte mit besonderen Überschriften von Handschrift zu Handschrift wechselt und keinesfalls als ursprünglich gelten kann. Wir haben auf Anführung der Abweichungen der Handschriften in diesem Punkte verzichtet. Die von uns gemachten Abschnitte entsprechen im Grossen und Ganzen denen der Handschrift Li, der Wortlaut der Überschriften ist jedoch meist der Handschrift B entnommen.

Zu den „Verbesserungen und Nachträgen" ist folgendes zu bemerken. Wir wollten ursprünglich nur eine Auswahl aus der übergrossen Zahl der Varianten mitteilen. Bei der Kollation der Handschrift F, die erst nach Abschluss des Druckes erfolgte, und der dadurch gegebenen erneuten Prüfung des Apparates, wurde jedoch klar, dass wir bei der Anwendung der Gesichtspunkte, nach denen die Auswahl der aufzunehmenden Varianten zu treffen war, nicht immer konsequent verfahren waren; auch zeigte sich, dass manche als entbehrlich betrachtete Variante doch für das Gesamtbild der Überlieferung wichtiger war, als es anfangs schien. Ich habe mich daher kurz entschlossen, in die nun doch einmal unvermeidlich gewordenen Nachträge und Verbesserungen nunmehr alle Varianten aufzunehmen, die für die Überlieferungsgeschichte von irgendwelcher Bedeutung sein können. Apparat und Nachträge geben zusammen, so hoffe ich, nunmehr ein getreues Bild dessen, was in den Textzeugen Pa O B Pe F Le Li und Bb an Lesarten zu finden ist. Was jetzt noch ausgelassen ist, dürfte jeder Bedeutung bar sein. Die zahlreichen Änderungsvorschläge zum Text werden den nicht wundernehmen, der einmal in die Problematik der Überlieferung dieses Gedichtes eingedrungen ist. Diese Problematik durch kategorische Herausstellung einer bestimmten Textform als der allein richtigen zu verschleiern, würde nur eine Täuschung des Lesers bedeuten. Wer das Gedicht kursorisch lesen will, mag sich mit der Eintragung der Verbesserungen zum Text begnügen. Wer tiefer eindringen will, wird gut tun, den Apparat und die Nachträge dazu zu benutzen und idjtihâd zu üben.

Bebek, Ende Februar 1934.

H. Ritter.

Pa und O sind von dem gleichen Schreiber von der gleichen Vorlage abgeschrieben. Sie stimmen fast Wort für Wort überein, abgesehen von einigen kleinen Differenzen, die gerade ausreichen, um zu beweisen, dass die jüngere O nicht von der älteren Pa abgeschrieben sein kann. Die gemeinsame Vorlage von Pa und O bezeichnen wir mit p. Sie ist der Hauptrepräsentant der oben als a bezeichneten Überlieferungsgruppe. Ihre Abweichungen von der sogleich zu behandelnden zweiten Gruppe b liefert das Hauptkontingent der Varianten. Die von dem Sohn des Schreibers von Pa und O geschriebene Handschrift R bietet einen Mischtext. Dagegen wird die Rezension a in stark entstellter Form von der Handschrift I dargestellt. Da es zwecklos erschien, die zahllosen Entstellungen des Textes durch diese Handschrift zu buchen, ist auf Anführung ihrer Lesarten, von verschwindenden Ausnahmen abgesehen, verzichtet worden. In einer Reihe von Varianten, mit denen I gegenüber p und der sonstigen Überlieferung allein steht, stimmt sie zu dem indischen Steindruck, Bb. Vielleicht ist also eine indische Sonderüberlieferung anzunehmen; doch schien es nicht lohnend, darauf näher einzugehen. Von Vers 35, 178 an folgt Le ziemlich sklavisch der Rezension a, nachdem sie sich zuvor eng an die Rezension b angeschlossen hatte. Es ist also hier eine Vorlage gewechselt worden. Ziemlich nahe steht der Rezension a endlich Sa, wenn auch der Anschluss nicht so getreu ist wie bei I oder Le von der bezeichneten Stelle an.

B ist der Hauptvertreter der zweiten Rezension b, obwohl sie eine Reihe von isolierten Lesarten hat, die sich zum grossen Teil als Verschreibungen, bezw. Verlesungen erklären lassen. Mit ihr gehören zusammen Pe, F und Le (bis zu der bezeichneten Stelle). Von diesen drei Handschriften sind wiederum Pe und F so nahe miteinander verwandt, dass man eine gemeinsame Vorlage annehmen muss. Dabei bietet F den Text dieser Vorlage in wesentlich besserer Form als die unsorgfältig geschriebene und fehlerreiche Handschrift Pe. Le steht bis zu ihrem Abfall von der Rezension b der gemeinsamen Vorlage von Pe und F näher als den übrigen Handschriften. Li folgt der Rezension b, weist aber eine grosse Reihe von eigenwilligen Lesarten auf, die fast immer zu verwerfen waren. Sie hat auch öfters Zusatzverse, die sich sonst nirgends finden.

Ale übrigen Handschriften und der Bombayer Druck bieten einen mehr oder weniger gemischten Text, der sich bald mehr a, bald mehr b zuneigt. Besondere Erwähnung verdient die relativ alte Handschrift La. Sie bietet einen so nachlässigen und verwilderten Text, dass eine regelmäsige Benutzung nicht in Frage kam. Gleichwohl hat sie in vereinzelten Fällen sehr gute, wenn auch isolierte Lesarten bewahrt.

Will man das Gesagte in einem Stemma ausdrücken, so gelangt man, unter Auslassung der nicht ganz durchkollationierten und der Mischhandschriften zu folgendem Annäherungsschema: